بسم الله الرحمن الرحيم

غلوّ

(درآمدی بر افکار و عقاید غالیان در دین)

نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی

۱۳۸۴

غلوّ

(درآمدی بر افکار و عقاید غالیان در دین)

□ **نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی**
● طرّاح جلد: حمیدرضا رحمانی
● حروفنگار و صفحه‌آرا: انتشارات کویر، نسرین قدرتی
● لیتوگرافی و چاپ: غزال
● صحافی: کیمیا
● شمارگان: ۲۰۰۰
● چاپ اوّل: ۱۳۸۴
● نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۴۹۴
● تلفن: ۸۳۰۱۹۹۲ فاکس: ۸۸۳۲۲۱۷
● شابک: ۹۶۴-۸۱۶۱-۲۳-۲ ISBN: 964-8161-23-2

صالحی نجف‌آبادی، نعمت‌الله، ۱۳۰۲ -
غلوّ (درآمدی بر افکار و عقاید غالیان در دین) / اثر صالحی نجف‌آبادی. ــ تهران: کویر، ۱۳۸۴.
۱۸۴ ص. ISBN: 964-8161-23-2
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: به‌صورت زیرنویس.
۱. غلو. الف. عنوان. ب. عنوان: درآمدی بر افکار و عقاید در دین.
۸ غ ۲ ص /BP۲۲۵/۳۷ ۲۹۷/۴۶۴
کتابخانه ملی ایران ۱۸۹۳۷-۸۳م

تقدیم به فرزانگانی که به راه اعتدال می‌روند و از هرگونه افراط و تفریط در افکار و عقاید دینی برکنارند؛

به خردمندان تیزبین که اسلام را دین وسط می‌دانند و از افکار غلوّآمیز دربارهٔ پیغمبر و امام به‌دورند؛

به روشنفکران آزاد که عقیدهٔ افراطی کسانی را که می‌گویند علم امام غیرمتناهی است محکوم می‌کنند و معتقدند علم امام محدود به حدی است که بیش از آن نمی‌داند؛

به فرهیختگان ژرف‌اندیش که فکر افراطی آنان را که می‌گویند امام علم حضوری به همهٔ کائنات دارد و علمش با علم خدا یکی است مردود می‌دانند و معتقدند علم امام حصولی و محدود است؛

وسرانجام به غالیانی که امید می‌رود به راه صحیح بازگردند و به قربانیان غلوّ در همهٔ تاریخ.

فهرست

فصل اوّل: غلوّ یک جریان فکری انحرافی

غلوّ چیست؟ ۱۹
اسلام با غلوّ مبارزه می‌کند ۲۰
علت این غلوّ چیست؟ ۲۲
غلوّ دربارهٔ ابوحنیفه ۲۳
تذکّر ۲۴
ابوحنیفه احیاءکنندهٔ دین خدا ۲۵
ابوحنیفه در دامن امام صادق(ع) ۲۷
چند فضیلت دیگر ۲۷
غلوّ در مذمّت ابوحنیفه ۳۰
غلوّ دربارهٔ مالک ۳۰
غلوّ دربارهٔ شافعی ۳۲
غلوّ در مذمّت شافعی ۳۴

غلوّ دربارهٔ احمدبن حنبل ۳۵
غلوّ دربارهٔ عبدا... بن زبیر ۳۷
یک نکته ۳۸
یک احتمال ۴۱
طرفه حدیث ۴۱
غلوّ دربارهٔ خلفا ۴۲
آب غیبی در ظرف طلایی برای ابوبکر ۴۳
اسامی خلفا بر برگ‌های بهشت ۴۶
معاویه در باغی زیر عرش ۴۷
تصویر عائشه بر پارچهٔ بهشتی ۴۸
چند نکته ۵۰
حوری آسمانی برای عثمان ۵۲
غلوّ دربارهٔ صحیح بخاری ۵۳
یک نمونه از احادیث بخاری ۵۵
غلوّ دربارهٔ کتاب کافی ۵۹
غلو دربارهٔ ابراهیم فرزند رسول خدا ۶۴
غلوّ در فضیلت تلاوت قرآن ۶۵
غلوّ دربارهٔ ائمه علیهم‌السّلام ۶۷
یک توضیح کوتاه ۷۳

فصل دوّم: مثلث شوم

گروه دشمنان ائمه علیهم‌السلام ۷۸
ساده‌لوحان فریب خوردند ۸۰
ستاره در خانهٔ علی(ع) ۸۴
حدیث سقوط ستاره نزد شیعه ۸۸
جعل حدیث به‌عنوان طنز ۹۰
حدیث ابلیس در کتاب‌های شیعه ۹۴
تذکّر لازم ۹۷
محدّث عابد مقلّد خلیفهٔ اموی ۱۰۰
گروه عشرت‌طلبان ۱۰۲
ریاست‌طلبی انگیزهٔ ابوالخطّاب ۱۰۴
جعل حدیث برای اهداف سیاسی ۱۰۵
امام صادق(ع) تکذیب می‌کند ۱۰۶
ابوالخطّاب را بر امام صادق(ع) ترجیح می‌دادند! ۱۰۸
یک نمونه از احادیث جعلی ۱۰۹
یک نکته ۱۱۱
امام هادی(ع) و پیروان ابوالخطّاب ۱۱۱
غلوّ، محور اصلی تفکّر ابوالخطّاب ۱۱۳
جعل حدیث برای منافع مادی ۱۱۴
ظلم نامرئی خطّابی‌ها به امام صادق(ع) ۱۱۶
عمق فاجعهٔ جعل حدیث ۱۱۹
قتل ابوالخطّاب و پیروانش ۱۳۰
فتنهٔ ابوالخطّاب باقی ماند ۱۳۲
فتنهٔ مغیرةبن سعید ۱۳۴
عوامل نفوذی مغیرةبن سعید ۱۳۹
رأی مغیرةبن سعید دربارهٔ خدا ۱۴۳
مغیره به وجههٔ ائمه(ع) ضربه زد ۱۴۶
قتل مغیرةبن سعید به امر والی عراق ۱۴۸
فتنهٔ مغیرةبن سعید ادامه یافت ۱۵۱
گروه دوستان افراطی ۱۵۴

ضلع سوّم مثلّث ... ۱۵۴
یک مثال زنده ... ۱۵۵
مثال زندهٔ دیگر ... ۱۵۷
تعداد اصحاب امام صادق(ع) ... ۱۶۲
رجال امام یکنواخت نبودند ... ۱۶۲
اکثریت شیعه نبوده‌اند ... ۱۶۴
مجلس درس چهارهزار نفری ... ۱۶۴
دانشمندان دروغگو ... ۱۶۷
نمونهٔ اوّل ... ۱۶۷
نمونهٔ دوّم ... ۱۶۹
نمونهٔ سوّم ... ۱۷۰
فهرست اعلام ... ۱۷۴
منابع و مدارک ... ۱۸۳

مقدّمه

در نیمهٔ دوّم قرن دوّم هجری جمعی از غالیان افراطی از قبیل مغیرة‌بن سعید و ابوالخطّاب و همفکرانشان چون مفضّل بن صالح ابوجمیله و عبدالله بن قاسم حَضرَمی و دیگران مکتب غلوّ را تأسیس کردند و برای ترویج مسلک خود روایاتی ساختند و به ائمّهٔ اهل بیت نسبت دادند تا مردم سخنشان را قبول کنند و با اینکه ائمه(ع) شدیداً با این غالیان مبارزه می‌کردند آنان توانستند تاحدّ زیادی مسلک خود را ترویج کنند و جا بیندازند. این گروه منحرف افکار خود را در قالب حدیث می‌ریختند و به ائمّه(ع) نسبت می‌دادند و عدّه‌ای را مأمور کرده بودند تا به‌صورت عوامل نفوذی خود را طرفدار ائمّه معرفی کنند و بعد از آنکه اطمینان اصحاب ائمّه را جلب کردند کتاب‌های اصحاب ائمّه را بگیرند به نام اینکه می‌خواهند اخبار آنها را رونویس کنند آنگاه اخبار جعلی را وارد کتاب‌های رونویس شده می‌کردند و اصل کتاب‌ها را به صاحبان آنها برمی‌گرداندند. این کتاب‌های رونویس شده تکثیر می‌شد و بین مردم

منتشر می‌گشت درحالی که کسی نمی‌دانست این اخبار جعلی که در این کتابها هست به دست صاحبان اصلی این کتاب‌ها نوشته نشده و از مجعولات غالیان است و بدینگونه کتاب‌هایی که مشتمل بر روایات جعلی و غلوّآمیز بود همه‌جا منتشر می‌شد و به شهرهای دیگر می‌رفت و در همهٔ دنیای اسلام رواج می‌یافت آنگاه مرحوم کُلینی که فرضاً می‌خواست روایات را از کتاب‌های اصحاب ائمّه بگیرد و در کتاب کافی بنویسد از کتاب‌هایی که به نام اصحاب ائمّه بود و در بازار و نزد ورّاقان وجود داشت این اخبار را می‌گرفت و در کتاب کافی می‌آورد و مثلاً روایتی که می‌گوید: «قرآنی که خدا بر پیغمبرش نازل کرد هفده هزار آیه بوده و بیشتر آن از بین رفته است، این حدیث را کُلینی از کتاب علی‌بن حَکَم نابینا گرفته و در کافی آورده است و به ظنّ قوی آن را یکی از غالیان اخباری مسلک که قائل به تحریف قرآنند جعل کرده است تا تحریف قرآن را ثابت کند کُلینی هم از روی حسن ظنّ آن را در کافی آورده و احتمالاً به مضمون آن معتقد گشته است.

و مثلاً مفضّل بن صالح ابوجمیله که یک غالی دروغگو است (خلاصة‌الرّجال علّامهٔ حلّی، ص ۲۵۸) چون معتقد بوده است که امام حسین(ع) دانسته برای کشته‌شدن حرکت کرده و عمداً خود را به کشتن داده است این مطلب را در قالب حدیثی ریخته و در کتاب خود آورده است. او می‌گوید: خداوند در لوحی نوشته بود که امام حسین(ع) باید با یک عدّه از اصحاب خود برای کشته‌شدن حرکت کند و این لوح را جبرئیل برای پیغمبر اکرم آورد که به ائمّه بدهد و در این لوح برای هر امامی دستور خاصّی نوشته بود که باید هر امامی مهر مربوط به خود را از نامه بگشاید و هرچه زیر آن نوشته است اجرا کند، پس آنگاه که نوبت به امام حسین(ع) رسید مهر مربوط به خود را از نامه گشود و دید زیر آن نوشته است: تو باید همراه اقوامی برای شهادت بیرون بروی و امام به

همین دستور اِلٰهی عمل کرد و عمداً برای کشته‌شدن رفت، این مطلب را مفضّل بن صالح ابوجمیله به نامهٔ خدایی نسبت داده است تا اگر کسی گفت: شرعاً جایز نیست کسی عمداً خود را به کشتن بدهد بگوید این دستور خاصّ خدایی، مافوق قانون و موازین شرعی است و کسی حق چون و چرا دربارهٔ آن ندارد. مرحوم کلینی این حدیث را در کافی از کتاب ابی‌جمیله چنین آورده است: «... فَلَمّٰا تُوُفِّيَ الْحَسَنُ وَ مَضیٰ فَتَحَ‌الْحُسَيْنُ اَلْخٰاتَمَ الثّٰالِثَ فَوَجَدَ فيهٰا اَنْ قٰاتِلْ فَاقْتُلْ وَ تُقْتَلُ وَاخْرُجْ بِاَقْوٰامٍ لِلشَّهٰادَةِ لاٰشَهٰادَةَ لَهُمْ اِلاّٰ مَعَکَ...» (اصول کافی جلد ۱، ص ۲۸۰). ظنّ غالب این است که خود کُلَینی به مضمون این حدیث معتقد شده و با اطمینان خاطر آن را در کافی ثبت کرده است و سپس دیگران با اعتماد به کُلَینی مضمون این حدیث را قبول کرده و به آن استدلال نموده‌اند. مثلاً مرحوم آیة‌الله حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمی در کتاب مقصدالحسین، صص ۲۷ و ۲۸ نوشته است: حدیث «وَاخْرُجْ بِقَوْمٍ اِلَی‌الشَّهٰادَةِ» دلیل این است که امام حسین(ع) دانسته به قصد کشته‌شدن حرکت فرموده است. و این از شخصیّتی مانند او خیلی عجیب است که نه توجّه دارد به اینکه راوی این حدیث ابوجمیلهٔ کذّاب است و نه توجّه دارد به اینکه مضمون این حدیث با موازین شرعی سازگار نیست چون طبق دلیل‌های شرعی جایز نیست کسی عمداً خود را به کشتن بدهد مرحوم سیّدِ مرتضی عَلَم‌الهُدیٰ به نقل شیخ طوسی در جزء چهارم تلخیص‌الشّافی می‌فرماید: حرام است که انسان خود را عمداً به کشتن بدهد، ولی افراد خوش‌باور مانند مرحوم زاهدی که خیلی زود به هر حدیثی اعتماد می‌کنند به مضمون این حدیث معتقد شده و آن را تکرار می‌کنند و هم‌اکنون بسیاری از اهل منبر بر مبنای همین حدیث مجعول قیام امام حسین(ع) را برای مردم تحلیل می‌کنند که امام مأمور بوده است عمداً خود را به کشتن بدهد و آنقدر این مطلب را تکرار کرده و می‌کنند که برای آنان و نیز برای بعضی از مردم

به‌صورت یک فرهنگ درآمده است! حالا در اینجا سؤالی پیش می‌آید که با توجّه به اینکه عمل امام حسین(ع) برای مردم الگو و حجّت است آیا پیروان ائمّه باید تا قیامت برای کشته‌شدن حرکت کنند و هرگز برای تشکیل حکومت و سرنگونی ظالمان اقدام نکنند و بدینگونه تا ابد ظالمان بر سرکار باشند و پیروان ائمّه سرکوب شوند؟! اگر چنین بود امام خمینی برای سرنگونی حکومت ظلم و تشکیل حکومت اسلامی اقدام نمی‌کرد، امام خمینی که خود یک فقیه آگاه بود و قیام امام حسین(ع) را درست تحلیل می‌کرد به پیروی از آن امام شهید قیام کرد و همان کاری را که امام حسین(ع) می‌خواست انجام دهد با شایستگی انجام داد و به نتیجه رسید. آیا این عمل امام خمینی کافی نیست که ما را راهنمایی کند و به واقعیّت قیام امام حسین(ع) واقف گرداند؟ بدون شک کافی است و بنابراین نباید به سخن کسانی که می‌گویند: امام حسین(ع) عمداً خود را به کشتن داد توجّه کرد بلکه باید آن را مردود شمرد.

حدیث عبدالله بن قاسم حضرمی

عبدالله بن قاسم حضرمی که نجاشی دربارهٔ او می‌گوید: کذّاب است حدیثی را که به امام صادق(ع) نسبت داده‌اند بدینصورت نقل می‌کند: اَیُّ اِمٰامٍ لٰا یَعْلَمُ مٰا یُصیبُهُ وَ اِلیٰ مٰا یَصیرُ فَلَیْسَ ذٰلِکَ بِحُجَّةٍ لِلّٰهِ عَلیٰ خَلْقِهِ (اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۸) یعنی هر امامی که نداند چه چیزی به او می‌رسد و به سوی چه سرنوشتی می‌رود او حجّت خدا بر خلقش نخواهد بود. این حدیث با آیهٔ ۹ سورهٔ احقاف مخالف است زیرا در آیهٔ مزبور آمده است: «قُلْ مٰا کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ مٰا اَدْری مٰا یُفْعَلُ بی وَ لٰا بِکُمْ اِنْ اَتَّبِعُ اِلّا مٰا یُوحیٰ اِلَیَّ وَ مٰا اَنَا اِلّا نَذیرٌ مُبینٌ» یعنی ای پیغمبر! به مردم بگو: من اوّلین پیغمبر نیستم و من نمی‌دانم چه به سرم می‌آید و نمی‌دانم چه بر سر شما می‌آید من پیروی نمی‌کنم مگر آنچه را که به من

وحی می‌شود و من نیستم مگر انذارکنندهٔ آشکار. این آیه صریحاً می‌گوید: «پیغمبر از سرنوشت خود و امّتش آگاه نیست ولی حدیث این راوی کذّاب می‌گوید: «هر امامی که از سرنوشت خود آگاه نباشد او حجّت خدا نخواهد بود و معلوم است که مقام امام از مقام پیغمبر پایین‌تر است و در جایی که پیغمبر از سرنوشت خود آگاه نباشد امام به‌طریق اَولیٰ از سرنوشت خود آگاه نیست.

جای تأسّف است که جماعتی از اهل علم و صاحبان قلم برای اثبات علم غیب امام به حدیث این راوی کذّاب عبدالله‌بن قاسم حضرمی استدلال کرده‌اند و از جملهٔ آنان استاد مصباح یزدی در کتاب راهنماشناسی، ص ۴۸۲ حدیث مزبور را آورده و برای اثبات علم غیب امام به آن استناد کرده است. استاد مصباح درحالی که غرق در عشق امام بوده است این حدیث را برای اثبات علم غیب امام آورده و در آن حال دیگر فکر نکرده است که سند این حدیث صحیح است یا نه و نیز این حدیث موافق قرآن است یا نه؟ درحالی که ما وظیفه داریم حدیث مخالف قرآن را دور بیندازیم. حدیثی که استاد مصباح به آن استناد کرده است هم مخالف قرآن است و هم راوی آن کذّاب است، آیا با چنین حدیثی می‌توان راهنماشناسی کرد و به محتوای آن معتقد شد؟ این حدیث خوانندهٔ کتاب راهنماشناسی مصباح را گمراه می‌کند و برای طُلّاب جوان سمّ قاتل بلکه مهلک‌تر از سمّ است زیرا سمّ فقط به بدن انسان آسیب می‌رساند ولی این حدیث عقل و اندیشه را می‌کُشد. لازم است کسانی که ادّعای راهنمایی مردم را دارند کمی بیشتر دقّت و تأمّل داشته باشند تا ندانسته دیگران را گمراه نکنند.

و باید دانست که غیر از استاد مصباح جمع دیگری از اهل قلم نیز برای اثبات علم غیب امام به همین حدیث جعلی استناد کرده‌اند که اسامی آنان را ذیلاً می‌آوریم:

۱. محمدحسین مظفّر در کتاب علم امام، ص ۵۳
۲. سید احمد فهری زنجانی در کتاب سالار شهیدان، ص ۲۳۶
۳. مرتضوی لنگرودی در کتاب یک تحقیق عیمق‌تر، ص ۵۴
۴. اشعری و آل طّه در کتاب یک بررسی مختصر، ص ۱۶
۵. علی کاظمی در کتاب راه سوّم، ص ۳۳
۶. عطایی خراسانی در کتاب ضمیمهٔ افسانهٔ کتاب، ص ۵۱۱
۷. محمدعلی انصاری قمی در کتاب دفاع از حسین شهید، ص ۴۳
۸. علی‌اکبر غفّاری در مقدّمهٔ کتاب بررسی تاریخ عاشورا، ص ۳۰.

می‌بینیم که چگونه جماعتی از اهل قلم مانند استاد مصباح فریب حدیث مجعول این راوی کذّاب عبدالله بن قاسم حضرمی را خورده و برای اثبات علم غیب امام به حدیث این مرد کذّاب استناد کرده‌اند!

این‌که گروهی از اهل قلم فریب حدیث جعلی این مرد کذّاب را خورده‌اند دلیل است که غالیان توانسته‌اند جماعت معتنابهی از اهل قلم را به‌دنبال خود بکشانند و مکتب غلوّ را تقویت کنندو این به ما می‌فهماند که این غالیان تاحدّ زیادی در کار خود موفق شده و به هدفشان رسیده‌اند

و از اینجا می‌فهمیم که مکتب غلوّ همه‌جاگیر شده و استاد و شاگرد را فراگرفته است و اینجاست که انسان متعهّد احساس وظیفه می‌کند که باید در مقابل این جریان فکری انحرافی بایستد و حقایق را بگوید. در این شرایط بر اهل علم فرض است که دست به‌کار شوند و با این سم مهلک غلوّ مبارزه کنند و کتاب حاضر که به نام «غلوّ» نامگذاری شده است به همین منظور به رشتهٔ تحریر درآمده و بر صاحبان اندیشه و خرد عرضه شده است. و امیدواریم که این خدمت ناچیز به درگاه خدای خردپرور مقبول افتد، انشاءالله.

تهران، مهرماه ۱۳۸۳
صالحی نجف‌آبادی

فصل اوّل

غلوّ یک جریان فکری انحرافی

غلوّ چیست؟

خطّ غُلوّ یک جریان فکری انحرافی است که در تاریخ طولانی بشر همیشه وجود داشته است و معنای غلوّ این است که انسان چیزی یا کسی را از آن حدّی که هست بالاتر بداند و مثلا:

۱. بگوید: حضرت مسیح(ع) خدا یا فرزند خداست.

۲. یا بگوید: حضرت مریم(ع) معبود انسانهاست.

۳. یا بگوید: حضرت علی(ع) خالق بشر یا اداره‌کنندهٔ دستگاه آفرینش است.

۴. یا بگوید: چون ابراهیم فرزند خردسال رسول خدا(ص) وفات کرد در خورشید کسوف و گرفتگی حاصل شد.

۵. یا بگوید: فلان مجتهد هر فتوایی می‌دهد به‌تصویب امام غائب(ع) رسیده است و ممکن نیست خطا باشد.

۶. یا بگوید: فلان درخت نظرگاه است و اگر کسی پارچه‌ای به شاخهٔ آن ببندد حاجتش روا می‌شود.

۷. یا بگوید: چون خورشید منبع نور و منشأ حیات است درخور

پرستش است و باید برای آن سجده کرد.

۸. یا بگوید: رودخانهٔ گنگ در هندوستان مقدّس است و هرکس در فلان روز در آن شنا کند تبرّک می‌شود و گناهانش آمرزیده و حاجتش روا می‌گردد.

۹. یا بگوید: فلان نوع از گاو مقدّس است و لایق پرستش و ادرارش موجب تبرّک.

و ده‌ها مثال دیگر.

و در آنجا که این «غلوّ» و اعتقاد افراطی به‌صورت یک سنّت دیرپا درآمده باشد گاهی طرفداران آن به اندازه‌ای بـه اعـتقاد افـراطـی خـود پای‌بند هستند که در راه دفاع از آن با مخالفان آن می‌جنگند و احیاناً در راه بُت یا گاو قربانی می‌شوند!

اسلام با غلوّ مبارزه می‌کند

اسلام که دین همهٔ پیغمبران است، یکی از برنامه‌های اصلی‌اش مبارزه با غلوّ دینی و کوشش در راه ارشاد افراد غالی و افراطی بـوده و هست و مثلاً قرآن کریم در مورد غلوّ مسیحیان حسّاسیّت زیادی نشان داده و در آیات بسیاری از قبیل آیات ۵۹ از سورهٔ آل عمران و ۱۷۱ و ۱۷۲ از سورهٔ نساء و ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۱۱۶ و ۱۱۷ از سورهٔ مائده و ۳۰ و ۳۱ از سورهٔ برائـة از عـقیدهٔ غـلوّآمیز مسـیحیان دربـارهٔ حـضرت مسـیح و مـادرش به‌شدّت انتقاد کرده است تا آنجا که دربارهٔ آنان عـبارت «قـاتَلَهُمُ‌الله» را به‌کار برده است (سورهٔ برائة آیهٔ ۳۰). یعنی خدا بکشد آنان را یا خـدا لعنت کند آنان را.

در یازده آیهٔ مزبور خداوند مسیحیان را که دربارهٔ حضرت مسـیح و مادرش غلوّ کرده بودند و آن دو را معبود خـود مـی‌دانسـتند نکـوهش می‌کند و از آنان می‌خواهد از این عقیدهٔ انحرافی برگردند.

در یک جا می‌فرماید: «یٰا اَهْلَ الْکِتٰابِ لاٰ تَغْلُوٰا فی دینِکُم وَلاٰ تَـقُولُوا عَلَی‌اللهِ اِلاّٰالْحَقَّ اِنَّمٰا الْمَسیحُ عیسیٰ بْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ‌اللهِ وَ کَلِمَتُه اَلْقٰاهٰا اِلیٰ مَرْیَمَ وَ رُوْحٌ مِنْه...» (نساء، ۱۷۱).

یعنی ای اهل کتاب در دین خود غلوّ نکنید و بر خدا جز حق نگویید مسیح عیسی‌بن مریم فقط رسول خدا و کلمهٔ او است که او را به مـریم القاء کرده و روحی است از او.

و در جای دیگر می‌فرماید: «لَقَدْ کَفَرَالَّذینَ قٰالُوا: اِنَّ‌اللهَ هُوَالْمَسیحُ بْنُ مَرْیَم وَ قٰالَ‌الْمَسیحُ یٰا بَنی اِسْرٰائیلَ اعْبُدُواللهَ رَبّی وَ رَبَّکُمْ اِنَّهُ مَنْ یُشْرِکْ بِاللهِ فَقَدْ حَرَّمَ‌اللهُ عَلَیْهِ الْجَنَّة...»(مائده، ۷۲).

یعنی کافر شدند و حق را پوشاندند آنان که گفتند: خدا همان مسیح بن مریم است و مسیح گفت: «ای بنی اسرائیل بندگی کنید خدا را که‌ربّ من و ربّ شماست بی‌تردید هرکس به خدا شرک آورد خدا بهشت را بر چنین کسی حرام کرده است.

و نیز می‌فرماید: «... وَ اِذْقٰالَ اللهُ یٰا عیسیٰ بنَ مَرْیَم ءَ اَنْتَ قُلْتَ لِلنّٰاسِ: اِتَّخِذُوْنی وَ اُمّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُوْنِ‌الله قٰالَ: سُبْحٰانَکَ مٰا یَکـوُنُ لی اَنْ اَقُوْلَ مٰالَیْسَ لی بِحَقٍّ اِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَه...»(مائده، ۱۱۶).

یعنی و آنگاه که خدا گفت: «ای عیسی بن مریم آیا تو به مردم گفتی: مرا و مادرم را جز خدا معبود خود بگیرید؟ عیسیٰ گفت: تو منزّه هستی مرا نمی‌رسد چیزی را بگویم که برای من حق نیست اگر این سخن ناحق را گفته باشم تو خود می‌دانی.

به احتمال قوی این شرح حقیقت حال و به تعبیر دیگر: زبـان حـال است که در آیهٔ فوق بیان شده است. نه اینکه واقعاً در خارج این سخنان بین خدا و حضرت مسیح ردّ و بدل شده باشد و در یک زمانی خدا از حضرت عیسی(ع) پرسیده باشد که آیا تو به مردم گفتی: مرا و مادرم را معبود خود بگیرید؟ و عیسی جواب داده باشد: نه، چنانکه سیّد مرتضی

عَلَمُ‌الهُدیٰ طٰابَ ثَراه در آیهٔ: «وَ اِذْ اَخَذَ رَبَّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهم ذُرِّیَتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُم عَلیٰ اَنْفُسِهِم: اَلَسْتُ بِرَبِّکُم قٰالُوا: بَلیٰ...»(اعراف، آیهٔ ۱۷۲) فرموده است: این آیه بیان زبان حال را می‌کند که به‌طور مستمر وجود دارد و زبان تکوین و آفرینش را توضیح می‌دهد نه اینکه خدا در زمان سابق از بنی آدم سؤال کرده باشد که: «آیا من ربّ شما نیستم؟» و آنان گفته باشند: «چرا تو ربّ ما هستی» (امالی المرتضی، چاپ مصر، ج ۱، ص ۳۰). برگردیم به اصل مطلب.

از آیات قرآن که دربارهٔ غلوّ مسیحیان نازل شده است معلوم می‌شود این عقیده در آنان وجود داشته است که حضرت مسیح و مادرش معبود و درخور پرستش هستند.

علّت این غلوّ چیست؟

در تفسیر آیهٔ ۷۲ از سورهٔ مائده از محمدبن کعب نقل کرده‌اند که پس از رفع حضرت عیسی(ع) از بین صد نفر از علمای بنی اسرائیل چهار نفر انتخاب شدند که دربارهٔ عیسی(ع) نظر بدهند پس یکی از آنان گفت: آیا غیر خدا کسی غیب می‌داند؟ گفتند: نه. گفت: چون حضرت عیسی غیب می‌دانست باید گفت: او خداست و تا هنگامی که خواست در زمین ماند و سپس به آسمان صعود کرد. و دیگری گفت: ما عیسی را می‌شناسیم و مادرش را نیز می‌شناسیم و چون ممکن نیست خدا مادر داشته باشد، باید گفت: حضرت عیسی خدا نیست بلکه فرزند خداست و عالم دیگر گفت: خود حضرت عیسی می‌گفت: «من بندهٔ خدا و روح و کلمهٔ او هستم که به مریم القاء کرده است و من همان را که خود عیسی گفته است دربارهٔ وی می‌گویم. پس آنگاه این علماء در اجتماع مردم ظاهر شدند و هریک عقیدهٔ خود را درباره حضرت مسیح گفتند و از اینجا مسیحیان به پیروی از این سه عالم سه گروه شدند و یک گروه گفتند:

عیسی خداست و گروه دیگر گفتند: پسر خداست و گروه سوم گفتند: بندهٔ خدا و روح و کلمهٔ او است که به مریم القاء کرده است...»(تفسیر الدّرالمنثور، ج ۲، ص ۲۹۹).

اگر این داستان را معتبر بدانیم از آن معلوم می‌شود فقط دو گروه از پیروان حضرت عیسی(ع) دربارهٔ او غلوّ کرده‌اند، نه همهٔ آنان و علّت این غلوّ استدلال جاهلانهٔ دو نفر از علمای دینی بنی اسرائیل بوده است که خود آن دو عالم و مردم چون به حضرت مسیح عشق و علاقه داشتند و زمینهٔ ذهنی آنان آماده بود آن را پذیرفتند. پس باید گفت: علت غلوّ این دو گروه دربارهٔ حضرت عیسی(ع) جهل و عشق بوده است که قرآن کریم از آنان خواسته است از اسارت جهل و عشق بیرون آیند و به حکم عقل برگردند، مانند آن عالم دیگر اسرائیلی که به حکم عقلش غلوّ را نپذیرفت و گفت: حضرت عیسی نه خداست و نه پسر خدا بلکه بندهٔ خدا و روح کلمهٔ اوست که به مریم القاء کرده است.

غلوّ دربارهٔ ابوحنیفه

همانطور که عشق و جهل سبب شد که پیروان حضرت عیسی(ع) دربارهٔ او غلوّ کنند، همین عشق و جهل پیروان بسیاری از شخصیت‌های دیگر را نیز برانگیخت تا دربارهٔ پیشوایان خود غلوّ کنند و دربارهٔ آنان فضائلی را جعل نمایند و از جمله پیروان فقه حنفی دربارهٔ ابوحنیفه صاحب این مکتبِ فقهی به‌طور شگفت‌آوری غلوّ کرده و فضائلی را برای او جعل کرده‌اند تا آنجا که او را از انبیاء نیز بالاتر برده و مثلاً دربارهٔ او نوشته‌اند:

«از کرامات ابوحنیفه[1] یکی این بود که جناب خضر(ع) تا پنج سال هر

---

۱. ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطیٰ (بضمّ زاء و فتح طاء) بن ماه. به قولی زوطیٰ جدّ او از ←

روز صبح به محضر ابوحنیفه می‌آمد و احکام اسلام را از او می‌آموخت، پس آنگاه که ابوحنیفه از دنیا رفت، حضرت خضر(ع) با خدا مناجات کرد و گفت: خدایا اگر من نزد تو منزلت دارم به ابوحنیفه اذن بده که از قبرش هر روز صبح به من درس بدهد تا شرع محمّد(ص) را به‌طور کامل از او بیاموزم. خدا درخواست خضر را پذیرفت و ابوحنیفه را در قبر زنده کرد و خضر مدّت بیست و پنج سالِ دیگر هر روز صبح نزد قبر ابوحنیفه حاضر می‌شد و شرع اسلام را از او می‌آموخت. پس آنگاه که جناب خضر(ع) درس خود را تکمیل کرد، خدا به او وحی کرد که آنچه را از ابوحنیفه آموختی به قُشیری تعلیم کن...» (الامام الصّادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۲۹۹).

تذکّر

اگر عبد عالمی که در سورهٔ کهف ذکر شده و موسیٰ مأمور شد از او علم بیاموزد حضرت خضر(ع) باشد و اگر موسی همان کلیم‌الله باشد که از پیغمبران اولواالعزم است چنان که اکثر مفسّرین گفته‌اند (مجمع‌البیان، ج

→

اهل کابل بوده است که هنگام فتح کابل به‌دست مسلمانان اسیر شد و بندهٔ مردی از بنی تیم بود که بعداً آزاد گشت و پدرش ثابت تاریخ روشنی ندارد. محل ولادت ابوحنیفه نیز معلوم نیست که تِرمِذ بوده است یا نَسا، یا ابنار، یا کوفه (الامام الصادق والمذاهب الاربعة، ج ۱، ص ۲۸۱ و ۲۸۲).

علاقه‌مندان ابوحنیفه او را امام اعظم می‌نامند و از قول امام شافعی نقل می‌کنند که گفته است: «مردم در فقه عیال ابوحنیفه هستند» و از ابن‌المبارک نقل می‌کنند که گفته است: «ابوحنیفه فقیه‌ترین مردم است» ابوحنیفه در سال هشتاد هجری متولد شده و در سال صد و پنجاه هجری قمری وفات یافته است (تذکرةالحُفّاظ از ذَهَبی، ج ۱، ص ۱۶۸).

ابوحنیفه در فقه به روایات چندان توجهی نداشته و بیشتر به اعتبارات عقلی و قیاس و استحسان اعتماد می‌کرده است. او استاد قاضی ابویوسف است که مقرّب درگاه هارون‌الرّشید بود و کتاب معروف «اَلخراج» را برای او تألیف کرد و از کمک‌های مالی خلیفه هارون بهره‌مند می‌شد.

۳، ص ۴۸۰). در این صورت باید گفت: مقام ابوحنیفه دو درجه از حضرت موسی(ع) پیغمبر بزرگ خدا بالاتر بوده است زیرا حضرت خضر(ع) در علومی که به حضرت موسیٰ آموخت یک درجه از موسی بالاتر بوده و ابوحنیفه نیز در علومی که در مدت سی سال به خضر آموخت یک درجه از خضر بالاتر بوده است و درنتیجه ابوحنیفه از نظر مقام علمی دو درجه از حضرت موسی(ع) بالاتر بوده است! ببینید غلوّ در فضائلِ به کجا رسیده است؟!

ضمناً اگر قرار بود خدا ابوحنیفه را زنده کند که خضر از او علم بیاموزد چرا او را به مدت بیست و پنج سال در قبر زندانی کرد و به خضر گفت: برو سرِ قبر ابوحنیفه و از او علم بیاموز؟! خدا با ابوحنیفه چه دشمنی داشت که او را از برگشتن به فضای آزاد دنیا محروم کرد و در قبر محبوسش نمود؟!

ابوحنیفه احیاءکنندهٔ دین خدا!

خطیب بغدادی به چند واسطه از محمدبن یزید و او از سلیمان‌بن قیس و او از ابوالمعلّیٰ و او از ابان بن ابی عیّاش و او از انس از رسول خدا(ص) نقل می‌کند که فرمود:

«سَیَأْتِی مِنْ بَعْدِی رَجُلٌ یُقٰالُ لَهُ النُّعْمٰانُ بنُ ثٰابِت وَ یُکْنّیٰ اَبُوحَنیفَه لَیَحْیِینَّ دینُ‌الله وَ سُنَّتی عَلیٰ یَدَیْه» (تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۸۹).

یعنی در آینده بعد از من مردی خواهد آمد که نامش نعمان بن ثابت و کنیه‌اش ابوحنیفه است بدون تردید دین خدا و سنّت من به‌دست او زنده خواهد شد.

خطیب می‌گوید: این حدیث، باطل و جعلی است و محمّدبن یزید متروک‌الحدیث و سلیمان‌بن قیس و ابوالمُعلّیٰ هر دو مجهولند و ابان‌بن

ابی عیّاش متهم به دروغگویی است.[1]

این راویان از قول پیغمبر خدا(ص) دربارهٔ امام جعفر صادق(ع) که معاصر ابوحنیفه بوده است نقل نکرده‌اند که فرموده باشد در آینده دین خدا و سنّت من به‌دست مردی از ذرّیهٔ من که نامش جعفربن محمّد و کنیه‌اش ابوعبدالله است زنده خواهد شد بلکه به‌عکس همفکران آنان از قول امام جعفر صادق(ع) نقل کرده‌اند که اززنده‌شدن سنّت جدّش پیغمبر به‌دست ابوحنیفه سخن گفته و او را رهبر ربّانیّون خوانده است: اینان از قول ابوالبختری آورده‌اند که گفته است:

«ابوحنیفه بر جعفربن محمد(ع) وارد شد پس آنگاه که نظر آن حضرت بر ابوحنیفه افتاد فرمود: گویا می‌بینم که تو سنّت جدّم را پس از فرسودگی زنده می‌کنی و تو پناهگاه هر غمزده و فریادرس هر غصّه‌داری خواهی بود مردم متحیّر به‌وسیلهٔ تو سالک راه خواهند شد و هدایت خواهند یافت و خدا تو را کمک می‌کند و توفیق می‌دهد تا ربّانیّون را در راه هدایت رهسپار سازی» (الغدیر، ج ۵، ص ۲۴۰، چاپ نجف).

این ابوالبُختری راوی این حدیث همان وهب‌بن وهب است که رجال‌شناسان دربارهٔ او گفته‌اند: ابوالبُختُری دروغگوترین خلق خداست و بعضی از اخبار او در کافی کلینی نیز آمده است.

۱. باید دانست ابان بن ابی عیّاش از عامّه است که رجال‌شناسان عامّه ازقبیل ذهبی در میزان‌الاعتدال و ابن حجر عسقلانی در تهذیب‌التهذیب او را متّهم به ضعف وکذب عمدی کرده‌اند ولی متّهم به تشیّع نکرده‌اند. این ابان راوی منحصر به فرد کتاب سُلَیم بن قیس هلالی است و حدیث معروف که می‌گوید: زکاة اوساخ و چرک‌های دست‌های مردم است از طریق او وارد روایات شیعه شده است که در اصول کافی جلد ۱، ص ۵۳۹ و روضهٔ کافی، ص ۶۳ و تهذیب شیخ طوسی چاپ نجف ج ۴، ص ۱۲۶ درج شده است که ما آن را مردود می‌دانیم.
به قول ذَهَبی، ابان‌بن ابی عیّاش بعد از سال ۴۰ (احتمالاً ۱۴۰ باشد نه ۴۰) یعنی ده سال قبل از ابوحنیفه وفات کرده است (میزان‌الاعتدال، ۱۴۱/۱).

تو گویی امام جعفر صادق(ع) خود مشغول زنده‌کردن سنّت جدّش پیغمبر نیست و چشم امیدش فقط به ابوحنیفه است که در آینده، اسلام و سنّت پیغمبر اکرم(ص) را زنده کند و به فریاد بیچارگان درمانده و غمزدگان بی‌پناه برسد!

ابوحنیفه در دامن امام صادق(ع)

بعضی از طرفداران ابوحنیفه احتمالاً برای جلب توجّه شیعه داستان دیگری ساخته و گفته‌اند، هنگامی که پدر ابوحنیفه فوت شد، ابوحنیفه طفل صغیری بود و امام جعفر صادق(ع) مادر ابوحنیفه را به همسری گرفت و ابوحنیفه در دامن امام بزرگ شد و علوم خود را از وی گرفت. حالا چگونه ممکن است ابوحنیفه طفل صغیر باشد و در دامن امام صادق(ع) بزرگ شود درحالی که او سه سال از امام صادق(ع) بزرگ‌تر است، زیرا تولّد ابوحنیفه سال هشتاد هجری است و تولّد امام صادق(ع) سال هشتاد و سه یعنی سه سال بعد از تولّد ابوحنیفه؟! درهرحال این چیزی است که گفته و نوشته‌اند (الامام الصّادق والمذاهب الاربعة ۱، ص ۲۹۳).

ضمناً آنان که دربارهٔ ابوحنیفه جعل فضائل کرده‌اند قبلاً توافق نکرده‌اند تا سخنانشان هم‌آهنگ باشد، چون بعضی از آنان ابوحنیفه را معلّم خضر می‌دانند که در اینصورت از پیغمبران بالاتر است و نیازی ندارد که علومش را از امام صادق(ع) بگیرد درحالی که بعضی او را تربیت شدهٔ دامن امام صادق(ع) شمرده‌اند که علومش را از آن حضرت گرفته است!

چند فضیلت دیگر

اینک به چند فضیلت دیگر که برای ابوحنیفه ساخته‌اند فهرست‌وار

اشاره می‌کنیم:

۱. گفته‌اند: حضرت مسیح وقتی که برمی‌گردد از ابوحنیفه تقلید می‌کند و به مذهب او حکم و داوری می‌نماید!

۲. گفته‌اند: ابوحنیفه در هر شب دو رکعت نماز می‌خواند که در هر رکعتی همهٔ قرآن را می‌خواند!

۳. گفته‌اند: ابوحنیفه چهل سال در شب نخوابید و نماز صبح را با وضوی نماز عشاء خواند!

۴. گفته‌اند: یک گوسفند گم شده بود، ابوحنیفه پرسید: یک گوسفند چند سال عمر می‌کند؟ گفتند: ده سال، ابوحنیفه، ده سال گوشت نخورد که مبادا گوشت آن گوسفندِ گم شده باشد و صاحبش راضی نباشد!

۵. گفته‌اند: ابوحنیفه در یک محل هفتاد هزار بار به‌طور متوالی قرآن را ختم کرد. یعنی تا هفتادهزار بار قرآن را ختم نکرد از جای برنخاست! (الامام الصادق والمذاهب الاربعه ۱، ص ۲۹۹).

باید دانست که اگر ابوحنیفه هر ختم قرآن را در مدّت یک ساعت بخواند باید حدود هشت سال تمام نخوابد و نخورد و با کسی سخن نگوید و از درس و بحث و فتوا دادن و کسب و کار خودداری کند و در این مدت فقط قرآن بخواند. البته این صرف فرض است که در هر ساعت یک ختم قرآن خوانده شود وگرنه هر ختم قرآن اگر خیلی با شتاب خوانده شود، حداقل ده ساعت وقت لازم دارد و در این صورت باید ابوحنیفه حدود هشتاد سال بدون خور و خواب و کارهای دیگر به‌طور متوالی شب و روز قرآن بخواند، درحالی که همهٔ عمر ابوحنیفه هفتاد سال بوده است!

ببینید غلوّ در فضائل چگونه چشم بصیرت مریدان دلباخته را کور می‌کند؟!

۶. گفته‌اند: خداوند در تورات صفات ابوحنیفه را ذکر کرده و بشارت

داده است که در آینده چنین شخصیت عظیمی به‌وجود خواهد آمد.

۷. گفته‌اند: خداوند به ابوحنیفه خطاب کرد و گفت: من تو را و همهٔ کسانی را که تا روز قیامت بر مذهب تو خواهند بود مشمول غفران و بخشش خود قرار داده‌ام.

۸. گفته‌اند: پیغمبر اسلام(ص) بر داود پیغمبر غبطه برد که در امت او لقمان حکیم بود و در امت اسلام نیست. از اینرو جبرئیل نازل شد و پیغمبر اسلام را بشارت داد که در امت اسلام ابوحنیفه به وجود خواهد آمد که حکمت او از حکمت لقمان برتر است (الامام الصادق والمذاهب الاربعه ۱، ص ۲۹۳).

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که: جناب لقمان در عصر حضرت داود(ع) بود و او را یاری می‌داد و از حکمت خود بهره‌مند می‌ساخت و غبطه و تأسف پیغمبر اسلام در نقل مزبور از این است که چرا مثل لقمانی در عصر او نیست و لابد مقصود خود لقمان است نه علم و حکمت او زیرا علم و حکمت لقمان و بیش از آن را خدا به پیغمبر اسلام آموخته است. حالا اگر خدا بخواهد غبطه و تأسف رسول اکرم را برطرف کند باید ابوحنیفه را در عصر آن حضرت خلق کند تا پیشوای اسلام از رؤیت او بهره‌مند شود! نه اینکه هفتاد سال بعد از رحلت پیغمبر اسلام ابوحنیفه را به دنیا آورد.

آیا خدا درست به غبطه و آرزوی پیغمبر اسلام توجه نکرده و در اینجا دچار غفلت شده است که ابوحنیفه را با چند دهه تأخیر در سال هشتاد هجری به دنیا آورده است؟!

باید گفت: فضیلت‌سازان تحت تأثیر عشق و جهل نتوانسته‌اند درست بیندیشند و برای امام خود عالمانه فضیلت بسازند تا مورد اعتراض واقع نشوند و این اثر طبیعی عشق افراطی به امام و پیشواست که عقل را فلج می‌کند و جهل را حاکم می‌سازد، به‌طوری که مرید دلباخته نمی‌فهمد در مدح مرادش چه می‌گوید.

غلوّ در مذمّت ابوحنیفه

تنها عاشقان ابوحنیفه در مدح او غلوّ نکرده‌اند بلکه بدخواهان او نیز در مذمّت او غلوّ کرده و از حدّ اعتدال خارج شده‌اند. مخالفان او:

۱. گفته‌اند: ابوحنیفه زندیق است و از جادهٔ دین خارج شده و عقیده‌اش فاسد است.

۲. گفته‌اند: ابوحنیفه مخالف کتاب و سنّت است و ایمان ندارد.

۳. گفته‌اند: ابوحنیفه دو دفعه کافر شده و از کفر توبه‌اش داده‌اند.

۴. گفته‌اند: هیچ مولودی شرّش برای اسلام به اندازهٔ شرّ ابوحنیفه نبوده است.

۵. گفته‌اند: اگر ابوحنیفه با شمشیر بر ضدّ اسلام قیام می‌کرد فساد و زیانش کمتر بود از فساد و زیانی که از راه افکار و مذهب و فتواهای او در اسلام به‌وجود آمده است (الامام‌الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۲۹۹، ۳۰۰).

این غلوّ و زیاده‌روی که دوستان و دشمنان ابوحنیفه در مدح و مذمّت او کرده‌اند کار را بر محقّق بی‌طرف مشکل می‌کند و یک پژوهشگر بی‌غرض خیلی باید زحمت بکشد تا بداند انگیزهٔ این همه مدح همراه با غلوّ چیست و علّت این همه مذمّت تا سرحدّ افراط کدام است و شخصیّت واقعی ابوحنیفه چگونه شخصیّتی است؟

غلوّ دربارهٔ مالک

پیروان مالک بن انس[1] نیز برای اینکه از قافله عقب نمانند فضائلی را

۱. مالک بن اَنَس الا صبحی پیشوای فقه مالکی فقیه مدینه به قول ذهبی سال نود و سه هجری متولد شده و در سال صد و هفتاد و نه در هشتاد و شش سالگی وفات یافته است. او در زمانی مورد توجه خلفای بنی عباس واقع شد تا آنجا که گفته‌اند در سال صد و چهل و هشت در ایام حج دراجتماعات مردم از طرف حکومت منادی ندا می‌کرد که هیچ فقیهی حق ←

درحدّ غلوّ دربارهٔ امام خود برشمرده‌اند و مثلاً گفته‌اند:

۱. مالک بن اَنَس سه سال در شکم مادرش مانده است! (مقدمهٔ تنویرالحوالک، ص ۳).

حالا این چگونه فضیلتی است که طفلی سه سال در شکم مادر بماند؟ نمی‌دانیم.

۲. و گفته‌اند: مالک بن اَنَس هر شب پیغمبر خدا را در خواب می‌دید!

۳. و گفته‌اند: مالک بن اَنَس حجتی از حجت‌های خدا بر خلقش بوده است (مقدمهٔ تنویرالحوالک، ص ۳).

۴. و گفته‌اند: در روی زمین بعد از کتاب خدا، کتابی صحیح‌تر از کتاب مَوْطَّأ مالک نیست! (مقدمهٔ تنویرالحوالک، ص ۷).

این احتمال وجود دارد که دستگاه خلافت عباسی در ترویج یا جعل فضائل برای امام مالک سهمی داشته باشد زیرا اینکه هارون با دو پسرش امین و مأمون از بغداد حرکت می‌کنند و به مدینه می‌روند تا کتاب مَوَطَّأ مالک را از مؤلفش استماع کنند و آن را روایت نمایند (تاریخ‌الخلفاء، ص ۲۹۴)، این نمی‌تواند عملی صددرصد عبادی و به قصد قربت باشد، بلکه کاملاً طبیعی است که بخواهند از امام مالک یک شخصیّت الهی و

→

فتوی دادن ندارد جز مالک و عبدالعزیزبن الماجشون و گفته‌اند: هارون‌الرشید به اتفاق قاضی خود ابویوسف به حضور مالک رفت و مالک به قاضی خلیفه توجهی نکرد و حتی پاسخ سؤالات او را نداد و گفت: من به سخن باطل جواب نمی‌دهم (تذکرة الحفّاظ از ذهبی، ج ۱، ص ۲۰۷ تا ۲۱۳).

کتاب مُوَطَّأ از مالک است که گفته‌اند: پانصد حدیث دارد و آن را در مدت چهل سال از بین صدهزار حدیث انتخاب و تألیف کرده است (مقدمهٔ تنویرالحوالک از جلال سیوطی، ص ۶).

گفته‌اند: هارون‌الرشید به اتفاق دو پسرش امین و مأمون به مدینه سفر کردند تا کتاب مُوَطَّأ مالک را از خودش استماع کنند و آن را از او روایت نمایند. وگفته‌اند: اصل نسخهٔ مُوَطَّأ که هارون آن را از مالک استماع کرده بود در خزانهٔ مصریّین بوده است و صلاح‌الدّین ایّوبی سفری به اسکندریّه رفت تا مُؤطَّأ مالک را از روی نسخهٔ هارونی از ابن طاهر استماع کند (تاریخ‌الخلفاء از سیوطی، ص ۲۹۴).

قِدّیس بسازند و بگویند: آن امامی که مرجع دینی است و باید به فتوای او عمل کرد، مالک بن انس است، نه موسی‌بن جعفر(ع).

اگر توجه کنیم در همان زمان که هارون از بغداد به مدینه می‌آید تا مدتی بماند و خود و فرزندانش کتاب مالک را از او استماع کنند. در همان زمان با کمال بی‌رحمی و قساوت امام موسی‌بن جعفر(ع) وارث علم پیغمبر را از وطنش مدینه جدا می‌کند و سال‌ها او را در تبعید و زندان نگاه می‌دارد و سرانجام مسمومش می‌سازد. اگر به این مطلب توجه کنیم می‌توانیم بپذیریم همانطور که بازداشت و تبعید و زندان کردن موسی بن جعفر(ع) به قصد قربت نبوده است، تجلیل از مالک بن انس نیز به قصد قربت نبوده و هدف سیاسی درکار بوده است و در اینصورت این احتمال را نمی‌توان نفی کرد که دستگاه خلافت در ترویج و جعل فضائل برای امام مالک سهمی داشته باشد و رشد شخصیّت دینی مالک تاحدودی مرهون توجه و عنایت خاصّ خلفای عباسی به حساب آید.

غلوّ دربارهٔ شافعی

پیروان شافعی پیشوای فرقهٔ شافعیّه نیز در مدح پیشوا و امام خود از غلوّ و زیاده‌روی خودداری نکرده و از فرقه‌های دیگر عقب نمانده‌اند. عاشقان امام شافعی[1] گفته‌اند:

---

۱. محمدبن ادریس شافعی که جدّ سومش شافع و جدّ هشتمش مطلّب برادر هاشم بن عبد مناف است در جدّ نهمش عبد مناف نَسَبَش به نسب رسول‌الله(ص) متصل می‌شود و از اینرو او خود را و همهٔ نسل مطلّب را از ذوی‌القربی و اهل بیت رسول خدا(ص) می‌داند. شافعی در سال صد و پنجاه هجری در غزّه متولد شد و در سال دویست و چهار در مصر پس از پنج سال اقامت در مصر وفات یافت (تذکرةالحفّاظ، ج ۱، ص ۳۶۱ به بعد).
شافعی می‌گوید: آل محمّد(ص) که خمس برای آنان به‌جای صدقه مقرر شده همهٔ بنی هاشم و همهٔ نسل مطلّب که برادر هاشم است هستند (کتاب‌الاُمّ از شافعی، جزء دوم، ص ۸۱) بنابراین خود شافعی که جدّ هشتم او مطلّب برادر هاشم است از آل محمد(ص) خواهد بود.
←

۱. اسماعیل مُزنی شاگرد شافعی رسول خدا را در خواب دید و از آن حضرت دربارهٔ شافعی پرسید. آن حضرت فرمود: هرکس طالب محبت من است و سنت مرا می‌خواهد باید از محمدبن ادریس شافعی مطلّبی پیروی کند که شافعی از من است و من از او هستم.

۲. و گفته‌اند: احمدبن نصر پیغمبر خدا را در خواب دید و به آن حضرت گفت: یا رسول‌الله شما دستور می‌دهید که از چه کسی پیروی کنیم و به قول و مذهب او معتقد شویم؟ پیغمبر فرمود: از محمدبن ادریس شافعی پیروی کنید که او از من است و خداوند از شافعی و از همهٔ اصحاب او و از کسانی که تا روز قیامت به مذهب او معتقد می‌شوند راضی و خشنود است.

۳. و گفته‌اند: احمدبن حسن تیریذی گفته است: من در روضهٔ پیغمبر و در عالم رؤیا آن حضرت را دیدم و به وی ضمن سخنانی گفتم: دربارهٔ

→
شافعی به داشتن محبت به آل رسول‌الله(ص) معروف است که طبعاً حضرت علی(ع) در صف مقدّم آل رسول است. این اشعار از شافعی است که دربارهٔ محبت آل رسول(ص) سروده است:

یٰا راکِباً قِفْ بِالْمُحَصَّبِ مِن مِنیٰ — وَاهْتِفْ بِسٰاکِنِ خَیْفِهٰا وَالنّٰاهِضِ
سَحراً اِذٰا فٰاضَ الحجیجِ اِلیٰ مِنی — فَـیْضاً کَمُلتَطَمِ الْفُرٰاتِ الْفٰائِضِ
اِنْ کٰانَ رَفْضاً حُبُّ آلِ مُحمّدٍ — فَلْیَشْهَدِ الثَّقَلاٰنِ اَنّی رٰافِضیّ

(روح‌المعانی آلوسی، جزء ۲۵، ص ۳۰)
یعنی‌ای شخص سوار، در مِنیٰ آنجا که سنگ‌ریزه می‌زنند توقف کن و در سحر که حاجیان به طرف مِنیٰ حرکت می‌کنند مانند حرکت آب موّاج رودخانه، به ساکنان خیفِ مِنیٰ و به قیام‌کنندگان خطاب کن و بگو: اگر محبّت آل محمد(ص) به معنای رافضی بودن است پس باید جنّ و انس شهادت بدهند که من رافضی هستم.
مقصود شافعی از آل محمّد(ص) همهٔ بنی‌هاشم و همهٔ نسل مطلّب جدّ هشتم شافعی که برادر هاشم است می‌باشد که طبق نظر شافعی خود او که از نسل مطلّب است و همهٔ خلفای عباسی که از بنی هاشم هستند و نیز حسن شاه مراکش و حسین شاه اردن که هاشمی هستند از آل محمد(ص) محسوب می‌شوند و شیخ طوسی و محقق نیز به استناد مرسلهٔ حمّادبن عیسی و مرسَلهٔ احمدبن محمّد می‌گویند: آل محمد(ص) همهٔ بنی هاشم هستند (خلاف شیخ، جلد ۲، ص ۳۵۳ و معتبر محقق، ص ۲۹۴ و تهذیب شیخ، ج ۴، ص ۱۲۷ و ۱۲۹).

رأی شافعی چه می‌فرمایید؟ فرمود: پدرم به قربان پسرعمّ - شافعی - گردد که سنّت مرا زنده کرد.

۴. و گفته‌اند: احمدبن حسن تیریذی رسول خدا(ص) را در خواب دید و به آن حضرت در مورد اختلاف ابوحنیفه و مالک و شافعی شکایت کرد و رسول اکرم(ص) فرمود: شافعی از من و به سوی من است (الغدیر، ج ۵، ص ۲۴۴).

می‌بینید که عاشقان امام شافعی در نقل فضائل او چگونه غلوّ کرده‌اند! و به‌نظر می‌رسد این که این فضائل را از قول رسول خدا(ص) در عالم خواب نقل کرده‌اند برای این است که اگر کسی بخواهد منکر این فضائل بشود او را متهم کنند که مخالف قول پیغمبر است.

غلوّ در مذمت شافعی

بدخواهان شافعی نیز در مذمّت او غلوّ کرده و از راه اعتدال خارج شده و مثلاً دربارهٔ او گفته‌اند:

«ابوهریره ضمن حدیثی از قول رسول خدا(ص) نقل کرده است که فرمود: در آینده در امّت من مردی خواهد آمد به نام محمدبن ادریس که فتنه او بر امّت من از فتنهٔ ابلیس زیانبارتر خواهد بود» (الغدیر، ج ۵، چاپ نجف، ص ۲۴۴).

علت این غلوّ در مذمّت شافعی بغض بدخواهان او و همراه با جهل آنان است، چنانکه غلوّ در فضائل شافعی ناشی از عشق دوستان او همراه با جهل آنان است.

غلوّ دربارهٔ احمدبن حَنبَل[1]

پیروان احمدبن حنبل نیز از قافله عقب نمانده‌اند و برای بزرگ‌کردن امام خود فضائل زیادی تا سرحدّ غلوّ برای او ساخته‌اند. مریدان احمدبن حنبل در فضیلت او گفته‌اند:

۱. ابوبکر بن مکارم که مرد صالح و شایسته‌ای بود گفت: در یکی از سال‌ها چند روز قبل از ماه رمضان باران فراوانی آمد، آنگاه من در ماه رمضان شبی به خواب رفتم و در عالم خواب دیدم که گویا به عادت همیشگی خود به زیارت قبر امام احمدبن حنبل رفته‌ام، پس دیدم که قبر او به زمین چسبیده و بلندی آن به قدر ضخامت یک خشت یا دو خشت شده است، پیش خود گفتم: لابد این فرورفتن قبر امام احمدبن حنبل به علت زیادی باران است. پس شنیدم احمدبن حنبل از قبر گفت: چنین نیست بلکه فرورفتن قبر از هیبت خداست چون خدای عزّ وجل به زیارت من آمد پس از خدا پرسیدم که چرا هر سال به زیارت من می‌آیی، خدا گفت: یا احمد چون تو کلام مرانصرت کردی که کلام من باز می‌شود و در محراب‌ها تلاوت می‌گردد، از اینرو به زیارت تو می‌آیم. پس من

---

۱. احمدبن محمدبن حنبل شیبانی در سال صد و شصت و چهار هجری متولد شده و در سال دویست و چهل و یک وفات کرده است. او از سفیان بن عُینیه و هم‌ردیفانش حدیث شنیده و بخاری و مسلم و ابوداود از او حدیث شنیده‌اند (تذکرةالحفّاظ، ج ۱، ص ۴۳۱، ۴۳۲).

احمدبن حنبل روش اهل حدیث را پسندیده و مسلک اخباری دارد. او از کسانی است که قرآن را قدیم می‌دانند و قبول ندارند مخلوق خداست و می‌گویند: قرآن کلام خداست ولی مخلوق خدا نیست و از اینرو متهم به شرک شده‌اند که هم خدا را قدیم می‌دانند و هم قرآن را. مأمون‌الرّشید در سال دویست و هجده هجری قائلان به این قول را و ازجمله احمدبن حنبل را تحت فشار قرار داد و به سختی عذاب داد، مأمون به نائب خود در بغداد اسحاق بن ابراهیم فرمان داد قائلان به قدیم بودن قرآن را توبه دهد و اگر توبه نکردند از فتویٰ دادن و نقل حدیث ممنوع شوند و حتی دستور قتل بعضی از آنان را داد. احمدبن حنبل و محمدبن سعد کاتب الواقدی و یحیی بن معین از کسانی هستند که در این راه عذاب‌های زیادی را تحمل کردند (تاریخ الخلفاء از سیوطی، ص ۳۰۸ تا ۳۱۲).

شروع کردم قبر او را ببوسم و سپس گفتم:ای سیّد من سرّ این چیست که هیچ قبری را جز قبر تو نمی‌بوسند؟ به من گفت:ای پسرکِ من، این برای کرامت من نیست، بلکه برای کرامت رسول خداست، چون چند تار مو از موهای آن حضرت با من است. سپس امام احمدبن حنبل گفت: هرکس مرا دوست می‌دارد در ماه رمضان به زیارتم می‌آید، این را دو دفعه گفت.

۲. و گفته‌اند: ابوبکر بن انزویه رسول خدا(ص) را در خواب دید درحالی که احمدبن حنبل در کنار او بود، به آن حضرت گفت: یا رسول‌الله این کیست؟ فرمود: این احمد است که به حقیقت ولیّ خدا و ولیّ رسول‌الله(ص) است و هزار دینار برای ترویج حدیث انفاق کرده است. آنگاه فرمود: کسی که احمد را زیارت کند، خدا گناهش را می‌بخشد و هرکس با احمد دشمنی کند با من دشمنی کرده و هرکس با من دشمنی کند با خدا دشمنی کرده است.

۳. و گفته‌اند: یکی از پیشینیان نقل کرده است که پیرزنی عابد در نزد ما بود که پنجاه سال بود فقط عبادت می‌کرد، پس ناگهان صبح کرد درحالی که وحشت‌زده بود و علت وحشت خود را چنین بیان کرد و گفت: من فردی از جن را در خواب دیدم او به من گفت: طائفهٔ جنّ استراق سمع کرده و شنیده‌اند که ملائکه به یکدیگر تسلیت می‌گفتند که مرد صالحی به نام احمدبن حنبل وفات کرده است و قبرش در فلان جا قرار دارد. هرکس در مجاورت قبر او باشد خدا او را می‌آمرزد و تو اگر می‌توانی هنگام وفاتت نزد او باشی چنین کن و یک شب بعد از آن وفات خواهی کرد. راوی قصه می‌گوید: این زن عابد در همان زمان که آن جن در خواب به وی گفته بود وفات کرد و ما دانستیم که خواب زن عابد حق بوده است (الغدیر، جلد ۵، چاپ تهران، ص ۱۹۹ تا ۲۰۱).

می‌بینید که مریدان دلباختهٔ احمدبن حنبل ناچار شده‌اند برای اثبات

قداست قبر او از زبان پیرزن عابدی که هرگز خدا او را خلق نکرده است یک فرد جنّ را در خواب ببینند و آن جنّ از راه استراق سمع از قول ملائکه چیزی را دربارهٔ احمدبن حنبل نقل کند که هرگز ملائکه آن را نگفته‌اند.

غلوّ دربارهٔ عبدالله‌بن زبیر

مریدان دلباختهٔ عبدالله بن زبیر[1] برای او فضائلی تا سرحدّ غلوّ ساخته‌اند و از جمله عُمَربن قیس گفته است:

عبدالله بن زبیر، صد غلام داشت که هرکدام به زبانی سخن می‌گفتند و عبدالله بن زبیر با هریک از این صد غلام به زبان خودش سخن می‌گفت یعنی ابن زبیر صد زبان می‌دانست (تاریخ الخلفاء از سیوطی، ص ۲۱۳).

آنان که این فضیلت را برای عبدالله زبیر ساخته‌اند فکر نکرده‌اند که چگونه ممکن است او صد غلام فرمانبر داشته باشد؟ و چگونه ممکن است این صد غلام از صد منطقهٔ جنگی مختلف که زبان‌های گوناگونی داشته‌اند اسیر شده باشند؟ و فکر نکرده‌اند که عبدالله زبیر این صد زبان

---

۱. عبدالله بن زبیر العوّام، مادرش اسماء، دختر ابوبکر است. او در سال اول یا دوم هجری متولد شد و در سال هفتاد و سه در مکه در جنگ شدیدی به دست نیروهای حجّاج بن یوسف کشته و به دار آویخته شد (تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۱، ۲۱۲).
عبدالله بن زبیر از دشمنان حضرت علی(ع) و از آتش‌افروزان جنگ جَمَل بود و پدرش زبیر را که می‌خواست صحنهٔ جنگ را ترک کند ملامت کرد. او به فرمان خاله‌اش عایشه، امام جماعت اُردوی جَمَل شد. ابن زبیر بعد از حادثهٔ کربلا ادعای خلافت کرد و با یزید مبارزه نمود و بعد از مرگ یزید بر حجاز و یمن و عراق و خراسان مسلّط شد و پس از مرگ معاویةبن یزید بر شام و مصر نیز تسلط یافت و به‌عنوان امیرالمؤمنین حدود نه سال حکومت کرد. ابن زبیر دشمنی خود را با حضرت علی(ع) گاهی به‌صورت دشنام دادن به آن حضرت در خطبه‌های خود آشکار می‌کرد (رجال مامقانی، ج ۲، ص ۱۸۲) و حتی انحراف زبیر پدرش نیز تحت تأثیر تبلیغات این پسر بود. در نهج‌البلاغه کلمات قصار آمده است که حضرت علی(ع) فرمود: «زبیر از ما اهل بیت بود و با ما دوستی می‌کرد تا آن وقت که پسر شومش عبدالله رشد کرد و پدرش را منحرف ساخت» (نهج‌البلاغه فیض حکمت، ص ۴۴۴).
عبدالله بن زبیر با این سوابق ننگین به‌عنوان خلیفهٔ پیغمبر که خلافت او مشروع است، شناخته شده و از عبادت و ریاضت او سخن‌ها گفته‌اند! (تاریخ الخلفاء از سیوطی، ص ۲۱۱، ۲۱۳).

را کی آموخت و از چه کسانی آموخت و در آن زمان که افراد باسواد خیلی کم بودند و افراد معدودی فقط به زبان عربی خواندن و نوشتن را می‌آموختند چگونه برای ابن زُبیر میسر شد که صد زبان بیاموزد؟ طرفداران ابن زبیر فقط خواسته‌اند در مدح او تا سرحدّ غلوّ پیش بروند! حالا این فضیلت را چه کسی ساخته است؟ ممکن است ناقل این قصه یعنی عمربن قیس که قاضی مکه بوده و تا قریب به سال صد و شصت هجری زنده مانده است جعل کرده باشد زیرا او در نزد رجال شناسان متهم به دروغگویی است احمدبن حنبل گفته است: احادیث او باطل است و یحیی‌بن معین گفته است عمربن قیس قابل اعتماد نیست و بخاری گفته است: او منکرالحدیث است (میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۲۱۸، ۲۱۹).

یک نکته

عاشقان عبدالله زبیر در این فضیلت او را از پیغمبر خدا بالاتر برده‌اند زیرا کسانی که خواسته‌اند رسول اکرم(ص) را عالم به زبان‌های مختلف معرفی کنند از هفتاد و چند زبان بالاتر نرفته‌اند. آنان حدیث بی‌اعتباری را در این باره بدین‌صورت نقل کرده‌اند:

«راوی حدیث می‌گوید: به امام محمّد تقی(ع) گفتم: یابن رسول‌الله چرا رسول خدا را «اُمّی» خوانده‌اند؟ فرمود: مردم چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند: چون رسول خدا(ص) نوشتن نمی‌دانست او را «اُمّی» می‌گفتند، فرمود: دروغ می‌گویند لعنت خدا بر آنان باد. چگونه ممکن است چنین باشد در حالی که خدا در کتاب خود فرموده است: «هُوَالَّذی بَعَثَ فِی‌الاُمّیّینَ رَسوُلاً مِنْهُم یَتْلوُا عَلَیْهِم آیاتِهِ وَ یُزَکّیهِم وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابِ وَالْحِکْمَة» (سورهٔ جمعه، آیهٔ ۲).

«یعنی خدا در «اُمّیین» رسولی را از خودشان فرستاد تا آیات او را بر آنان تلاوت کند و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد».

چگونه ممکن است رسول خدا چیزی را که نمی‌داند به مردم تعلیم دهد؟! به خدا قسم رسول خدا به هفتاد و دو یا هفتاد و سه زبان می‌خواند و می‌نوشت و اینکه آن حضرت را «اُمّی» گفته‌اند برای اینست که اهل مکّه بوده است و نام مکّه اُمّ‌القُریٰ است چنانکه خدا فرموده است: «لِتُنْذِرَ اُمَّ‌الْقُریٰ وَ مَنْ حَوْلَها» (انعام، آیهٔ ۹۲) (بصائرالدّرجات طبع تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۴۵، حدیث ۱).

این حدیث که به نظر می‌رسد محصول عشق افراطی است دارای چند نقطهٔ ضعف است:

اوّل اینکه سندش معتبر نیست و از اینرو نمی‌تواند چیزی را ثابت کند.

دوّم اینکه ظاهراً تصوّر کرده‌اند کلمهٔ «الکتاب» به معنای کتابت یعنی نوشتن است و یعلّمهم‌الکتاب معنایش اینست که پیغمبر نوشتن را به مردم می‌آموزد. از اینرو گفته‌اند: چگونه رسول خدا چیزی را که نمی‌داند ـ یعنی نوشتن را ـ می‌تواند تعلیم دهد؟ در حالی که کتاب به معنای نوشتن نیست بلکه به معنای ما انزل‌الله است که پیغمبر خدا محتوای آن را به مردم می‌آموزد نه نوشتن آن را.

سوّم اینکه در این حدیث آمده است: «رسول خدا را از این جهت امّی گفتند که اهل اُمُّ‌الْقُریٰ بوده است» صحیح نیست زیرا:

اوّلاً کلمهٔ «اُمّی» بر غیر اهل مکّه نیز اطلاق شده است چنانکه در سورهٔ آل عمران آیهٔ ۲۰ آمده است: «وَقُل لِلَّذینَ اُوتوُاالْکِتابِ وَالاُمّیّینَ ءَاَسْلَمْتُم؟» یعنی بگو به اهل کتاب ـ یهود و نصاریٰ ـ و به امیّین یعنی اعراب غیر اهل کتاب: آیا تسلیم خدا شده‌اید؟

چنانکه معلوم است در این آیه کلمهٔ «اُمّی» بر غیر اهل کتاب اطلاق شده است چه اهل مکه باشند و چه نباشند.

و ثانیاً اگر کسی منسوب به اُمّ القری باشد باید به او قَرَویّ گفته شود نه اُمّی زیرا قاعده اینست که در نسبت به مضاف و مضاف الیه به مضاف الیه نسبت داده می‌شود نه به مضاف خصوصاً آنجاکه مضاف کلمهٔ اب یا امّ یا ابن یا بنت باشد چنانکه در نسبت به ابوحنیفه می‌گویند: حَنَفی و در نسبت به ابوطالب می‌گویند: طالبی.

چهارم اینکه راویان این حدیث می‌خواهند بگویند: خدا به‌صورت اعجاز هفتاد و چند زبان به پیغمبرش آموخت. حالا سؤال می‌شود: چرا خدا فقط هفتاد و چند زبان به پیغمبرش آموخت و بقیّهٔ زبان‌ها را نیاموخت؟ در دنیا صدها نوع زبان وجود دارد و تنها در هندوستان بیش از صد زبان هست اگر قرار است خدا به وجه اعجاز خواندن و نوشتن به زبان‌های گوناگون را به پیغمبرش بیاموزد چرا فقط هفتاد و چند زبان آموخت و از آموختن بیشتر زبان‌ها بخل کرد؟ شاید مخترع حدیث نامبرده خیال می‌کرده است هفتاد و چند زبان بیشتر در دنیا وجود ندارد.

پنجم اینکه این قول که رسول خدا(ص) بعد از نبوت خواندن و نوشتن می‌دانسته است قول مرجوح و ضعیفی است که محققان آن را نفی می‌کنند، استاد شهید مطهّری در رسالهٔ کم‌حجم و پرمحتوای «پیامبر امّی» به استناد دلیل‌های قانع‌کننده‌ای نظر خود را بیان کرده و فرموده است:

«پیغمبر(ص) قبل و بعد از نبوّت نمی‌خوانده و نمی‌نوشته است» (رسالهٔ پیامبر امّی ص ۱۲) و نیز فرموده است:

«... از مجموع قرائن معلوم می‌شود رسول اکرم(ص) در دورهٔ رسالت نیز نه خوانده و نه نوشته است» (پیامبر امّی، ص ۱۸).

و نیز فرموده است:

«در تاریخ زندگی رسول اکرم(ص) جریان‌هایی پیش آمده که روشن می‌کند آن حضرت حتّی در دوران مدینه نه می‌خوانده و نه می‌نوشته

است» (پیامبر امّی، ص ۳۰).

ما نظر شهید مطهری را تأیید می‌کنیم و می‌گوییم: بعضی از روایات که می‌گوید: رسول خدا(ص) به چند زبان می‌خوانده و می‌نوشته است محصول عشق مفرطی است که بعضی از افراد به آن حضرت داشته‌اند که خواسته‌اند مقامش را به خیال خود بالا ببرند و برای اینکه گفتهٔ آنان را مردم قبول کنند آن را نسبت به ائمّه(ع) داده‌اند ولی اینان نظرشان به اندازهٔ مریدان عبدالله زبیر بلند نبوده است که اگر آگاهی پیغمبر اکرم را به همهٔ زبان‌های دنیا ثابت نمی‌کنند اقلاً آگاهی به صد زبان را برای او ثابت کنند و از اینرو به هفتاد و چند زبان قناعت کرده‌اند درحالی که دلباختگان ابن زبیر احاطه به صد زبان را برای او اثبات کرده‌اند!

یک احتمال

احتمال دارد کسانی تصور کرده‌اند که اگر رسول خدا(ص) بعد از رسالت نخواند و ننویسد برای آن حضرت نقص است از اینرو به قصد قربت حدیث سابق را اختراع کرده‌اند که ثابت کنند پیغمبر اکرم(ص) به هفتاد و چند زبان می‌نوشته و می‌خوانده است تا آن نقص خیالی لازم نیاید ولی این یک توهم سطحی بیش نیست که کسی خیال کند ننوشتن و نخواندن رسول خدا(ص) بعد از رسالت نقص است.

طرفه حدیث

ولی طرفه حدیثی که موجب تعجّب است اینست که کسی تصور کند نخواندن و ننوشتن پیغمبر خدا قبل از نبوت نقص است و بخواهد ثابت کند که آن حضرت قبل از نبوت خواندن و نوشتن می‌دانسته است تا این نقص لازم نیاید. چنانکه دکتر سید عبداللّطیف هندی رئیس آکادمی اسلامی حیدرآباد در یک کنفرانس اسلامی در هند ضمن سخنرانی

مبسوطی به خیال خود ثابت کرده است که پیغمبر اسلام(ص) حتی قبل از نبوّت سواد خواندن و نوشتن داشته است! او می‌گوید: «طبق آیهٔ ۱۶۳ از سورهٔ آل عمران پیغمبر خدا وظیفه داشته است قرآن را بـه پـیروانش تعلیم دهد و حدّاقل شایستگی برای کسی که بخواهد کتابی به دیگران تعلیم دهد اینست که بتواند قلم را به‌کار بندد یا دست کم آنچه را با قلم نوشته شده است بتواند بخواند» (پیامبر امّی، از شهید مطهّری، ص ۶۲).

همین گفته‌های دکتر نامبرده سـبب شـد کـه شـهید مـطهّری رسـالهٔ کـم‌حجم و پـرارزش «پـیامبر امّـی» را بـنویسد و ثـابت کـند کـه پـیغمبر اسلام(ص) قبل و بعد از نبوّت نه می‌خوانده و نه می‌نوشته است تا دکتر نامبرده و افرادی مثل او خیال نکنند نخواندن و ننوشتن آن حضرت نقص است بلکه بدانند که دلیل کمال است.

غلوّ دربارهٔ خُلفا

خطیب بغدادی از طریق عبدالرّحمن بن عفّان از محمدبن مجیب‌الصائغ از امام جعفر صادق(ع) از پدرانش از رسول خدا(ص) نقل کرده است که فرمود:

«لَـیْلَةَ اُسْـرِیَ بـِی رَأَیتُ عَـلَی‌الْـعَرْشِ مَکْـتوُباً: لاٰ اِلٰـهَ اِلاّٰاللهِ، اَبـوُبَکر الصّدیق، عمرالْفاروق، عثمان ذوُالنّورَین یُـقْتَلُ مَـظْلوُماً» (تـاریخ بـغداد، جلد ۱۰، ص ۲۶۴).

یعنی شبی که به معراج رفتم دیدم بر عرش نوشته بود: «لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰالله، مُحَمَّدٌ رَسوُلُ‌اللهِ» و در دنبالهٔ آن نام ابوبکر صدّیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنّورین و اینکه او مظلوم کشته می‌شود نوشته شده بود.

در نظر رجال‌شناسان عبدالرّحمان‌بن عفّان و محمدبن مجیب الصّائغ راویان حدیث مذکور هر دو کذّاب هستند (تاریخ بغداد ج ۱۰، ص ۲۶۵ و الغدیر ج ۵، ص ۲۷۹، چاپ نجف).

در اینجا توجه به چند نکته لازم است:

نکتهٔ اوّل

این غلوّی که دربارهٔ سه خلیفه کرده و ثبت نام آنان را همراه با القابشان بر عرش خدا از قول رسول خدا(ص) نقل کرده‌اند برای این بوده است که کسی در مشروعیّت خلافت آنان تردید نداشته باشد.

نکتهٔ دوّم

اینکه از قتل عثمان و اینکه مظلوم کشته شده سخن گفته‌اند ولی از قتل خلیفهٔ دوم چیزی نگفته‌اند برای اینست که دربارهٔ قـتل عـثمان و ایـنکه مظلوم کشته شد یا نه همیشه بحث بوده و حادثهٔ جَمَل و صفّین در همین رابطه به‌وجود آمده است، مخترعان حدیث نامبرده خواسته‌اند از قول رسول اکرم ثبت مظلومیّت عثمان را بر عرش خدا اثبات کنند تا روشن شود که خدا به مظلومیّت خلیفه شهادت داده و آن را به قلم تکوین بر عرش نوشته است، پس نباید کسی در آن تردید کند.

نکتهٔ سوّم

اینکه این حدیث را از قول امام جعفر صادق علیه‌السلام نـقل کـرده‌انـد برای اینست که جماعت شیعه نـیز وقـتی آن را از رئـیس مـذهب خـود می‌شنوند باور کنند و دیگر نه دربارهٔ مشروعیّت خلافت خـلفا بـحث و تردید کنند و نه دربارهٔ مظلومیت عثمان شک نمایند.

آب غیبی در ظرف طلایی برای ابوبکر

از طریق محمدبن زیاد از حذَیفه نقل کرده‌اند که گفت: «رسول خدا(ص) نماز فجر را با ما خواند، پس آنگاه که از نماز فارغ شد رو به ما کـرد و گفت: ابوبکر صدّیق کجاست؟ ابوبکر از آخر صفوف گفت: لبّیک، لبّیک یا رسول‌الله، فرمود: برای ابوبکر راه باز کنید یا ابابکر نزدیک من بیا، تو

در تکبیر اول نماز به من ملحق شدی؟ ابوبکر گفت: یا رسول‌الله من در صف اول بودم و با تکبیر شما تکبیر گفتم آنگاه که شما به قرائت حمد مشغول شدید من دربارهٔ وضوی خود دچار وسوسه شدم و به‌طرف درب مسجد رفتم ـ تا وضو بگیرم ـ ناگهان هاتفی مرا نداکرد وگفت: جلوِ خود را بنگر من توّجه کردم دیدم یک قدح طلایی پر از آب است، آبی که از برف سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از کَره نرم‌تر بود. بر روی آن قدح دستمال سبزی بود که بر آن نوشته بود: لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰالله، مُحَمَّدٌ رسول‌الله، الصّدیق ابوبکر، دستمال را از روی قدح برداشتم و برای نماز وضوی شادابی گرفتم و دوباره دستمال را روی قدح انداختم و در نماز به شما ملحق شدم، در حالی که شما در رکوع اول بودید پس نماز را با شما تمام کردم، رسول خدا فرمود: ای ابوبکر تو را مژده دهم: «آن کس که برای نماز تو آب وضو آورد جبرئیل بود و آن کس که برای تو دستمال آورد میکائیل بود و آن کس که زانوی مرا گرفت ـ که توقف کنم ـ تا تو به نماز ملحق شوی اسرافیل بود» (الغدیر ج ۵، ص ۲۷۹، چاپ نجف).

محمّدبن زیاد راوی این قصّه کذّاب و وضّاع است که به عقیدهٔ علاّمهٔ امینی این قصّه از مجعولات او است. در اینجا توجه به چند نکته لازم است:

نکتهٔ اوّل

آبی که در این قصه توصیف شده که از برف سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از کَره نرم‌تر بوده است، آبی مضاف است و باید گفت: به فتوای مخترع این حدیث، وضو با آب مضاف صحیح بوده است و نیز به فتوای او وضو در ظرف طلا جایز و صحیح بوده است و یا لااقل وضو با آب مضاف غیبی و در ظرف طلای غیبی صحیح بوده است.

نکتهٔ دوّم

اسلام دستور داده است که نماز جماعت خفیف خوانده شود که ضعیف‌ترین مردم نیز از آن نرنجد و حضرت علی(ع) به اُمرای بلاد دستور می‌دهد: «صَلّوُا بِهِم صَلٰوةَ اَضْعَفِهِمْ وَ لاٰ تَکوُنوا فَتّانِینَ» (نهج‌البلاغه، فیض نامهٔ ۵۲) یعنی نماز جماعت را خفیف بخوانید که ضعیف‌ترین مردم بتوانند همراهی کنند و مردم را از نماز نرنجانید. طبیعی است که رسول خدا(ص) به این دستور عمل می‌کند و از این قصّه معلوم می‌شود آن حضرت می‌خواسته به این حکم عمل کند ولی هنگامی که در رکوع اول بوده است اسرافیل زانوی وی را گرفته است تا برخلاف میل خود اجباراً توقف کند و رکوع را آنقدر طول بدهد تا ابوبکر با آب غیبی وضو بگیرد و به نماز جماعت ملحق شود! آیا اسرافیل این دستور اسلام را نمی‌دانسته است که باید نماز جماعت خفیف خوانده شود؟ و آیا خدا اسرافیل را بر پیغمبرش مسلّط می‌کند تا نگذارد آن حضرت دستور اسلام را اجرا کند و یا اینکه این حکم اسلام به خاطر ابوبکر تغییر کرده و پیغمبر آن را نمی‌دانسته و اسرافیل مأمور اجرای آن بوده است.

نکتهٔ سوّم

آیا آب در مدینه نایاب بوده و مردمی که در آن جماعت شرکت کرده بودند همه با تیمّم نماز می‌خواندند و به علت نبود آب، خدا جبرئیل را مأمور می‌کند که برای وضوی ابوبکر آب غیبی در قدح طلایی ببرد یا فقط به خاطر شخصیّت ابوبکر که بعداً خلیفه خواهد شد، خداوند آب غیبی می‌فرستد؟ اگر به خاطر شخصیت ابوبکر خدا چنین کرامتی را برای او خواسته است، چرا پیغمبرش را از آن محروم کرده است؟!

نکتهٔ چهارم

چرا ابوبکر آن قدح و آب و دستمال غیبی را نگاه نداشت تا به پیغمبر و اصحاب نشان دهد که هم از آن بنوشند و لذت ببرند و هم ببینند خدا نام ابوبکر را با صفت صِدّیق بعد از شهادت به رسالت پیغمبر(ص) با قلم تکوین روی آن دستمال غیبی نوشته است تا در سقیفه دربارهٔ لیاقت ابوبکر برای خلافت اختلاف نشود و سعدبن عباده تهدید به قتل نگردد و بعداً ناچار نشوند برای جلب موافقت علی(ع) به خانهٔ او حمله کنند و امام را کشان کشان به مسجد بیاورند تا با خلیفه بیعت کند؟!

پاسخ به همهٔ این سؤال‌ها در یک جمله خلاصه می‌شود که عشق مفرط به خلیفه همراه با جهل به لوازم جعل فضائل مرید دلباخته را وادار می‌کند تا دربارهٔ خلیفه غلوّ کند و فضائلی را برای او اختراع نماید تا از این راه هم به اسلام خدمت کند! و هم عشق پرالتهاب خود را اشباع نماید.

ببینید از این راه چه ضربه‌ای و چه بلایی بر اسلام وارد می‌شود!

اسامی خلفاء بر برگ‌های بهشت

از طریق علی‌بن جمیل وضّاح از رسول خدا نقل کرده‌اند که فرمود: «هیچ درختی در بهشت نیست مگر اینکه بر همهٔ برگ‌های آن نوشته شده است: «لاٰ اِلٰهَ اِلاّ اللهُ، مُحمّدٌ رَسولُ‌الله، ابوبکر الصدیق، عمر الفاروق، عثمان ذالنّورین» (الغدیر ج ۵، ص ۲۵۳، چاپ نجف).

علی‌بن جمیل وضّاح درنظر علمای رجال کذّاب و وضّاع است.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که اگر قرار است خداوند به قلم تکوین بر هر برگی از برگ‌های بهشت نام مقرّبان درگاهش را بنویسد، پس چرا نام پیغمبران بزرگی مانند نوح و ابراهیم را ننوشته است؟!

معاویه در باغی زیر عرش

از طریق عبدالله بن حفص نابینا با سندی از انس بن مالک از رسول خدا(ص) نقل کرده‌اند که فرمود: «در بهشت هیچ‌یک از اصحاب من از من غائب نمی‌شوند غیر از معاویه که هشتاد سال او را نمی‌بینم و سپس در حالی که بر ناقه‌ای سوار است که از مشک ساخته شده و درونش از رحمت انباشته و دست و پایش از زبرجد است، بر من وارد می‌شود و به او می‌گویم: کجا بودی؟ می‌گوید: در باغی در زیر عرش خدا بودم و خدا با من و من با خدا نحویٰ می‌کردیم و خدا به من می‌گفت: این کرامت عوض دشنام‌هایی است که در دنیا به تو می‌دادند» (میزان‌الاعتدال، ج ۲، ص ۴۱۰).

باید از مخترع این حدیث پرسید: آیا رسول خدا(ص) نامحرم است که وقتی خدا می‌خواهد هشتاد سال با معاویه نجویٰ کند باید او را از چشم آن حضرت در باغی در زیر عرش پنهان سازد؟!

این حدیث را عبدالله بن عدیّ جرجانی (وفات، ۳۶۵) از عبدالله بن حفص نابینا نقل می‌کند و می‌گوید: این شخص نابینا احادیث ساختگی را بر من دیکته می‌کرد و من شک ندارم که خود او این احادیث را جعل کرده است.

ذَهَبی در میزان‌الاعتدال می‌گوید: سزاوار نبود که ابن عدیّ از این دجّالی که چشم ظاهر و باطنش هر دو کور است، حدیث بنویسد.

اگر سخن ابن عدی را بپذیریم که مخترع این اخبار عبدالله بن حفص نابیناست باید گفت: اینها در اوایل قرن چهارهم هجری که عصر این مرد نابیناست جعل شده است و معلوم می‌شود معاویه در آن عصر مریدانی داشته است که خریدار این فضائل بوده‌اند و طبیعی است که سازندهٔ این اخبار هرچه در فضائل معاویه غلوّ کند، بیشتر مورد توجّه مریدان واقع می‌شود و از عنایات مادّی و معنوی آنان بهره‌مند می‌گردد و در

اینصورت چندان تعجّب ندارد اگر در فضائل معاویه بگویند:

«رسول خدا فرمود: جبرئیل یک قلم طلا از جانب خدا آورد و گفت: خدا تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: این قلم را از بالای عرشم به معاویه هدیه کردم. این قلم را به معاویه بده و بگو با آن آیةالکرسی را بنویسد که من به عدد هرکس که تا قیامت آیةالکرسی را بخواند برای معاویه ثواب نوشته‌ام» (الغدیر، ج ۵، ص ۲۵۹، چاپ نجف).

یا بگویند: «رسول خدا فرمود: خدا جبرئیل و من و معاویه را امین وحی خود قرار داد و نزدیک بود معاویه را به خاطر کثرت علم و امانتش به پیغمبری مبعوث کند» (الغدیر، ج ۵، ص ۲۶۲).

یا بگویند: «رسول خدا(ص) به معاویه فرمود: تو محشور می‌شوی در حالی که حلّه‌ای از نور بر دوش داری که ظاهرش از رحمت است و باطنش از رضا و در جمع محشر به آن افتخار می‌کنی و این کرامت برای اینست که کاتب وحی هستی» (الغدیر، ج ۵، ص ۲۷۶، چاپ نجف).

این همه غلوّ در فضائل معاویه برای ارضای مریدان او و احیاناً جلب خیرات مادّی آنان بوده و برای این‌که حق این صحابی عادل! را ادا کرده باشند!

تصویر عائشه بر پارچهٔ بهشتی

خطیب بغدادی از طریق محمدبن حسن بن ازهر نقل می‌کند که:

«رسول خدا(ص) پس از هجرت در طلب ازدواج بود پس جبرئیل یک پارچهٔ بهشتی آورد که طول آن دو ذراع ـ تقریباً یک متر ـ و عرض آن یک وجب بود، روی آن پارچهٔ بهشتی تصویری بود که هیچ بیننده‌ای به زیبایی آن ندیده بود. جبرئیل آن پارچه را نزد آن حضرت گشود و گفت: یا محمّد خدا دستور می‌دهد تو با زنی ازدواج کنی که این تصویر با او تطبیق شود. پیغمبر گفت: من از کجا مثل چنین تصویری را پیدا کنم؟

جبرئیل گفت: خداوند می‌گوید: با دختر ابوبکر صدّیق ازدواج کن. پس رسول خدا(ص) به سوی منزل ابوبکر رفت و درب منزل را کوبید و پس از آنکه در باز شد به ابوبکر فرمود: خدا به من دستور داده است با دختر تو ازدواج کنم ابوبکر سه دختر داشت هر سه را بر آن حضرت عرضه کرد. رسول اکرم(ص) چون دید تصویر بهشتی با عائشه تطبیق می‌شود، اشاره به عائشه کرد و فرمود: خدا به من امر کرده است با این دختر ازدواج کنم پس آنگاه با عائشه ازدواج کرد» (تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۹۳).

خطیب می‌گوید: به عقیدهٔ من این حدیث را محمدبن حسن ازهر که در سال ۳۲۰ هجری فوت شده، جعل کرده است و این محمدبن حسن این حدیث را با سندی نقل کرده است که راویان آن همه مورد وثوق هستند.

از این سخن خطیب معلوم می‌شود افراد کذّابی که حدیث جعل می‌کرده‌اند گاهی سند معتبری نیز برای آن می‌ساخته‌اند تا مردم آن حدیث جعلی را قبول کنند.

باید گفت: طبق حدیث مزبور یکی از کارهای مسئولان بهشت تهیّه عکس و تصویر است و نیز یکی از وظایف جبرئیل دلاّلی و وساطت در امر ازدواج اشخاص معیّنی بوده است!

حقیقت اینست که عشق مفرط، مرید دلباخته را چنان از خود بیخود می‌کند که هنگام جعل فضائل فقط می‌اندیشد که چگونه می‌تواند مقام و منزلت مرادش را بالا ببرد و نمی‌تواند به آثار منفی سخنان خود بیاندیشد. مثلاً مخترع حدیث مذکور برای بالابردن منزلت عائشه کوشش کرده است سه مطلب را ثابت کند:

۱. اینکه عائشه زیباترین زنی بوده است که خدا خلق کرده و هیچ بیننده‌ای به زیبایی او ندیده است.

۲. عائشه مورد عنایت خاصّ خداوند بوده است و از اینرو خدا در فرمان خاصّی توسط جبرئیل بـه پیغمبرش دسـتور مـی‌دهد بـا عـائشه ازدواج کند.

۳. رسول خدا(ص) در حالی که پارچهٔ بهشتی را که تـصویر عـائشه روی آن بود، در دست داشت، شخصاً برای خواستگاری عائشه به منزل ابوبکر رفت و شخص دیگری را نفرستاد.

چند نکته

نکتهٔ اوّل

مخترع حدیث مزبور به قدری دلباختهٔ محبت و غرق در جعل فضیلت بوده است که توجه نداشته است حدیث را طوری جعل کند که مخالف منقولات تاریخی نباشد و از اینرو در چند مورد مطالبی برخلاف متون تاریخی گفته است:

مورد اوّل

در حدیث مزبور آمده است کـه رسـول خـدا(ص) بـعد از هـجرت بـه خواستگاری عائشه رفت و با او عقد ازدواج بست. در حالی که ابن اثیر از قول خود عائشه نقل می‌کند که آن حضرت قبل از هـجرت در مکّـه بـا عائشه عقد ازدواج بسـته است نـه بـعد از هـجرت. (اسـدالغـابة، ج ۵، ص ۵۰۲).

مورد دوّم

در حدیث مزبور آمده است کـه رسـول خـدا(ص) بـا دردست داشـتن تصویر بهشتیِ عائشه خود شخصاً به خـواسـتگاری عـائشه رفـته است درحالی که ابن اثیر از قول خود عـائشه نـقل مـی‌کند کـه بـعد از وفـات

خدیجه، خَوْلَةْ بنت حکیم همسر عثمان بن مظغون به رسول خدا(ص) پیشنهاد کرد که ازدواج کند و وقتی که آن حضرت فرمود: با چه کسی؟ خولة عائشه را معرّفی کرد و خود خولة بـا جـلب مـوافـقت پـیغمبر بـه خواستگاری عائشه رفت (اُسدالغابة، ج ۵، ص ۵۰۲).

مورد سوّم

در حــدیث مـزبور آمـده است کـه ابـوبکر سـه دخـترش را بـه رسـول خدا(ص) عرضه کرد و چون تصویر بهشتی با عائشه منطبق بود او برای همسری آن حضرت تعیین شد درحالی که ابوبکر در حیاة خود دو دختر بیشتر نداشته است و یک دختر دیگر ابوبکر بعد از وفاتش متولد شد. آن دو دختر که در حیاة ابوبکر بودند یکی اسماء ذات‌النّطاقین همسر زُبَیر و مادر عبدالله زُبَیر که مادرش قُتَیله بنت عبدالعـزّی بـوده و دخـتر دیگـر ابوبکر عائشه بود که مادرش امّ رُومان بنت عامر بوده است، پس هنگامی که پیغمبر خدا(ص) می‌خواسته عائشه را به همسری بگیرد ابـوبکر دو دختر داشته است نه سه دختر که آن سه دختر را بر پیغمبر عرضه کند (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۶ و کامل ابن اثیر ج ۲، ص ۴۲۰).

علاوه بر این اسماء دختر دیگر ابوبکر قبلاً به زُبَیر شوهر کرده بود و هنگام هجرتش عبدالله زبیر را در شکم داشت (اُسدالغـابة، ج ۵۸، ص ۴۹۳).

بنابراین هنگام ازدواج رسول خدا(ص) با عائشه ابـوبکر یک دخـتر قابل ازدواج بیشتر نداشت و او هم عائشه بود. ولی مخترع این حدیث صحنه‌ای را ترسیم کرده است که سه دختر قابل ازدواج در خانهٔ ابوبکر بود وپیغمبر اکرم عائشه را از بین آن سه برگزید، چون تصویر بهشتی با او منطبق بود!

ببینید محبت افراطی همراه با جهل و غرق شدن در جعل فضائل چه

بلایی بر سر تاریخ اسلام و امت اسلامی آورده است!

حوری آسمانی برای عثمان

خطیب بغدادی از طریق محمدبن سلیمان بن هشام حدیثی را با سند از رسول خدا(ص) نقل می‌کند که فرمود:

«آنگاه که شب مرا به معراج بردند به آسمان چهارم که رفتم ناگهان یک سیب در دامن من افتاد آن را به دست خود گرفتم پس آن سیب شکافته شد و از درون آن یک حوری بیرون آمد درحالی که با قهقهه می‌خندید به حوری گفتم: سخن بگو تو از که هستی؟ حوری گفت: من از مقتول شهید عثمان بن عفّان هستم» (تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۲۹۷).

ابن حبّان همین حدیث را با سند دیگری نقل کرده که در آن آمده است: مژگان چشمان آن حوری به بلندی شاه‌بال‌های کرکسان بود آنگاه گفته است: این حدیث اصلی ندارد (کتاب المجروحین از محمدبن حبّان، ج ۲، ص ۱۹۱).

خطیب بغدادی می‌گوید: این خبر منکَر است و رجال سند آن همه مورد وثوق هستند غیر از محمدبن سلیمان بن هشام و گناه این خبرِ منکَر به عهدهٔ اوست. و ذهبی می‌گوید: این حدیث، جعلی است (میزان‌الاعتدال، ج ۲، ص ۳۸۶).

از سخن خطیب معلوم می‌شود افراد کذّاب برای حدیث جعلی سند معتبری نیز جعل می‌کرده‌اند تا مردم بی‌اطلاع آن را قبول کنند.

از مخترع این حدیث باید پرسید: چه مصلحتی در خلق یک حوری در آسمان چهارم قبل از قتل عثمان هست که آن حوری باید سال‌ها تنها بماند و در انتظار قتل خلیفهٔ سوم روزشماری کند مگر خدا نمی‌تواند هنگام انتقال خلیفه به جهان دیگر برای او حوری خلق کند؟

و نیز باید از او پرسید: چرا فقط یک حوری برای خلیفه خلق شده

است نه بیشتر؟ خلیفه وقتی که محاصره شد و در آن محاصره به قتل رسید چهار زن داشت، درحالی که قریب نود سال از عمرش می‌گذشت (کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۸۶). حالا آیا رواست در بهشت که بهشتیان همه جوان هستند برای خلیفه فقط یک حوری درنظر گرفته شود؟ چه مانعی داشت که از آن سیب آسمانی یک فوج حوری برای خلیفهٔ مقتول بیرون آید نه یک حوری؟

باید گفت: مخترع حدیث مزبور غرق در غلوّ خویش بوده و می‌خواسته است برای خلیفه فضیلت بتراشد و در آن حال نمی‌توانسته است به این چیزها بیاندیشد. او فقط به حوری آسمانی همسر آیندهٔ خلیفه که مژگان چشمانش به بلندی شاه‌بال‌های کرکسان بوده می‌اندیشیده است!

غلوّ دربارهٔ صحیح بخاری

عاشقان دلباخته تنها دربارهٔ شخصیّت‌ها غلوّ نکرده‌اند بلکه گاهی دربارهٔ کتاب‌ها نیز غلوّ کرده‌اند چنان که در بارهٔ کتاب صحیح بخاری[1] غلوّ کرده

---

۱. محمدبن اسماعیل بخاری در سال ۱۹۴ هجری در بخارا متولد شده و در سال ۲۵۶ وفات یافته است. او در طلب حدیث به بلخ و بغداد و مکه و بصره و کوفه و شام و عسقلان و حِمص رفته و بیشتر عمرش را در ضبط و تألیف حدیث و رجالِ حدیث گذرانده است از او نقل کرده‌اند که گفته است: من صدهزار حدیثِ صحیح از حفظ دارم و دویست هزار حدیثِ غیرصحیح. ابن خُزَیمة گفته است در زیر آسمان کسی در علم حدیث از بخاری آگاه‌تر نیست (تذکرةالحفّاظ از ذَهَبی، جزء ۲، ص ۵۵۵-۵۵۶).

گفته‌اند: مجموعه احادیث صحیح بخاری با مکرّراتش ۷۲۷۵ حدیث و با حذف مکرّراتش چهارهزار حدیث است (مقدّمهٔ صحیح بخاری، چاپ مصر، ص ۲).

کرمانی در شرح صحیح بخاری می‌نویسد: محمدبن اسماعیل بخاری گفته است: من احادیث کتاب صحیح خود را از بین قریب ششصدهزار حدیث انتخاب کردم و قبل از نوشتن هر حدیثی غسل می‌کردم و دو رکعت نماز می‌خواندم آنگاه حدیث را در کتاب می‌نوشتم و بعضی گفته‌اند: تألیف کتاب صحیح در مکّه بوده و بخاری غُسل را با آب زمزم می‌کرده و دو رکعت نماز را پشت مقام ابراهیم می‌خوانده و آنگاه حدیث را می‌نوشته است (شرح کرمانی، ج ۱، ص ۱۱).

و مثلاً گفته‌اند: کتاب صحیح بُخاری تالی قرآن است و در ایّام طاعون اگر در خانه‌ای خوانده شود اهل آن خانه از خطر طاعون محفوظ می‌مانند و هرکس یک دوره آن را بخواند هر حاجتی داشته باشد روا می‌شود و در هر سختی خوانده شود آن سختی برطرف می‌گردد و در هر کشتی که گذاشته شود غرق نمی‌شود. بین بسیاری از علما و بزرگان این عادت معمول است که هر وقت حادثهٔ سختی پیش می‌آید اجزای صحیح بخاری را بین علما و طلاّب پخش می‌کنند که بخوانند تا آن حادثه برطرف شود.

در زمانی که عراق جزئی از حکومت عثمانی ترکیه بود و کشتی‌ها با نیروی بخار حرکت می‌کردند مجلس نمایندگان عراق هنگامی که بودجه‌ای را برای وزارت جنگ تصویب می‌کرد در سهم بودجهٔ نیروی دریایی مبلغ عظیمی را تصویب کرد که خرج خواندن کتاب صحیح بخاری در کشتی‌های نیروی دریایی بشود تا از خطر محفوظ بماند یکی از نمایندگان به نام زهاوی گفت تصویب بودجه برای خواندن صحیح بخاری باید از سهم وزارت اوقاف باشد ولی کشتی‌های نیروی دریایی باید با بخار حرکت کند نه با بخاری و این سخن زهاوی سبب شد که نمایندگان مجلس بر او شوریدند و قضیّه از مجلس به جامعه کشانده شد و عوام‌النّاس بر ضدّ او فتنه‌ای برانگیختند!

خلاصه آنقدر در عظمت صحیح بخاری غلوّ کردند که هاله‌ای از قداست و جلالت ملکوتی آن را احاطه کرد تا آنجا که گفتند: آن صحیح‌ترین کتابی است که در روی زمین وجود دارد و در چنین جوّی اهل نقد و تحقیق می‌ترسیدند احادیث آن را نقد کنند و هرکس نقد می‌کرد مورد حمله واقع می‌شد. ذَهَبی رجال‌شناس معروف وقتی حدیثی را در صحیح بخاری باطل می‌داند جرأت نمی‌کند صریحاً بگوید: این حدیث باطل است از اینرو می‌گوید: اگر هیبت صحیح بخاری

نبود می‌گفتم: این حدیث مجعول است (الامام الصّادق والمذاهب الاربعة، ج ۱، ص ۷۸-۷۹).

بد نیست بدانید این آقای بخاری که دربارهٔ او و کتابش تا این حد غلو کرده‌اند از فسّاق خوارج مثل عمران بن حطّان که در مدح ابن ملجم قاتل علی(ع) شعر گفته است نقل حدیث می‌کند ولی از امام جعفر صادق(ع) نقل حدیث نمی‌کند! (الامام الصادق والمذاهب‌الاربعة، ص ۸۰-۸۱).

یک نمونه از احادیث بخاری

ما در اینجا یک نمونه از احادیث صحیح بخاری را می‌آوریم تا مشت نمونهٔ خروار باشد.

«بخاری به سند خودش از حضرت علی(ع) نقل می‌کند که فرمود: از غنیمت‌های بدر یک شتر به من رسید و یک شتر دیگر نیز رسول خدا(ص) به من داده بود. من آن دو شتر را نزدیک خانهٔ یکی از انصار خوابانده بودم و با مردی از بنی قَینُقاع وعده کرده بودم که با هم برویم از بیابان عَلَف اِذْخِر[1] بچینیم و بار شتران کنیم و بیاوریم به مدینه و من قصد داشتم دو بار شتر از گیاه اِذْخِر را به زرگران بفروشم و پول آن را خرج ولیمهٔ عروسی خود با فاطمه بکنم. من رفته بودم طناب و جوال بیاورم، وقتی که برگشتم دیدم دو شتر مرا کشته‌اند و پهلوهای آنها را شکافته و جگرهایشان را برده‌اند و نیز کوهان‌های آنها را بریده و برده‌اند، این منظره را که دیدم بی‌اختیار به گریه افتادم که شترانم را از دست داده بودم، گفتم: چه کسی شتران مرا کشته است؟ گفتند: حمزه با یک عدّه در همین خانهٔ انصاری مشغول شرابخواری بودند و زن خواننده‌ای برای

۱. اِذْخِر گیاهی است که گلهایش شبیه خوشهٔ انگور است و یکی از علوفه‌های خوب جهت چرای دام‌ها می‌باشد نام فارسی اِذْخِر گورگیاه است و گلهایش بوی نسبتاً مطبوعی دارد (فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۴۴۰).

آنان آواز می‌خواند، آن زن شعری را با آواز خواند که معنایش چنین بود:

«ای حمزه شترهای چاق در فضای بیرون خانه به عقال بسته‌اند تو زود با کارد آنها را نحر کن و از بهترین گوشت‌های آنها برای اهل این بزم بیاور تا بپزند یا کباب کنند. حمزه درحالی که مست بود از خانه بیرون آمد و با شمشیر به شترها حمله کرد و آنها را کشت و پهلوهایشان را شکافت و جگرهاشان را بیرون آورد و کوهان‌های شتران را برید و جگرها و کوهان‌ها را برد و هم‌اکنون او با هم‌پیاله‌های خود در این خانه هستند. علی گفت: من با چشم گریان نزد رسول خدا(ص) رفتم درحالی که زیدبن حارثه نزد آن حضرت بود از قیافهٔ من ناراحتی و غصّه‌ام را دانست و فرمود: تو را چه می‌شود؟ گفتم: من روزی به سختی امروز ندیده‌ام حمزه دو شتر مرا کشته و پهلوهای آنها را شکافته و کوهان‌هاشان را بریده و هم‌اکنون در این خانه با هم‌پیاله‌های خود در بزم شراب هستند، رسول خدا(ص) ردای خود را پوشید و به طرف آن خانه راه افتاد من و زیدبن حارثه همراه آن حضرت رفتیم؛ هنگامی که به درب خانه رسید اذن دخول خواست، اذنش دادند. وقتی که به خانه وارد شد دید حمزه و هم‌پیاله‌هایش در بزم شراب در کنار زن هنرپیشهٔ آوازه‌خوانی به عیش و عشرت نشسته‌اند درحالی که حمزه مست است و چشمان او از اثر شراب قرمز شده است. رسول خدا حمزه را ملامت کرد. حمزه با نظر خشم‌آلودی از پایین تا بالای قامت پیغمبر را نگاه کرد آنگاه با چشم پر از غضب به صورت آن حضرت خیره شد و گفت: جز این است که شما بندگان پدر من هستید؟ پیغمبر اکرم(ص) که دانست حمزه مست است به عقب برگشت و ما با آن حضرت بیرون آمدیم» (صحیح بخاری با شرح کرمانی جزء ۱۰، ص ۱۸۵، حدیث ۲۲۲۰ و جزء ۱۳، ص ۷۳، حدیث ۲۸۸۳ و صحیح مسلم جزء ششم، ص ۸۵).

کرمانی در شرح این سخن منسوب به حمزه که به رسول خدا(ص)

گفت: «آیا جز اینست که شما بندگان پدر من هستید؟» می‌گوید: مقصود حمزه اینست که من به عبدالمطّلب نزدیک‌تر از شما هستم و این تفاخری است که او کرده است. در اینجا توجّه چند نکته لازم است:

نکتهٔ اوّل

ما از بخاری که این حدیث را در صحیح خود بدون هیچ‌گونه نقدی آورده است می‌پرسیم: آیا حضرت علی(ع) که شما او را امام به حق می‌دانید به نظر شما اولویّت‌ها را تشخیص نمی‌دهد و در زمانی که اسلام پیوسته در معرض توطئه‌ها و تهدیدهای گوناگون کفّار است و باید همهٔ مسلمانان با همهٔ نیروی خود گوش به زنگ و آمادهٔ دفاع از موجودیّت اسلام باشند علی(ع) در فکر یک مسألهٔ درجه سوّم و چهارم است و می‌خواهد به صحرا برود و عَلَف اِذْخِر جمع کند و دو بار شتر از آن علف را در مدینه بفروشد و از پول آن ولیمهٔ عروسی خود را با فاطمه(ع) فراهم نماید؟ آیا امام علی(ع) به یک مسألهٔ حاشیه‌ای و غیر ضروری می‌پردازد آن هم در زمانی که آماده‌کردن همهٔ نیروها برای دفاع از اسلام و مسلمانان در اولویّت قرار دارد؟

نکتهٔ دوّم

آیا حضرت علی(ع) آنقدر دلباختهٔ مال دنیاست که وقتی دید شترانش کشته شده‌اند بی‌اختیار به گریه می‌افتد و به پیغمبر خدا(ص) می‌گوید: من روزی سخت‌تر از امروز که شترانم را از دست داده‌ام ندیده‌ام؟ آیا امام علی(ع) که می‌گوید: دنیا در نظر من از کفش کهنه و از عطسهٔ بز بی‌ارزش‌تر است با نحرشدن دو شترش با اینکه می‌داند گوشت‌های آنها متعلق به خود او است چنان دل از دست می‌دهد که نمی‌تواند از گریه خودداری کند؟! آیا آقای بخاری، علی(ع) را چنین می‌شناسد؟

نکتهٔ سوّم

آیا جناب حمزه که از پیغمبر خدا سیّدالشّهدا لقب گرفته است پس از سیزده سال که در اسلام و تحت تربیت مستقیم رسول اکرم(ص) زندگی می‌کند ـ نعوذ بالله ـ فردی هرزه و عیّاش و شرابخوار است که در بزم شراب می‌نشیند و به قیافهٔ آرایش کردهٔ زن هنرپیشهٔ آوازه‌خوان نگاه و به آواز او گوش می‌کند و در حالی که مست شراب است به شعر آن زن آوازه‌خوان که با ترنّم و تغنّی خوانده می‌شود دل می‌سپارد و به مضمون آن شعر و در حقیقت به فرمان آن بانوی طنّاز عمل می‌کند و در حال مستی با شمشیر برهنه از خانه بیرون می‌جهد و شتران علی را نحر کرده و کوهان‌ها و جگرهای آنها را برای هم‌بزمان مست خود می‌برد؟!

آیا شخصیّت مجاهد و فداکاری چون حمزه که در سال دوم بعثت مسلمان شده (اسدالغابة، ج ۲، ص ۴۶) و در روزگار غربت اسلام یار وفادار پیغمبر(ص) بوده و در ایام محاصرهٔ مسلمانان در شعب ابی طالب همهٔ سختی‌ها را در راه خدا تحمل کرده و بعد از هجرت در غزوهٔ عُشَیره پرچمدار پیغمبر(ص) بوده و در سریّه‌ای فرماندهی نیروی اسلام را به عهده داشته (کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۱ـ۱۱۲) و در جنگ بدر آن همه فداکاری‌های چشمگیر را کرده است آیا چنین شخصیّتی با این سوابق درخشان دراین مدّت طولانی در مکتب اسلام آنقدر ساخته نشده و آنقدر در ایمان و تقویٰ پیش نرفته بود که از هرزگی بپرهیزد و آیا می‌توان قبول کرد که او غرق در شهوات حیوانی بوده است به‌طوری که در بزم شرابخواری و لذّت‌جویی مست گشته و با چشمان قرمز شده از شراب با نگاه‌های پر از خشم سرتا پا قامت رسول خدا(ص) را می‌نگرد و با سخنان گزنده‌اش به آن حضرت اهانت می‌کند و می‌گوید: شما غلامان پدر من هستید؟!

اگر بخاری حمزه را اینگونه می‌شناسد ما او را اینگونه نمی‌شناسیم، بلکه این مرد مجاهد و فداکار را لبریز از ایمان و تقوی می‌دانیم که هرگز گرد هرزگی نمی‌گردد.

ما این احتمال را نفی نمی‌کنیم که حدیث مورد بحث در عصر بنی امیّه برای لکّه‌دار کردن شخصیّت حضرت علی(ع) و جناب حمزه سیّدالشّهداء جعل شده باشد یا در عصر بنی‌عبّاس که کوشش می‌کردند همهٔ فضائل را به خلفای عبّاسی و اجدادشان اختصاص دهند اختراع گشته باشد.

این یک نمونه از احادیث صحیح بخاری کافی است که به ما بفهماند همهٔ صحیح بخاری را بی‌استثنا نمی‌توان صحیح دانست و غلوّی که دربارهٔ کتاب صحیح بخاری کرده‌اند ناشی از محبّت مفرط همراه با جهل مرکّب بوده است.

غلوّ دربارهٔ کتاب کافی

بعضی از افراد دربارهٔ کتاب کافی تألیف محمدبن یعقوب کلینی[1] غلوّ کرده و گفته‌اند: همهٔ اخبار کتاب کافی معتبر است و حتی یک حدیث غیرمعتبر در آن نیست و بعضی از این هم فراتر رفته و گفته‌اند: کتاب کافی بر امام زمان (ع) عرضه شده و آن حضرت فرمود: «اَلْکافي کاف

---

۱. محمدبن یعقوب کلینی ابوجعفر اعور ـ یک چشم ـ در سال سیصد و بیست و نه (۳۲۹) در بغداد وفات کرده است (رجال شیخ طوسی، ص ۴۹۵). ا وکتاب شریف کافی را در مدت بیست سال از کتاب‌های متنوّع جمع‌آوری و تنظیم کرده است کتاب کافی مشتمل بر سی کتاب است که اولش کتاب العقل و آخرش کتاب الرّوضة و مجموعه اخبار آن شانزده هزار و صد و نود و نه (۱۶۱۹۹) خبر است (فهرست شیخ با پاورقی، ص ۱۶۱).
احادیث صحیح کافی پنج‌هزار و هفتاد و دو (۵۰۷۲) و احادیث ضعیف آن نه‌هزار و چهارصد و هشتاد و پنج (۹۴۸۵) و بقیهٔ احادیث آن حَسَن و موثق و قوی شمرده شده است (دراسارت فی‌الکافی للکلینی والصحیح للبخاری، ص ۱۲۹) در سندهای دوهزار و صدو هجده (۲۱۱۸) حدیث از احادیث کافی افراد غیرشیعهٔ دوازده امامی وجود دارد (کتاب نامبرده، ص ۱۳۸).

لِشیعَتِنا» یعنی کتاب کافی برای شیعهٔ ما بس است (مقدمهٔ ترجمهٔ اصول کافی از دکتر مصطفوی، ص ۷).

این مطلب گاهی روی منبرها نیز گفته می‌شود و بعضی از افراد باور می‌کنند و به گمان اینکه کتاب کافی به تصویب امام غائب(ع) رسیده است به همهٔ اخبار آن اعتماد می‌نمایند درحالی که در کافی اخبار غیرمعتبر و حتی ضدّ قرآن وجود دارد که راویان آنها افراد غالی و کذّاب و جعل‌کننده حدیث هستند ولی این افراد خوش‌باور گاهی حتی عقیدهٔ خود را از حدیثی در کافی می‌گیرند که راوی آن کذّاب بوده و حدیث جعل می‌کرده است و این مطلب را انشاءالله در آینده با ذکر بعضی از موارد و نمونه‌هایش توضیح خواهیم داد. حالا در اینجا برای اینکه معلوم شود این مطلب که می‌گویند: کتاب کافی به تصویب امام غائب(ع) رسیده است صحّت ندارد به ذکر چند دلیل می‌پردازیم:

دلیل اوّل

علاّمهٔ مجلسی طاب ثراه می‌فرماید: «... وَ اَمّا جَزْم بَعْضِ الْمُجازِفینَ بِکَوْنِ جَمیعِ الْکافی مَعْرُوضاً عَلَی الْقائم لِکَونِه فی بَلْدةِ السُّفَراء فَلا یَخْفیٰ مافیه عَلیٰ ذی لُبٍّ...» (مرآةالعقول، چاپ جدید، ج ۱، ص ۲۲).

یعنی اینکه بعضی از گزاف‌گویان به‌طور یقین می‌گویند: همهٔ کتاب کافی بر امام قائم(ع) عرضه شده است چون کلینی در بغداد شهر نمایندگان آن حضرت بوده است بطلان سخن آنان بر هیچ عاقلی پوشیده نیست.

در این سخن علاّمهٔ مجلسی تعریضی است به آنان که این گزافه را گفته‌اند که: گویا آنان عقل ندارند که چنین سخنی گفته‌اند. این سخن علاّمهٔ مجلسی سخن یک متخصّص متعهدی است که دلباختهٔ اخبار است.

دلیل دوم

محدّث بزرگ مرحوم حاج میرزاحسین نوری طاب ثراه می‌فرماید: «.. این شایعه که می‌گویند: کافی را بر حضرت حجة(ع) عرضه شده و فرموده است: کافی برای شیعهٔ ما کافی است اصلی ندارد و در تألیفات اصحاب ما از آن اثری نیست» (مستدرک‌الوسائل، ج ۳، ص ۵۳۳).

این هم سخن یک متخصّص متعهّد و علاقه‌مند به اخبار اهل بیت عصمت است که صادقانه آن را گفته است.

دلیل سوّم

محدّث نوری طاب ثراه از محدّث استرآبادی نقل می‌کند که گفته است: این مطلب که می‌گویند: کتاب کافی مورد تصویب امام غائب(ع) واقع شده است صحیح نیست و اصلی ندارد (مستدرک‌الوسائل، ج ۳، ص ۵۳۳).

محدث استرآبادی که عاشق اخبار و از علمای بزرگ اخباری است که از مسلک اخباریّت شدیداً دفاع می‌کند و احاطهٔ وسیعی به اخبار دارد شهادتش در این مورد به‌عنوان شهادت یک کارشناس و متخصص تلقّی می‌شود.

دلیل چهارم

خود مرحوم کلینی قبول ندارد که همهٔ احادیث کافی صددرصد صحیح و حق باشد زیرا اخبار متناقض را نیز نقل کرده است و مثلاً حدیثی از امام محمدباقر(ع) و حدیث دیگری از امام جعفر صادق(ع) نقل کرده است که فرموده‌اند: وقتی که هلال را دیدید روزه بگیرید و نیز وقتی که هلال را دیدید افطار کنید (کافی، ج ۴، ص ۷۶ـ۷۷). یعنی با دیدن هلال رمضان روزهٔ ماه رمضان شروع می‌شود و با دیدن هلال شوال ماه رمضان تمام

می‌شود و معنای این سخن اینست که اگر پس از گرفتن بیست و نه روزه از ماه رمضان هلال شوال دیده شود ماه رمضان تمام شده است پس ماه رمضان ممکن است سی روز باشد که در اینصورت نیازی به دیدن هلال شوال نیست و ممکن است بیست و نه روز باشد که در این صورت با دیدن هلال شوال معلوم می‌شود ماه رمضان بیست و نه روز بوده است.

و از طرفی در سه حدیث منسوب به امام جعفر صادق آورده است که ماه رمضان همیشه سی روز است و هرگز بیست و نه روز نمی‌شود (کافی، ج ۴، ص ۷۸ـ۷۹).

معلوم است که مرحوم کلینی نمی‌تواند هم حدیثی را که می‌گوید: ماه رمضان همیشه سی روز است قبول داشته باشد و هم حدیثی را که می‌گوید: ماه رمضان گاهی بیست و نه روز می‌شود، پس یکی از این دو حدیث در نظر خود مرحوم کلینی باطل است[1] حالا چگونه ممکن است این دو حدیث متعارض بر امام غائب(ع) عرضه شود و هر دو را تصویب کند؟!

و نیز مرحوم کلینی گاهی اخباری را که مخالف عقیدهٔ خودش بوده در کتاب کافی آورده است. چنانکه در اصول کافی در باب «ماجاء فی‌الاثنی عشر» پنج حدیث آورده است که دلالت می‌کند ائمّه علیهم‌السلام سیزده نفرند یعنی حدیث ۸، ۹، ۱۴، ۱۷ و ۱۸ از باب مذکور که در حدیث ۹ می‌گوید: دوازده امام فرزندان فاطمه(س) هستند که در بین آنان سه محمد و سه علی وجود دارد و در حدیث ۱۴ می‌گوید: دوازده امام از نسل رسول خدا(ص) و نسل حضرت علی(ع) هستند و در حدیث ۸، ۱۷ و ۱۸ می‌گوید: دوازده امام از نسل پیغمبر هستند (اصول

۱. غیر از صدوق فقهای دیگر حدیثی را که می‌گوید: ماه رمضان همیشه سی روز است مردود می‌دانند ولی مرحوم صدوق آن را صحیح می‌داند و در خصال، ص ۵۳۱ و من لایحضر، ص ۱۹۶ قول دیگر را با لحن شدیدی رد می‌کند و قائل به قول مخالف را بی‌بصیرت و اهل بدعت می‌داند که باید از او تقیّه کرد!

کافی، ج ۱، ص ۵۳۲ـ۵۳۴).

بدیهی است وقتی که دوازده امام از نسل رسول خدا(ص) یا از نسل حضرت علی(ع) یا از نسل حضرت فاطمه(س) باشند عدد ائمّه(ع) با احتساب حضرت علی(ع) سیزده امام خواهد بود.

ضمناً باید دانست که در سند حدیث ۹ و ۱۷ ابوالجارود واقع شده و ابوالجارود زیدی است. یعنی زیدبن علی‌بن الحسین را امام می‌داند و این احتمال وجود دارد که ابوالجارود چون خواسته است زیدبن علی را از ائمّه (ع) محسوب کند گفته است: دوازده امام از نسل پیغمبر(ص) و گفته است: دوازده امام از نسل حضرت فاطمه(ع) تا زید شهید هم از ائمّه (ع) شمرده شود و در حدیث ۹ صریحاً گفته است در بین این دوازده امام که از نسل فاطمه هستند سه محمّد و سه علی وجود دارد مقصود از سه علی حضرت علی‌بن الحسین و علی‌بن موسی‌الرّضا و امام علی نقی(ع) می‌باشد. بنابراین در دوازده امامی که از نسل حضرت فاطمه(ع) هستند سه علی بیشتر وجود ندارد و با احتساب حضرت علی که از نسل فاطمه نیست ائمّه (ع) سیزده نفر خواهند شد. معلوم است که این اخبار مخالف عقیدهٔ خود مرحوم کلینی است.

آیا ممکن است این اخبار بر امام غائب(ع) عرضه شده و آن حضرت تصویب کرده باشد؟!

دلیل پنجم

ما مجموعه احادیث «کتاب‌الحجّة» از اصول کافی را شمردیم و دیدیم همهٔ احادیث آن نُهصد وشصت و دو (۹۶۲) حدیث است و طبق تشخیص علاّمهٔ مجلسی طاب ثراه در مرآةالعقول مجموعه احادیث صحیح و حَسَن و موثّق که از نظر سَند معتبرند دویست و سی و شش (۲۳۶) حدیث و مجموع احادیث ضعیف و مجهول و مُرسَل و مرفوع و

موقوف و مختلف فیه که از نظر سَنَد معتبر نیستند هفتصد و بیست و شش (۷۲۶) حدیث است، بنابراین احادیثی که سندشان معتبر است در کتاب الحجّة که کتاب امام‌شناسی است در حدود یک چهارم و احادیثی که سندشان معتبر نیست در حدود سه چهارم است.[1]

غلوّ دربارهٔ ابراهیم فرزند رسول خدا

ابراهیم فرزند رسول خدا(ص) از ماریهٔ قبطیّه[2] در کودکی قبل از دو سالگی وفات کرد و هنگام وفاتش در خورشید کسوف و گرفتگی پدید آمد و مردم گفتند: به علت وفات ابراهیم خورشید گرفت و این مطلب دهن به دهن همه جا شایع شد رسول اکرم که چنین دید در اجتماع مردم به منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا فرمود:

«اَیُّهاالنّٰاسُ اِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آیَتٰانِ مِنْ آیاتِاللهِ، یَجْرِیٰان بِاَمْرِهِ مُطیعٰانِ لَهُ لاٰ یَنْکَسِفٰان لِمَوْتِ اَحَدٍ وَ لاٰ لِحَیٰاتِهِ فَاِذٰا انکَسَفا اَوْ اَحَدُهُمٰا فَصَلُّوا...».

یعنی ای مردم بی‌تردید خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های قدرت

---

۱. محقق عالیمقام مرحوم حاج میرزا ابوالحسن شعرانی در مقدمه‌ای که بر شرح اصول کافی تألیف مولی صالح مازندرانی نوشته است می‌نویسد: «... اِنَّ اَکثَرَ اَحٰادیثِ الْاُصُولِ فِی‌الْکٰافی غَیْرُ صَحیحَةِ الاَسْنٰادِ ...» (مقدمهٔ شرح اصول کافی، ص ۱۲) یعنی بیشتر احادیث اصول در کافی سندشان صحیح نیست.

۲. در سال هفتم هجرت هنگامی که حاطب‌بن ابی بلتعه فرستادهٔ رسول خدا از اسکندریّهٔ مصر به مدینه برگشت، یکی از هدایایی راکه از طرف مقوقس پادشاه مصر برای رسول خدا(ص) آورد کنیزی بود به نام ماریهٔ قبطیّه که فرزند پسری برای آن حضرت آورد و نامش را ابراهیم گذاشتند و از آن پس ماریه به نام امّ ابراهیم خوانده می‌شد. ابراهیم فرزند ماریه در سال دهم هجرت درحالی که یک سال و ده ماه و هشت روز از عمرش می‌گذشت وفات کرد (مروج‌الذّهب، ج ۲، ص ۲۸۹-۲۹۰).

مقارن وفات ابراهیم فرزند رسول خدا(ص) خورشید گرفت و بعضی گفتند: گرفتگی خورشید به خاطر فوت ابراهیم است، پیغمبر اکرم فرمود: خورشید و ماه دو آیت از آیات خدا هستند و در آن دو نه برای مرگ کسی و نه برای حیات کسی گرفتگی حاصل نمی‌شود، پس وقتی که گرفتگی در آن دو دیدید به سوی خدا توجّه کنید و به او پناه ببرید (التّنبیه والاشراف، ص ۲۳۸).

خدا هستند که به امر او جریان می‌یابند و مطیع وی هستند در خورشید و ماه نه برای وفات کسی گرفتگی پدید می‌آید و نه برای حیات او. پس وقتی که در آن دو، گرفتگی پدید آمد شما نماز بگذارید. پس آن حضرت از منبر فرود آمد و با مردم نماز کسوف خواند (محاسن برقی، ص ۳۱۳، حدیث ۳۱).

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که چرا بعضی از مردم تصوّر کردند گرفتگی خورشید به علّت وفات ابراهیم فرزند رسول خدا(ص) بوده است؟

می‌توان گفت: مردمی که دلباختهٔ رسول خدا(ص) بودند و از علّت طبیعی گرفتگی خورشید خبر نداشتند وقتی که می‌بینند کودک معصوم آن حضرت جان می‌سپارد و دل پیغمبر می‌شکند در واهمهٔ آنان این تصوّر نقش می‌بندد که درگذشت این طفل کام نگرفته از دنیا در آفرینش اثر کرده و خورشید گرفته است. پس منشأ این غلوّ دلباختگی نسبت به مقام رسالت همراه با جهل به علل طبیعی کسوف خورشید بوده است.

ولی نکتهٔ مهمّ آموزنده‌ای در اینجا هست که رسول اکرم(ص) برخلاف رهبران دنیاطلبی که در هر فرصت مناسبی سعی می‌کنند از جهل مردم استفاده نمایند و برای خود قداستی احراز کنند و سلطهٔ خود را استحکام بخشند، آن حضرت جاهلان را آگاه کرد و فرمود: گرفتگی خورشید ربطی به وفات فرزند من ندارد تا این فکر غلوّآمیز ریشه نگیرد و مردم در اشتباه نمانند.

غلوّ در فضیلت تلاوت قرآن

بعضی از افراد ساده لوح به قصد قربت دربارهٔ فضیلت تلاوت قرآن حدیث جعل می‌کردند و در بیان ثواب خواندن قرآن غلوّ می‌نمودند که مثلاً هرکس فلان سورهٔ قرآن را بخواند فُلان مقدار ثواب دارد. مثلاً

نوح‌بن ابی مریم (وفات ۱۷۳ هجری) صد و چهارده حدیث دروغ به عدد سوره‌های قرآن در فضیلت خواندن سوره‌های قرآن با بیان ثواب‌های خیلی زیاد برای خواندن هر سوره جعل کرد و هنگامی که از او پرسیدند: چرا چنین کردی؟ گفت: من دیدم رغبت مردم به قرآن کم شده و به فقه ابوحنیفه و مغازی محمدبن اسحاق مشغول گشته‌اند خواستم رغبت مردم در قرآن زیاد شود. این حدیث‌ها را در فضیلت خواندن سوره‌های قرآن برای رضای خدا جعل کردم (جامع‌الاصول، ج ۱، ص ۷۶ و الغدیر، ج ۵، ص ۲۳۲ و ۲۳۷).

علت این غلوّ در ثواب خواندن سوره‌های قرآن عشق به قرآن همراه با نوعی جهل و حماقت بوده است و جالب توجه است که این ثواب‌هایی را که خود برای خواندن سوره‌های قرآن ساخته‌اند به پیغمبر خدا(ص) نسبت داده و توجه نکرده‌اند که افترا به آن حضرت گناه کبیره است و از این نکته غفلت کرده‌اند که رسول خدا(ص) فرمود: کسی که دروغ به من ببندد جایش در آتش خواهد بود و گاهی هم به این سخن آن حضرت توجه داشته‌اند و لی آن را طور دیگری توجیه و تفسیر می‌کرده‌اند.

علامه امینی از قُرطُبی در کتاب «التّذکار» نقل می‌کند که حاکم و غیر او از بزرگان محدّثان گفته‌اند: یکی از زهّاد داوطلبانه احادیثی در فضیلت قرآن و سوره‌های آن از قول رسول خدا(ص) جعل کرد، به او گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: من دیدم رغبت مردم در قرآن کم شده است خواستم بدین وسیله رغبت مردم در قرآن افزوده شود. به او گفتند: پیغمبر فرموده است: «مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ تَعمّداً فَلْیَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ‌النّارِ» یعنی هرکس عمداً به من دروغ ببندد، جایش در آتش خواهد بود، او گفت: پیغمبر فرموده است: هرکس علیه من دروغ به من بندد جایش آتش است ولی من بر له پیغمبر دروغ به آن حضرت بسته‌ام! (الغدیر، ۵، ص ۲۳۷).

غلوّ دربارهٔ ائمه علیهم‌السّلام

یکی از جریان‌های زیان‌آوری که در تاریخ اسلام پدید آمده و آثارش هنوز باقی است جریان غلوّی است که دربارهٔ ائمهٔ اهل بیت به‌وجود آمد و خود ائمّه(ع) را سخت ناراحت کرد و به عکس‌العمل و مبارزه با آن واداشت.

از قرائن تاریخی و حدیثی استفاده می‌شود که سه علت عمده در پیدایش غلوّ دربارهٔ ائمه نقش اساسی داشته است:

۱. دشمنان ائمه(ع) اخباری مشتمل بر غلو دربارهٔ ائمه(ع) جعل کردند تا پیروان آنان را متهم به غلوّ کنند و تکفیرشان نمایند و خود ائمه(ع) را نیز از چشم مردم مسلمان بیندازند و به انزوا بکشانند (عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۳۰۴).

۲. گروه عشرت‌طلبی بودند که می‌خواستند گناهان را مباح کنند و شرابخواری و هرزگی و همجنس‌بازی و آلودگی‌های دیگر را جائز شمارند و نماز و روزه و عبادات دیگر را ترک کنند ولی چون این کارها را می‌خواستند در محیط دینی مطرح کنند باید به زبان دین سخن بگویند. از اینرو فردی مثل ابوالخطّاب ادّعای پیغمبری می‌کند و می‌گوید که از طرف امام جعفر صادق مبعوث شده است تا انجام گناهان و ترک واجبات را اجازه دهد و برای اینکه پیغمبری خود را ثابت کند به خدایی امام صادق(ع) قائل می‌شود (المقالات وَالْفِرَق، ص ۵۳).

۳. عشق مُفرط بعضی از دوستان دلباخته، آنان را به غلوّ کشاند که مثلاً می‌گفتند: حضرت علی(ع) خالق و اداره‌کنندهٔ جهان است.

تا آنجا که ما اطلاع داریم سه علّتی که ذکر شد در پیدایش غلوّ دربارهٔ ائمه(ع) نقش اساسی داشته است که ما دربارهٔ هر سه به‌طور مفصّل بحث خواهیم کرد ولی قبلاً چند حدیث از ائمه(ع) می‌آوریم که از غلوّ به شدّت انتقاد کرده و غالیان را طرد و لعن نموده و به شیعه هشدار داده‌اند که فریب آنان را نخورند و اینک چند حدیث:

حدیث اول

سَدیر می‌گوید: به امام جعفر صادق(ع) گفتم: گروهی گمان می‌کنند شما آلِهه و خدایان هستید و برای گفتهٔ خود از قرآن دلیل می‌آورند که خدا فرموده است: «هُوَالَّذِي فِي‌السَّمٰاءِ اِلٰهٌ وَ فِي‌الاَرضِ اِلٰهٌ...» (سورهٔ زخرف، ۸۴). یعنی او است که در آسمان معبود است و در زمین نیز معبود است[1] امام صادق(ع) فرمود: ای سدیر گوش و چشم و بَشَره و گوشت و خون و موی من از اینان بیزار است و خدا نیز از اینان بیزار است، اینان بر دین من و دین پدران من نیستند و در روز قیامت که خدا من و آنان را جمع می‌کند بر آنان خشمناک خواهد بود (اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۴۶، حدیث ۹).

حدیث دوّم

حسن بن جَهم می‌گوید: مأمون به حضرت امام رضا(ع) گفت: به من خبر رسیده است که گروهی دربارهٔ شما غلوّ می‌کنند و از حدّ می‌گذرند امام فرمود: پدرم از پدرانش از رسول خدا(ص) روایت کرد که آن حضرت فرمود: مرا از حدّ خودم بالاتر نبرید زیرا خدا مرا پیش از آنکه پیغمبر کند بندهٔ خود قرار داد. خدا فرموده است: «مٰا كٰانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُؤْتيَهَ اللهُ الْكِتٰابَ وَالحُكمَ وَالنُّبوةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنّٰاس: كوُنوُ عِبٰاداً لي مِنْ دُوْنِ‌الله...» (آل عمران، ۷۹) یعنی هیچ بشری حق ندارد وقتی که خدا مقام پیغمبری و کتاب و حکم به وی می‌دهد به مردم بگوید: بندگان من باشید نه بندهٔ خدا.

و حضرت علی(ع) فرمود: دو کس در رابطه با من هلاک می‌شوند و من گناهی ندارم یکی آن کس که در دوستی من افراط می‌کند و دیگر آن کس که در بُغض من افراط می‌کند.

۱. معلوم می‌شود غُلّاة جملهٔ «وَ فِي‌الاَرضِ اِلٰهٌ» را با ائمه(ع) تطبیق کرده و گفته‌اند: معنای آن اینست که ائمّه(ع) در زمین معبود هستند!

و ما از کسانی که دربارهٔ ما غلوّ می‌کنند و ما را از حدّمان بالاتر می‌برند بریء و بیزار هستیم چنانکه عیسی بن مریم از نصاریٰ که دربارهٔ او غلوّ کرده بودند برائت و بیزاری جست (اثبات الهُداة، ج ۳، ص ۷۵۰، حدیث ۲۵).

حدیث سوّم

علقمه ضمن حدیثی از امام صادق(ع) نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: ای علقمه! چقدر عجیب است گفته‌های مردم دربارهٔ علی(ع). چقدر فاصله است بین کسانی که می‌گویند: علی پروردگار و معبود است و کسانی که می‌گویند: او بندهٔ گناهکار است!

و بی‌شک سخن کسانی که او را گناهکار می‌دانند برای آن حضرت آسان‌تر و قابل تحمل‌تر بود از قول کسانی که به وی نسبت ربوبیّت می‌دهند (اثبات‌الهُداة، ج ۳، ص ۷۵۳، حدیث ۳۱).

حدیث چهارم

از زُراره نقل شده است که گفت: به امام صادق(ع) گفتم: مردی است از نسل عبدالله بن سبا که قائل به تفویض است. امام فرمود: تفویض چیست؟ گفتم: آنان می‌گویند: خدا محمد و علی را خلق کرد آنگاه کارآفرینش را به آن دو واگذار نمود. پس آن دو دیگران را خلق کردند و رزق دادند و زنده کردند و جان زندگان را گرفتند. امام فرمود: او دروغ می‌گوید دشمن خدا وقتی که برگشتی[1] آیه‌ای را که در سورهٔ رعد است برای او بخوان:

۱. معلوم می‌شود فردی که از نسل عبدالله بن سبا بوده در عراق می‌زیسته و زراره گفتهٔ او را در مدینه به عرض امام رسانده است و امام به زراره می‌فرماید: وقتی که به عراق برگشتی به او چنین و چنان بگو.

«اَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشٰابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوٰاحِدُ الْقَهّٰارُ» (سورهٔ رعد، ۱۶) یعنی آیا برای خدا شریک‌هایی قرار دادند که خلق کردند مانند خلق خدا پس خلق بر آنان مشتبه شده است؟! بگو: خدا خالق همه چیز است و او است یگانهٔ قهّار.

زُراره می‌گوید: وقتی برگشتم آنچه امام صادق(ع) فرموده بود به آن مرد از نسل عبدالله بن سبا گفتم، تو گویی که او لال شد (اثبات‌الهداة، ج ۳، ص ۷۵۶، حدیث ۴۱).

حدیث پنجم

از فُضیل بن یسار نقل کرده‌اند که گفت: امام صادق(ع) فرمود: از افراد غالی ـ که برای پیغمبر و امام ربوبیّت قائلند ـ برحذر باشید که جوانان شما را فاسد نکنند، بی‌شک افراد غالی بدترین خلق خدا هستند، آنان عظمت خدا را کوچک می‌کنند و برای بندگان خدا ادّعای ربوبیّت می‌نمایند، بخدا سوگند غالیان بدتر از یهود و نصاریٰ و مجوس و مشرکان هستند. آنگاه امام فرمود: غالی به ما رجوع می‌کند و او را قبول نمی‌کنیم ولی مقصّر به ما ملحق می‌شود و قبولش می‌کنیم. از امام پرسیدند: چرا چنین است؟ فرمود: برای اینکه غالی عادت به ترک نماز و روزه و زکاة و حجّ دارد و هرگز نمی‌تواند ترک عادت کند و به اطاعت خدا برگردد ولی مقصّر هنگامی که معرفت پیدا می‌کند به واجبات دینی عمل می‌نماید و به اطاعت خدا برمی‌گردد[1] (اثبات‌الهداة، ج ۳، ص ۷۷۲، حدیث ۱۰۲).

۱. گویا مقصود از مقصّر کسی است که دربارهٔ خدا کوتاه می‌آید و او را تشبیه به مخلوق می‌کند در مقابل غالی که مخلوق را تا حدّ خدایی بالا می‌برد. و از این حدیث معلوم می‌شود غالیان عادت به ترک نماز و روزه و زکات و حج داشته‌اند ولی مقصّران چنین نبوده‌اند.

حدیث ششم

از عبدالله بن مُسکان نقل کرده‌اند که ضمن حدیثی گفت: به امام صادق(ع) خبر دادند که فلانی می‌گوید: شما ارزاق بندگان را تقدیر می‌کنید، امام فرمود: رزق ما را غیر از خدا کسی تقدیر نمی‌کند، همانا من برای خانوادهٔ خود احتیاج به طعام داشتم و به خاطر آن دلتنگ شدم و فکر و اندیشهٔ قوت خانواده، مرا فراگرفت تا آنکه قوت آنان را فراهم کردم و دلتنگی من برطرف شد و آرامش پیدا کردم (اثبات‌الهداة، ج ۳، ص ۷۷۲، حدیث ۱۰۲).

حدیث هفتم

از امام محمدباقر(ع) نقل کرده‌اند که فرمود: عبدالله بن سبا ادّعای پیغمبری می‌کرد و می‌گفت: امیرالمؤمنین(ع) خداست، خبر به حضرت علی رسید، او را احضار کرد و در بارهٔ اعتقادش از او پرسید عبدالله بن سبا گفت: آری تو همان خدا هستی در قلب من القاء شده است که تو خدایی و من پیغمبرم. امیرالمؤمنین به او فرمود: وای بر تو، شیطان تو را به مسخره گرفته است. از این سخن باطل برگرد و توبه کن، مادرت به ماتمت بنشیند. سپس امام او را حبس کرد و تا سه روز توبه‌اش داد ولی او توبه نکرد، پس او را به آتش سوزاند[1] و فرمود: شیطان وی را گمراه کرده بود زیرا پیوسته نزد او می‌رفت و این افکار باطل را در قلب او القاء می‌کرد (اثبات‌الهداة، ج ۳، ص ۷۶۸، حدیث ۸۱).

حدیث هشتم

از هشام بن سالم نقل کرده‌اند که گفت: امام جعفر صادق(ع) فرمود: یک

۱. در نقلی آمده است: وقتی که عبدالله بن سبأ و گروهش دستگیر شدند، عبدالله بن سبأ توبه کرد و به مدائن تبعید شد و گروهش اعدام گشتند و عبدالله بن سبأ پس از شهادت امام علی(ع) عقیدهٔ خود را به خدایی امام اظهار کرد و پیروانی برای او پیدا شد و شهادت علی(ع) را انکار کردند (شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۵، ص ۶ و ۷).

قـومی نـزد امـیرالمـؤمنین(ع) آمـدند و گـفتند: سـلام بـر تـو ای ربّ مـا، حـضرت عـلی(ع) آنـان را از ایـن سـخن بـاطل تـوبه داد ولی آنـان توبه نکردند، پس فرمود: چاهی ـ در عمق کـم ـ کـندند و چـاه دیگـری به همان عمق نزدیک چاه اول حفر کردند و بـین آن دو چـاه کـانال زده و چاهها را به هم وصل نمودند و در یکی از دو چـاه آتش افـروختند و آن قـوم غـالی را در چـاهی کـه آتش نـداشت جـای دادنـد تـا از دود ناراحت‌شوند ولی بازهم از فکر باطل خود دست برنداشتند و در فضای پر از دود ماندند تا جان سپردند (کافی ج ۷، ص ۲۵۷، حدیث ۸ و ص ۲۵۹، حدیث ۱۸).

و در نقلی هست؛ هنگامی که علی(ع) خواست گـروهی از غـلاة را بسوزاند آنان گفتند: حالا به یقین دانستیم تو خدایی، زیرا پسرعمّت که تو او را به رسالت فرستادی گفته است: «لاٰ یُعذِّبُ بِالنّٰارِ اِلاّ رَبُّ النّٰار، یعنی عـذاب نمی‌کند به آتش مگر رَبِّ آتش (شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۵، ص ۶).

یک نکته

اینکه امام دستور داد افراد غالی در چاه بی‌آتش جا داده شوند برای این بود که فـرصت بـیابند تـا بـیندیشند و نـاراحـتی از دود مـمکن بـود آن کج‌اندیشان را به تجدید نظر وادارد و از غلوّ دست بردارند ولی با همهٔ اینها از عقیدهٔ باطل خود که یک بیماری مسری بود، دست برنداشتند!

حدیث نُهم

شیخ صدوق طاب ثراه از حضرت امام رضا(ع) نقل می‌کند که در دعای خود می‌گفت:

«خدایا من برائت می‌جویم به سوی تو از کسانی که دربارهٔ ما چیزی را ادّعا می‌کنند که حق و حدّ ما نیست. خدایا مـن بـرائت مـی‌جویم بـه

سوی تو از کسانی که دربارهٔ ما چیزی را می‌گویند کـه مـا دربـارهٔ خـود نمی‌گوییم. خدایا خلق و امر از تو است. ما تنها بندگی تو می‌کنیم و از تو کمک می‌خواهیم. خدایا تو خالق ما و پدران ما هستی، خدایا ربـوبیّت فقط شایسته تو است و الاهیّت فقط سزاوار تو، پس تو لعنت کن نصاری را که عظمت تو را کوچک کردند و لعنت کن کسانی را که سخنی مانند سخن نصاریٰ می‌گویند (یعنی غلاة که ائمّه(ع) را خدا می‌دانند) خدایا ما بندگان تو و فرزندان بندگان تو هستیم و برای خود مالک هـیچ سـود و زیانی نیستیم و اختیار مرگ و زندگی و برانگیخته شدن خود را نداریم. خدایا هرکس گمان کند که ما ربّ دیگران هستیم ما بـه سـوی تـو از او برائت می‌جوییم، چنانکه عیسی بن مریم از نصاریٰ برائت جست. خدایا ما آنان را دعوت نکردیم که ما را ربّ بدانند، پس ما را مؤاخذه نکن به آنچه آنان می‌گویند...» (اثبات‌الهداة، ج ۳، ص ۷۵۶).

حدیث دهم

از ابوهاشم جعفری نقل کرده‌اند که گفت: از حضرت امام رضا(ع) دربارهٔ غُلاة و مفوِّضه سؤال کردم، امام فرمود: غُلاة کافرند و مـفوِّضه مشـرک هستند، کسی که با آنان مجالست یا آمیزش کند یا با آنان غذا بخورد یا چیزی بنوشد یا پیوند و رابطه برقرار سازد یا به آنان دختر بـدهد یـا بـا دخترشان ازدواج نماید یا آنان را بر امانتی امین قرار دهد یا سخنان آنان را تصدیق کند یا یک کلمه در یاری آنان بگوید، از ولایت خدا و ولایت رسول و ولایت ما اهل بیت پیغمبر بیرون خواهد رفت (اثبات‌الهداة، جلد ۳، ص ۷۵۱، حدیث ۲۸)

یک توضیح کوتاه

کلمهٔ «غُلاة» جمع غالی است از مادّهٔ غلوّ به معنای فراتر رفـتن از حـدّ

اعتدال و کلمهٔ «مفوّضه» اسم فاعل از مادهٔ تفویض است به معنای واگذار کردن و صفت است. برای موصوفی مقدّر از قبیل فرقه و طائفه و امثال آنها و مقصود از مفوّضه آن گروهی است که می‌گویند: خدا جهان را خلق کرده و ادارهٔ آن را به پیغمبر یا امام یا هر دو واگذار نموده است و ایـن حدیث مفوّضه را مشرک خوانده است چون در ادارهٔ جهان بـرای خـدا شریک قائل شده‌انـد و چـون در ایـن حـدیث غـلاة در مـقابل مـفوّضه قرارگرفته‌اند مقصود از غلاة گروهی است که می‌گویند: پیغمبر یـا امـام خالق جهان یا بعضی از جهان است.

فصل دوّم

مثلّث شوم

قبلاً گفتیم که سه عامل در پیدایش غُلُوّ دربارهٔ ائـمّه(ع) نـقش اسـاسی داشته است:

عامل اوّل اینکه دشمنان ائمه(ع) برای منزوی کردن آنـان و لکّـه‌دار نمودن پیروانشان اخباری را که مشتمل بر غلوّ دربارهٔ ائمّه(ع) بود جعل کردند (عیون‌الاخبار الرّضا ج ۱، ص ۳۰۴).

عامل دوّم اینکه گروه عشرت‌طلبی که می‌خواستند هرگونه کامجویی و هرزگی را با توجیه دینی انجام دهند یک پیغمبر جعلی مثل ابوالخطّاب می‌ساختند کـه مـی‌گفت: مـن پـیغمبر هسـتم و امـام جـعفر صـادق(ع) خداست و مرا مبعوث کـرده است تـا هـمهٔ گـناهان را مـباح کـنم و بـار واجبات را از دوش مردم بردارم (المقالات والفرق، ص ۵۳).

و عامل سوم اینکه بعضی از دوستان دلباختهٔ ائمّه(ع) اخباری مشتمل بر غلوّ در فضیلت ائمّه(ع) جعل کردند تا بدینوسیله افکار غلوّآمیز خود را رواج دهند.

این سه عامل مجموعاً مثلّثی تشکیل می‌دهند که ما آن را مثلّث شوم

می‌نامیم زیرا آثار زیان‌آور و ضدّ اسلام آن برای جهان اسلام شکننده و تلخ بوده است و ما در بحث‌های آینده دربارهٔ هریک از سه ضلع این مثلّث توضیحاتی خواهیم داد و اینک توضیح دربارهٔ ضلع اوّل مثلّث:

گروه دشمنان ائمّه علیهم‌السلام

ضلع اول مثلّث

بعضی از دشمنان ائمّه(ع) دست به یک نیرنگ شیطانی زده و در قالب دوست درآمدند و اخباری مشتمل بر غلوّ در مدح ائمّه(ع) جعل کردند و هدفشان این بود که جامعهٔ اسلامی با شنیدن این اخبارِ خلاف اسلام از ائمّه(ع) روگردان شوند و نیز پیروانشان را طرد و تکفیر کنند.

از قرائن معلوم می‌شود این اخبار غلوّآمیز در مدتی طولانی منتشر می‌شده و در همهٔ سطوح به گوش مردم می‌رسیده است به‌طوری که موجب تعجّب و تحیّر دوستان ائمه(ع) می‌شده است و برای رفع تحیّر خود دربارهٔ این اخبار سؤال می‌کرده‌اند.

ابراهیم بن ابی محمود می‌گوید: به حضرت امام رضا(ع) گفتم: ما اخباری را در فضائل امیرالمؤمنین و فضائل شما از مخالفان شما می‌شنویم که مانند این اخبار را در نزد شما نمی‌یابیم آیا ما این اخبار را قبول کنیم. توجه کنید مخالفان ائمه(ع) اخباری را در فضائل آنان نقل می‌کنند که دوستان ائمّه(ع) آنها را نمی‌شناسند و متحیر می‌شوند که این اخبار را قبول کنند یا نه؟ و برای رفع تحیّر خود از امام می‌پرسند: این اخبار را قبول کنند یا نه؟ امام در جواب فرمود:

«... یاابنِ اَبی مَحمُود اِنَّ مُخٰالِفینٰا وَضَعُوا اَخْبٰاراً فی فَضٰائلنٰا وَ جَعَلُوهٰا عَلیٰ ثَلاٰثَة اَقْسٰام: اَحَدُها الْغُلُوّ فینٰا وَ ثٰانیهٰا التَّقصیرُ فی اَمْرِنٰا و ثٰالِثها التَّصریحُ بِمَثٰالِب اَعْدٰائِنا، فَاِذٰا سَمِعَ النّٰاسُ الْغُلوّ فینٰا کَفَّرُوٰا شیعَتَنٰا وَ نَسَبوهُم اِلَی الْقَوْلِ بِرُبُوبیّتِنا وَ اِذٰا سَمِعُوا التَّقْصیرَ اِعْتَقَدُوهُ فینٰا وَ اِذٰا سَمِعوا مَثٰالِبَ اَعْدٰائنٰا بِاَسْمٰائِهِمْ ثَلَبُونٰا بِاَسْمٰائنا...» (عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۳۰۴).

یعنی ای پسر ابی محمود مخالفان ما اخباری را در فضائل ما جعل کردند و این اخبار را سه قسم کردند:

قسم اوّل اخباری که مشتمل بر غلوّ دربارهٔ ما است.

قسم دوّم اخباری که مشتمل بر تقصیر در امر ما است.[1]

قسم سوّم اخباری که مشتمل بر تصریح به طعن و مذمّت دشمنان ما است.

پس وقتی که مردم اخباری را بشنوند که دربارهٔ ما غلوّ کرده ـ و مثلاً نسبت ربوبیّت به ما داده است ـ شیعهٔ ما را تکفیر می‌کنند و به آنان نسبت می‌دهند که به ربوبیّت ما اعتقاد دارند.

و وقتی که اخباری را بشنوند که مشتمل بر تقصیر است دربارهٔ ما معتقد به تقصیر می‌شوند.

و وقتی که اخباری را بشنوند که مشتمل بر طعن‌ها و مذمت‌ها دربارهٔ دشمنان ماست که تصریح به نام آنان کرده است ـ متقابلاً ـ ما را با ذکر نام مورد طعن و مذمّت قرار می‌دهند.[2]

---

۱. احتمال دارد تقصیر به این معنی باشد که خدا را تا حدّ مخلوق پایین آورند. شهرستانی دربارهٔ غلاة می‌گوید: «رُبَما شبّهوا و احداً من‌الائمّة با لِا له و ربّما شبّهوا اِلاٰلَة بالخلق و هم علی طرف من‌الغلوّ والتّقصیر» (مِلَل و نحل، ص ۸۱) یعنی غلاة گاهی یکی از ائمّه را به خدا تشبیه می‌کنند و گاهی خدا را به خلق تشبیه می‌کنند و آنان بر طرفِ غلو و تقصیر هستند. پس معنای تقصیر اینست که کسی دربارهٔ خدا کوتاه بیاید و او را تشبیه به مخلوق کند و اخباری که مخالفان ائمّه در فضیلت ائمّه جعل می‌کردند یک قسم از آنها برای بزرگ کردن ائمّه(ع) خدا را کوچک می‌کرده است.

۲. از این حدیث معلوم می‌شود در زمان ائمّه(ع) یک خط سیاسی وجود داشته است که برای کوبیدن ائمّه(ع) در قالب دوستان اهل بیت درمی‌آمده‌اند و احادیثی را در طعن و مذمّت مخالفان ائمّه(ع) با تصریح به نامشان از زبان ائمّه(ع) جعل می‌کرده‌اند تا پیروان آنان تحریک شوند و متقابلاً ائمّه(ع) را با تصریح به نامشان مورد طعن و مذمّت قرار دهند و ←

از این حدیث معلوم می‌شود در عصر حضرت رضا(ع) روایاتی شایع کرده‌اند که مشتمل بر غلوّ دربارهٔ ائمّه(ع) بوده است و این اخبار را دشمنان ائمّه(ع) ساخته‌اند تا پیروان ائمّه(ع) در جامعهٔ اسلامی تکفیر و طرد شوند و خود ائمّه(ع) نیز منزوی گردند.

و نیز معلوم می‌شود این اخبارِ غلوّآمیز مشتمل بر الوهیّت و ربوبیّت ائمّه(ع) بوده و می‌گفته است: ائمّه(ع) یا یکی از آنان خالق بشر یا جهان و اداره‌کنندهٔ کائنات هستند!

ساده‌لوحان فریب خوردند

اگر چه جاعلان این اخبارِ غلوّآمیز هدف سیاسی داشتند ولی گروهی از ساده‌لوحان کم‌مایه به علّت عشقی که به ائمّه(ع) داشتند فریب خوردند و به مضمون این اخبار معتقد گشتند و از این عقیده دفاع و آن را ترویج کردند و این عقیده به‌صورت یک جریان فکری از عصر ائمّه(ع) تا این زمان که سال هزار و چهارصد و شش قمری و هزار و سیصد و شصت و پنج شمسی هجری است ـ وجود داشته و دارد و کتاب‌هایی که این عقیده را ترویج می‌کند در بازار کتاب موجود و در بین مردم منتشر است و یک نمونه از این کتاب‌ها دیوان شعر صغیر اصفهانی است که ما چند نمونه از

→

معلوم است که با پخش اینگونه اخبار از زبان ائمّه(ع) در سطح جهان اسلام چه قشر عظیمی از مسلمانان به ائمّه(ع) بدبین می‌شوند و عکس‌العمل نشان می‌دهند و موجبات انزوای ائمّه(ع) و دورشدن مردم را از آنان فراهم می‌کنند. اگر توجه کنید که بخاری در صحیح خود حتی یک حدیث از امام صادق(ع) نقل نکرده است، پی خواهید برد که چه جوّ مسمومی بر ضدّ آن حضرت وجود داشته است! لازم است دوستان ائمّه(ع) که به عظمت اسلام علاقه دارند به این حدیث امام رضا(ع) توجه داشته باشند و در نقل اینگونه اخبار رعایت مقام ائمّه(ع) و مصالح اسلام را بنمایند. یک نمونه از این اخبار در بحار جلد ۳۵، ص ۲۷۶ تا ص ۲۸۰ آمده که بعضی از صحابه را با تصریح به نامشان مورد طعن قرار داده و آنان را منافق و مفسد خوانده است که نسبت سحر به پیغمبر اکرم(ص) داده‌اند.

اشعار او را می‌آوریم

صغیر اصفهانی در مدح حضرت علی(ع) می‌گوید:

مُوجد ممکنات و مُظهِرِ کَون / مَظهَر ذات کبریاست علی
ما سوی بی‌وجود او عدمند / زانکه فیّاض ما سواست علی
پیشوای رُسُل بود جبریل / بهر جبریل پیشواست علی

(دیوان صغیر، ص ۷۱)

و نیز می‌گوید:

مظهر کبریا علی است علی / خالق ماسِویٰ علی است علی
کشتی نوح را به بحر بَلا / بخدا ناخدا علی است علی
آنکه بر او میان آتش برد / مر خلیل‌التجا، علی است علی
آنکه از قعر چاه یوسف را / داد بر تخت جا، علی است علی
موسی از غیب هر ندا بشنید / صاحب آن ندا، علی است علی
آنکه از بهر او پدید آورد / اژدها از عصا، علی است علی

(دیوان صغیر، ص ۷۲-۷۳)

و نیز می‌گوید:

به مَه و مهر و ثابت و سیّار
آنکه بخشد ضیا، علی است علی
یک بنا بیش نیست هر دو جهان
بانی آن بنا، علی است علی
آنکه هر سال می‌کند تبدیل
فصل صیف و شِتا، علی است علی
آنکه فرمود: من به ارض و سما
خالقم بر ملا، علی است علی

(دیوان صغیر، ص ۷۴)

و نیز می‌گوید:

هرچه می‌آید از عدم به وجود
به لسانی بدین سخن گویاست
که بنای وجود را بانی
نیست غیر از علیّ عمرانی
(دیوان صغیر، ص ۱۴۶)

و نیز می‌گوید:

گفتا: ز صغیر بشنو این نقل — تا جان و دلت شود طربناک
در مذهب عارفان آگاه — الله علی، علی است الله
دیوان صغیر، ص ۱۵۱)

می‌بینیم که چگونه صغیر اصفهانی حضرت علی(ع) را ایجادکنندهٔ ممکنات و خالق ماسِویٰ و نجات‌دهندهٔ نوح از طوفان و ابراهیم از آتش و یوسف از چاه و صاحب ندایی که به حضرت موسی گفت: من پروردگار تو هستم «اِنّي اَنَا رَبُّکَ» (سورهٔ طٰه، آیهٔ ۱۲) و پدیدآورندهٔ اژدها از عصای موسی و دهندهٔ نور به خورشید و ماه و ستارگان و بناکنندهٔ دنیا و آخرت و خالق زمین و آسمان و بانی بنای وجود و بالاخره در یک کلمه، آن حضرت را «اَللّه» معرّفی کرده است!

ضمناً توجه داشته باشید که قبلاً در حدیث سوّم گذشت که قول کسانی که علی را بندهٔ گناهکار می‌دانستند برای آن حضرت قابل تحمّل‌تر بود از قول کسانی که می‌گفتند: او خداست.

اینکه در جامعهٔ ما این کتاب‌ها منتشر می‌شود و با این غلوّ مبارزه نمی‌شود دلیل اینست که این فکر غلوّآمیز به صورت یک جریان وجود دارد و جوّ عمومی جامعه نیز برای نشر این افکار مساعد است!

چند سال پیش فاضل متقی آقای حاج آقا مجتبی آیت می‌گفتند: شنیدم آقای صغیر اصفهانی به نجف‌آباد آمده است با او ملاقات کرده و ضمن سخنانی از او پرسیدم: شما واقعاً عقیده دارید که حضرت علی(ع)

خداست؟ گفت: آری، گفتم: علی خداست یعنی چه؟ گفت: یعنی علی مرا خلق کرده، تو را خلق کرده و این جهان را خلق کرده است. گفتم: دلیل شما چیست؟ گفت: خود حضرت علی(ع) فرموده است: «... اِنّٰا صَنٰایِعُ رَبِّنٰا وَالنّٰاسُ بَعْدُ صَنٰایِعُ لَنٰا...» (نهج‌البلاغهٔ فیض، ص ۸۹۴). یعنی مردم مخلوق ما هستند، گفتم معنای سخن امام اینست که خدا اول نعمت دین را به ما داد و ما را ساخت و تربیت کرد و بعداً ما مردم را ساختیم و تربیت کردیم و حضرت علی(ع) نمی‌خواهد بفرماید: ما مردم را خلق کردیم و این کفر و شرک است. صغیر گفت: همین است که می‌گویم علی می‌فرماید: مردم مخلوق ما هستند. من هرچه با او بحث کردم قانع نشد و در آخر گفت: بگذار همهٔ مردم به‌خاطر دوستی علی به بهشت بروند و من بخاطر دوستی علی جهنّم بروم![1] و من چون از او مأیوس شدم خداحافظی کرده و جلسه را ترک نمودم. تا اینجا سخنان جناب آقای آیت بود. در اینجا مناسب است یک جمله اضافه شود و آن جمله اینست که در سخن حضرت علی(ع) آمده است:

«اِنّٰا صَنٰایِعُ رَبِّنٰا وَالنّٰاسُ بَعدُ صَنٰایِعُ لَنٰا» و صنایع صیغهٔ جمع است یعنی ما صنایع پروردگار خود هستیم و مقصود از کلمهٔ «اِنّٰا» اهل بیت رسالت است، حالا به آقای صغیر اصفهانی می‌گوییم: سخن علی(ع) با کلمهٔ «اِنّٰا» ادا شده است، آیا شما معتقدید که همهٔ اهل بیت رسالت با شرکت سهامی، کائنات را خلق کرده‌اند که امام علی(ع) یکی از آن جمله است، آیا هیچ مسلمانی چنین سخنی می‌گوید؟

باید دانست که صنائع جمع صَنیعه است و صَنیعه کسی است که شما او را تربیت و به او احسان می‌کنید. ابن ابی‌الحدید

---

۱. در انساب الاشراف، ص ۱۲۰ آمده است که علی(ع) فرمود: «لَیُحِبّنی اقوام حتی یُدخلهم حبّی‌النّار» یعنی کسانی مرا دوست خواهند داشت که به‌وسیلهٔ دوستی من به آتش داخل می‌شوند.

می‌گوید: «صَنیعَةُ الْمَلِک مَنْ یَصْطَنِعُهُ الْمَلِکُ وَ یَرْفَعُ قَدْرَهُ» (شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۹۴). یعنی صنیعهٔ شاه کسی است که به او احسان می‌کند و مقامش را بالا می‌برد و حضرت علی(ع) می‌فرماید: «صَنیعُ الْمٰالِ یَزوُلُ بِزَوٰالِهِ» (نهج‌البلاغهٔ فیض، ۱۵۵) یعنی آنچه با مال به‌دست آید با رفتن مال از بین می‌رود. بنابراین معنای سخن حضرت علی(ع) که خطاب به معاویه است این می‌شود که خدا نعمت دین را اول به ما داده و بعداً از ما به مردم رسیده است ولی صغیر اصفهانی به علت کمی سواد عربی‌اش و به علت عشق مفرطش به امام سخن آن حضرت را اشتباه تفسیر کرده است.

ستاره در خانهٔ علی(ع)

بدیهی است مخالفان ائمّه (ع) برای منزوی کردن آنان فقط به جعل اخباری که مشتمل بر الوهیّت ائمّه(ع) است اکتفاء نکرده‌اند بلکه همه‌گونه فعّالیّت سیاسی و تبلیغی برای رسیدن به هدفشان کرده‌اند و یکی از کارهای تبلیغی که بر ضدّ ائمّه(ع) کرده‌اند جعل اخباری است که امامت ائمّه(ع) را زیر سؤال می‌برد و حدیث ذیل احتمالاً یکی از این اخبار جعلی است:

ربیعة بن محمد با سندی که به انس بن مالک می‌رسد نقل می‌کند که انس بن مالک گفت:

«اِنقَضَّ کوکَبٌ فَقٰالَ رَسُولُ‌الله(ص): اُنظُروا فَمَنِ انْقضَّ فی دٰارِهِ فَهُوَالخلیفة بَعْدی فَنَظَرْنٰا فَاِذٰا هُوَ فی مَنْزِلِ عَلیٍّ فَقٰالَ جَمٰاعَةٌ: قَدْ غَویٰ مُحَمَّدٌ فی حُبِّ عَلیٍّ فَنَزَلَتْ: «وَالنَّجْمِ اِذٰا هَویٰ مٰا ضَلَّ صٰاحِبُکُم وَ مٰا غَویٰ» (مناقب ابن المغازلی، ص ۲۶۶ و میزان‌الاعتدال ج ۲، ص ۴۵).

یعنی انس بن مالک گفت: ستاره‌ای از آسمان فرود آمد، رسول خدا(ص) فرمود: نگاه کنید ستاره در خانهٔ چه کسی فرود می‌آید، در خانهٔ هر کس فرود آمد او خلیفهٔ من بعد از من خواهد بود. پس ما نگاه کردیم، دیدیم در خانهٔ علی(ع) فرود آمده است، پس گروهی گفتند: محمّد در محبّت علی خطا کرده است. پس دو آیهٔ اول سورهٔ «وَالنَّجم» نازل شد که می‌گوید: قسم به ستاره وقتی که فرود می‌آید صاحب شما گمراه نشده و خطا نکرده است.

میزان‌الاعتدال این خبر را باطل دانسته و گفته است: جوزجانی راوی این خبر ربیعةبن محمّد را متروک معرفی کرده است.

باید دانست ربیعة بن محمّد راوی این خبر از عامّه است و رجال‌شناسان عامّه او را متروک و حدیثش را باطل دانسته‌اند ولی او را متّهم به تشیّع نکرده‌اند، پس نمی‌توان گفت: این حدیث را شیعیان افراطی ساخته‌اند، بلکه منبع اصلی آن راویان عامّه‌اند.

این حدیث علاوه بر اینکه راویش معتبر نیست چند نقطهٔ ضعف دیگر نیز دارد:

نقطه ضعف اوّل

سورهٔ «النّجم» در مکه نازل شده است (المیزان ج ۱۹، ص ۲۵) و انس بن مالک راوی این حدیث اهل مدینه است و هنگام هجرت رسول خدا(ص) او کودکی ده ساله یا نُه ساله یا هشت ساله بوده است (اُسْدالغٰابة ج ۱، ص ۱۲۷) و هرگز به مکّه نیامده است تا هنگام نزول سورهٔ «والنّجم» شاهد نزول ستاره به خانهٔ علی(ع) باشد و آن داستان را ببیند و نقل کند درحالی که از قول او نقل کرده‌اند که گفت: ما رفتیم نگاه کردیم، دیدیم ستاره در خانهٔ علی فرود آمده است.

نقطه ضعف دوّم

حضرت علی(ع) در مکّه منزل نداشته است زیرا او درکودکی از منزل

ابوطالب به منزل رسول خدا(ص) منتقل شد و در همان خانه قبل از اسلام و بعد از اسلام در دامن پیغمبر اکرم(ص) و تحت تعلیم و تربیت آن حضرت رشد کرد (اُسدالْغابة ج ۴، ص ۱۷) پس هنگام نزول سورهٔ «والنَّجم» علی(ع) در مکّه منزل نداشته است تا ستاره در آن فرود آید. و اگر این نقل را بپذیریم که سورهٔ «وَالنَّجم» اولین سوره‌ای است که رسول اکرم(ص) به‌طور علنی برای مؤمنان و مشرکان دسته جمعی خوانده است (المیزان، ج ۱۹، ص ۲۵) در اینصورت سورهٔ «والنَّجم» در همان اوایل بعثت نازل شده و در آن زمان احتمالاً حضرت علی(ع) هنوز به سنّ پانزده سالگی نرسیده بود. چگونه ممکن است در این زمان که او نوجوان مجرّدی بوده است منزل مستقلّی داشته باشد که ستاره در آن فرود آید؟!

نقطه ضعف سوم

اگر این داستان صحّت داشت باید در آیهٔ «وَالنَّجمِ اِذٰا هَویٰ» به جای کلمهٔ «اِذٰا» کلمهٔ «اِذْ» استعمال شده باشد زیرا کلمهٔ «اِذْ» در جایی استعمال می‌شود که حادثه‌ای واقع شده باشد و بخواهند آن را حکایت کنند مانند آیهٔ «اِذْ جٰاءُوْکُم مِنْ فَوْقِکُم وَ مِنْ اَسْفَلَ مِنْکُم» (احزاب، ۱۰) یعنی در آن وقت که احزابِ دشمن از بالا و پایین به شما هجوم آوردند. ولی «اذٰا» در جایی استعمال می‌شود که بخواهند از چیزی که به‌طور مستمرّ به‌وجود می‌آید خبر بدهند مانند «وَالَّیلِ اِذٰا یَغْشیٰ والنَّهٰارِ اِذٰا تَجَلّیٰ» (سورهٔ وَالّلیل، ۱ـ۲).یعنی قسم به شب آنگاه که همه جا را فرا می‌گیرد، و قسم به روز آنگاه که نورش جلوه می‌کند. چنانکه معلوم است فراگیری ظلمت شب و نیز جلوه‌کردن روز به‌طور مستمر به‌وجود می‌آید و تا قیامت ادامه دارد.

بنابراین آیهٔ «وَالنَّجمِ اِذٰا هَویٰ» از یک حالت مستمر حکایت می‌کند و معنای آن چنین می‌شود: قسم به ستاره آنگاه که فرود می‌آید و غروب می‌کند و معلوم است که طلوع و غروب ستاره امری مستمر و همیشگی است پس آیهٔ مزبور نمی‌خواهد سقوط ستاره‌ای را که قبلاً واقع شده است گزارش بدهد بلکه قسم می‌خورد به ستاره که به‌طور دائم طلوع و غروب دارد ولی در این آیه به غروب دائمی ستاره اشاره شده و از طلوعش ذکری نشده است.

پس آیهٔ «وَالنَّجمِ اِذٰا هَویٰ» با داستان سقوط یک ستاره در خانهٔ حضرت علی(ع) قابل انطباق نیست زیرا از یک حادثه‌ای که قبلاً واقع شده است حکایت نمی‌کند بلکه از یک حالت مستمر که هرشب تکرار می‌شود و تا قیامت ادامه دارد، حکایت می‌کند.

نقطه ضعف چهارم

می‌دانیم که بعضی از ستاره‌های ثابت و سیّار چندین برابر زمین هستند حالا چگونه ممکن است ستاره‌ای با آن بزرگی در یک خانهٔ کوچک جای بگیرد؟ این را باید از راویان این حدیث پرسید. شاید آنان که این حدیث را نقل کرده‌اند مثل افراد عامی تصور می‌کرده‌اند ستاره‌ها به همان کوچکی که دیده می‌شوند هستند.

حالا اگر کسی بگوید: این اعجاز بوده و ستاره با همهٔ بزرگی‌اش کوچک شده و هنگام فرود آمدن هم نیروهای غیبی آن را طوری آهسته فرود آورده‌اند که جایی را خراب نکند. در این صورت می‌گوییم: لازم بود این ستارهٔ کوچک شده که اعجاز رسالت و محکم‌ترین دلیل امامت بوده است مثل حجرالاسود محترم و محفوظ بماند. سنگ‌های جوّی که در بعضی مناطق سقوط می‌کنند دارای تاریخ و پرونده هستند و همهٔ خصوصیات آنها ثبت و ضبط می‌شود تا برای آیندگان بماند. آیا ممکن است چنین آیت با عظمتی واقع شده باشد و رسول اکرم(ص) دستور

ضــبط و نگــهداری و ثبت خـصوصیات آن را نـداده بـاشد تـا اعـجاز محسوسی برای نبوّت و برهان ملموسی برای خلافت و امامت باشد؟! آیا پیغمبر خدا(ص) تا این حدّ در این امر مهمّ دینی مسامحه‌کار بوده است؟

معلوم شد که حدیث فرودآمدن ستاره در خانهٔ حضرت عـلی(ع) و تطبیق آیهٔ «وَالنَّجمِ اِذٰا هَوىٰ» با آن حادثه به هیچ‌وجه قابل قبول نیست زیرا:

۱. سند معتبری ندارد.

۲. با مفهوم آیهٔ مزبور مخالف است.

۳. با تاریخ حضرت علی(ع) سازگار نیست.

۴. با تاریخ انس بن مالک راوی حدیث مزبور تطبیق نمی‌شود.

حالا سؤالی پیش می‌آید که چه انگیزه‌ای برای ثبت و نقل این حدیث داشته‌اند؟

ما این احتمال را نفی نمی‌کنیم که بعضی از مخالفان حضرت علی(ع) در لباس دوست خواسته باشند با ثبت این حدیث اصل امامت و خلافت بلافصل امام را زیر سؤال ببرند و حدیث غدیر و حدیث منزلت و حدیث اَنَا مدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلیٌّ بٰابُها» و احادیث فراوان دیگـر را لوث کـنند زیـرا وقتی که حدیث غیرقابل قبولی را با این نـقاط ضـعف دلیـل خـلافت و امامت امام علی(ع) قراردهند هر انسان بی‌غرض و فرزانه‌ای این حدیث را که می‌خواند اگر از دلیل‌های دیگر بی‌اطلاع باشد طبعاً نسبت به اصل خلافت و امامت آن حضرت دودل و مردّد می‌شود و نـمی‌توانـد آن را بپذیرد.

حدیث سقوط ستاره نزد شیعه

شیخ صدوق طاب ثراه داستان سقوط ستاره در خانهٔ حضرت علی(ع) را در کتاب امالی مجلس ۸۳، حدیث ۴، ۵ و: و مجلس ۸۶، حـدیث ۱ از طرق عامّه با سندهای مجهولی با قدری اختلاف آورده است ولی باید

دانست علمای بزرگی مثل صدوق مقصودشان از ذکر این حـدیث ایـن نیست که با آن خلافت بلافصل امام علی(ع) را ثابت کنند بلکه چون این حدیث را عامّه ذکر کرده‌اند برای مرحوم صدوق و علمای دیگر جاذبه داشته و آن را نقل کرده‌اند بدون اینکه ضامن صحّت آن باشند.

ولی نوبت به حافظ رَجَب بُرسی که رسیده است حدیث سقوط نجم در خانهٔ امام علی(ع) را با آب و تاب بیشتر و ذکر مطالب عجیب و غریب با سند غیرمعتبری نقل کرده است (تفسیر برهان آن را در جلد چهارم، ص ۲۴۵،حدیث ۱۲ آورده است) که اگر فـیلمی از روی آنـچه بُـرسی نوشته است ساخته شود از پُرمشتری‌ترین فیلم‌ها خواهد بود.

ضمناً بحار، چاپ جدید جلد ۳۵از صفحهٔ ۲۷۲ تا ۲۸۴ عمدهٔ اخبار مربوط به سقوط نجم در خانهٔ حضرت علی(ع) را آورده است ولی حتی یک خبر از آنها سند معتبر ندارد. علاوه بـر ایـن بـین خـود ایـن اخـبار اختلاف هست در بعضی از آنها آمده است که سقوط نجم در سال فتح مکّه بوده و در بعضی آمده است که بعد از واقعهٔ غدیر خم بـوده و در بعضی آمده است که در مرض وفات رسول خدا بوده که هـیچکدام از اینها با زمان نزول سورهٔ «والنّجم» که قبل از هجرت بوده است سازگار نیست.

و نیز در مورد اینکه سقوط نجم در خانهٔ امام علی(ع) شب بوده است یا روز، اختلاف است در بعضی از اخبار آمده است که بعد از نماز عشاء بود (ص ۲۷۴، حدیث ۳ و ص ۲۸۱، حدیث ۹) و در بعضی آمده است که هنگام طلوع فجر بود (ص ۲۷۲، حدیث ۱) و در بعضی آمده است که هنگام طلوع خورشید بود (ص ۲۷۳) و در بعضی آمده است که در وسط روز بود و نور آن نجم بر نور خورشید غلبه کرد (ص ۲۸۳، حدیث ۱۰) معلوم می‌شود ناقلان این داستان نتوانسته‌اند گفته‌های خود را هم‌آهنگ کنند و هرکس به سلیقهٔ خود چیزی گفته است و یکی از این ناقلان ایـن را هـم

اضافه کرده است که آن نجم دوباره به آسمان برگشت (ص ۲۷۷، حدیث ۵).

در اینجا بار دیگر توجه خوانندگان را به نقاط ضعف این داستان که قبلاً گذشت جلب می‌کنیم. خصوصاً این نقطه ضعف را که این داستان با مفهوم خود آیهٔ «وَالنَّجْمِ اِذٰا هَوىٰ» مخالف است و ائمه اهل بیت علیهم‌السّلام فرموده‌اند: هر حدیثی مخالف قرآن باشد باطل است (رجال کشّی، ص ۲۲۴).

جعل حدیث به‌عنوان طنز

بدخواهان ائمّه(ع) برای پایین‌آوردن شخصیّت آنان گاهی هم به‌عنوان طنز و خوشمزگی دربارهٔ ائمه(ع) حدیث می‌ساختند تا در مجالس سرگرمی و عیش و نوش خود حدیث را بخوانند و بگویند و بخندند و حدیث ذیل که ساخته و پرداختهٔ دستگاه خلفای بنی‌عبّاس است به‌نظر ما یکی از این احادیث است:

«مأمون خلیفهٔ عبّاسی از پدرش هارون و هارون از پدرش مهدی و مهدی از پدرش منصور دوانیقی نقل می‌کند و سند نقل خود را به ابن عبّاس می‌رساند که او گفت:

رسول خدا(ص) و ما در بعضی از دره‌های مدینه بودیم که ناگهان هیاهوی شدیدی شنیده شد. من گفتم: یارسول‌الله این چه صدایی است؟ فرمود: این صدای ابلیس و لشکر او است که در اینجا حضور دارند، علی گفت: یا رسول‌الله من می‌خواهم ابلیس را ببینم. رسول خدا(ص) خطاب به ابلیس فرمود: ای دشمن خدا خودت را به علی بنما پس ابلیس خودش را نمود، دیدیم او پیرمرد کوتاه قدی است که موهای سر و ریش او سفید و ریش او از قدش بلندتر است، چهار چشم دارد که دو چشم در پیشانی و دو چشم در سینه‌اش قرار دارد. پس علی از جا برجست و او را گرفت و بر زمین زد و روی سینه‌اش نشست و گفت: یا رسول‌الله اجازه بدهید او را بکُشم، رسول اکرم(ص) فرمود: پس مهلتی که خدا به او داده است ـ که تا قیامت بماند ـ چه می‌شود؟ یعنی کشتن ابلیس مخالف وعده‌ای است که خدا به او داده است که تا قیامت بماند. (مناقب ابن‌المغازلی، ص ۳۰۰).

در اینجا توجه به چند نکته لازم است:

نکتهٔ اوّل

چهار نفر از راویان این داستان از خلفای بنی‌عبّاس هستند، یعنی مأمون و هارون و مهدی و منصور که هیچکدام به تقوی و صداقت شناخته نشده‌اند بلکه به‌عکس، بی‌تقوایی و اعمال خلاف اسلام آنان در تاریخ ثبت است و به قول شیخ صدوق طاب ثراه، منصور امام صادق(ع) را مسموم کرده و به قتل رساند و هارون امام موسی بن جعفر(ع) را و مأمون امام رضا(ع) را (اثبات‌الهداة ج ۳، ص ۷۵۵).

نکتهٔ دوّم

رقابت سیاسی که بین خلفای بنی عبّاس و آل علی(ع) وجود داشت که از طرف خلفای عباسی دنبال می‌شد این خلفای بی‌تقوی را برمی‌انگیخت که علاوه بر فشارهای سیاسی و ظلم‌ها و تهدیدها و بازداشت‌ها و شکنجه‌های جسمی و روحی که دربارهٔ آل علی(ع) معمول می‌داشتند تبلیغات وسیعی نیز بر ضدّ آنان انجام دهند تا به شخصیّت روحانی و محبوبیّت اجتماعی‌شان ضربه وارد کنند.

نکتهٔ سوّم

خلفای عبّاسی که در نزد مردم به‌عنوان عناصر بی‌تقویٰ و پیرو هوای نفس و شیطان شناخته شده بودند وقتی که می‌دیدند علی و آل علی(ع)

در نزد مردم مَثَل اَعلای تقوی و تسلّط بر نفس و شیطان به‌شمار می‌روند، در خود احساس حقارت می‌کردند و طبیعی بود که بکوشند این نقیصه را جبران کنند زیرا برای آنان قابل تحمّل نبود که جامعهٔ اسلامی حضرت علی(ع) را تقوای مجسّم و عدل مجسّم بداند که بر نیروهای ابلیسی پیروز گشته است.

نکتهٔ چهارم

دقت کنید ببینید خلفای بنی عبّاس غلبهٔ حضرت علی(ع) بر ابلیس را در چه صحنه‌ای ترسیم کرده‌اند؟

ابلیس در قیافهٔ پیرمرد کوتاه قدی ترسیم شده است که موهای سر و ریش او سفید و ریش سفید او از قدش بلندتر است و روی زمین می‌کشد و دو چشم در پیشانی و دو چشم در سینه دارد علی که او را می‌بیند بی‌درنگ از جا برمی‌جهد و با ابلیس دست به یقه شده او را بر زمین می‌زند و روی سینه‌اش می‌نشیند و می‌خواهد او را بکشد که رسول خدا(ص) اجازه نمی‌دهد!

همهٔ تقوای حضرت علی(ع) و جهاد با نفس او و پیروزی‌اش بر نیروهای ابلیسی در این داستان مسخره‌آمیز خلاصه می‌شود که مناسب مجالس عیش و عشرت خلفای عباسی است که وقتی با پیاله‌ای از می سرمست می‌شوند آن را به عنوان حدیث پیغمبر بخوانند و بخندند و عقده‌گشایی کنند و بدین‌گونه تقوای علی را که چون پتکی بر مغز آنان کوبیده می‌شود به باد تمسخر بگیرند؛ ضمناً امام علی(ع) را بی‌اطلاع از قرآن معرفی کنند که نمی‌داند خدا به ابلیس وعده داده است تا قیامت بماند و از این‌رو می‌خواهد ابلیس را به قتل برساند و پیغمبر(ص) جلوگیری می‌کند! آنگاه محدّثانی مثل ابن المغازلی شافعی که بنای کارشان بر اندیشیدن نیست بلکه همهٔ همّتشان مصروف ضبط و نقل

حدیث است این داستان زشت را فضیلت و منقبت می‌پندارند و در کتاب مناقب خویش می‌نویسند!

اگر این داستان به صورت فیلمی نمایش داده شود که در یک دره‌ای از دره‌های مدینه پیغمبر و بعضی از اصحاب حضور دارند و ابلیس و لشکریانش نیز آنجا هستند که هیاهو و جنجالشان فضا را پرکرده و ابلیس در قیافهٔ پیرمرد کوتاه قد مو سفیدی که ریش او از قدش درازتر است و چهار چشم در پیشانی و سینهٔ خود دارد در آن صحنه ظاهر می‌شود و ناگهان علی از جابر می‌جهد و او را بر زمین می‌زند و روی سینه‌اش می‌نشیند و می‌خواهد او را بکشد که رسول خدا(ص) او را از اشتباهش آگاه می‌کند که خدا به ابلیس مهلت و وعده داده است تا قیامت زنده بماند! زشتی آن بیشتر روشن می‌شد و مردم بهتر می‌فهمیدند که این خلفای بی‌تقوی با جعل این داستان چه اهانتی به حضرت علی(ع)[1] کرده‌اند!

---

۱. دستگاه خلفای عباسی برای اهانت به حضرت علی(ع) گاهی هم صحنه‌هایی به صورت تآتر درست می‌کردند از جمله: متوکّل عبّاسی یک هم‌بزم هرزه و رقّاصی به نام عُباده مخنّث ـ یعنی مفعول ـ داشت که یک تآتری را با خوانندگان همکارش تمرین کرده بودند و در مجلس شراب خلیفه آن را اجرا می‌کردند و صورت عمل چنین بود: این رقّاص مخنّث که جلوی سرش مو نداشت برای اینکه خود را به شکل حضرت علی(ع) درآورد بالشی زیر لباس خود روی شکمش می‌بست که شکمش بزرگ بنماید و با سر برهنه در مجلس شراب خلیفه می‌رقصید و همراه با رقص او، همکارانش با آواز طرب‌انگیزی این عبارت را به صورت سرود می‌خواندند:

«قَدْ اَقبَلَ الاَنْزَعُ الْبَطین   خَلیفَةُ الْمُسلمینَ»

یعنی علی که جلوی سرش مود ندارد و شکمش بزرگ است به مجلس ما آمد او خلیفهٔ مسلمانان است. در این حال که مخنّث در قیافهٔ حضرت علی(ع) می‌رقصید هم‌آهنگ با رقص او آوازه‌خوانان در حالی که عُبادهٔ مخنّث را به‌عنوان علی معرفی می‌کردند سرود مزبور را با آوازی طرب‌انگیز می‌خواندند و متوکل در این حال شراب می‌خورد و می‌خندید که علی بن ابیطالب در قیافهٔ مخنّث رقّاصی جلوه کرده است!

این صحنهٔ تآتر که هنرپیشگان مأمور اجرای آن بودند هر وقت که خلیفه میل داشت تکرار می‌شد تا متوکل عباسی کینهٔ خود را نسبت به حضرت علی(ع) بنمایاند و عقدهٔ حقارتی را که در مقابل عظمت خیره کنندهٔ امام در دل دارد بگشاید. این صحنه به قدری آزاردهنده بود

←

حدیث ابلیس در کتاب‌های شیعه

داستان کشتی گرفتن حضرت علی(ع) با ابلیس که ساختهٔ دستگاه خلفای عباسی بود در سطح وسیعی به‌وسیلهٔ محدّثانِ درباری منتشر شد و محدّثان دیگر هم آن را در کتاب‌های خود درج کردند و بعضی از آنان چیزی به آن افزودند یا کم کردند و در عصر بنی‌عبّاس که محدّثان عامّه و خاصّه از یکدیگر نقل حدیث می‌کردند. حدیث مزبور در کتاب‌های شیعه نیز وارد شد بدون اینکه صحّت آن را تصدیق کنند و علامهٔ مجلسی طاب ثراه در بحار، جلد ۳۹، باب ۸۳ از صفحهٔ ۱۷۳ به بعد حدیث نامبرده را در صورت‌های گوناگونش آورده است که بعضی از آنها سند ندارد و بعضی با سند غیر معتبر است و بعضی از طرق عامّه و بی‌اعتبار است و اصل داستان نیز به صورت‌های مختلف نقل شده است مثلاً:

۱. در یک نقل آمده است که رسول خدا(ص) تکیه به کعبه داده و علی(ع) در حضورش بود که ناگهان پیرمردی عصا به دست که کلاه دراز سرخی بر سر داشت ظاهر شد و به پیغمبر اکرم(ص) گفت: برای من طلب آمرزش کن و آن حضرت نپذیرفت و او رفت، پیغمبر به علی(ع) فرمود: او را شناختی؟ گفت: نه، فرمود: او ابلیس است علی(ع) دوید تا به او رسید و او را گرفته بر زمین زد و خواست خفه‌اش کند که او به علی

→

که در یکی از این جلسات که منتصر پسر متوکّل تماشاگر صحنه بود نتوانست آن را تحمل کند و با اشاره مخنّث را تهدید کرد و او اجرای برنامه را متوقف نمود متوکّل سبب پرسید مخنّث سبب را گفت. آنگاه منتصر به پدرش گفت: این علی که این سگ خود را به شکل او درآورده پسرعم و بزرگ خانواده و موجب افتخار تو است. اجازه نده این سگ و امثال او گوشتش را بخورند، متوکّل مخمور که سخن پسرش بر او گران آمد واکنش بدی نشان داد و به آوازه‌خوانان گفت: این سرود را با آواز بخوانید:

«غٰارَ الْفَتیٰ لاِبْنِ عَمّهِ　　رَأسُ الفَتیٰ فی حِرِّ اُمِّه

یعنی این جوان ـ پسر من ـ برای پسر عمّش غیرت به خرج داد، سر این جوان در فرج مادرش باد. و همین امر یکی از عللی بود که موجب شد منتصر قتل پدرش متوکّل را مباح شمارد (کامل ابن اثیر، جلد ۷، ص ۵۵).

گفت: من از خدا مهلت دارم تا قیامت بمانم، والله من تو را دوست می‌دارم و هرکس دشمن تو باشد من در هم‌بستری با مادرش شرکت کرده‌ام و او زنازاده است، علی خندید و ابلیس را آزاد کرد! (بحار، ج ۳۹، ص ۱۷۳).

۲. و در نقل دیگری آمده است که رسول خدا(ص) با اصحاب در مِنیٰ بودند دیدند مردی با تضرّع رکوع و سجود می‌کند گفتند: یا رسول‌الله چه نماز خوبی می‌خواند![1] فرمود: این ابلیس است که پدر شما را از بهشت بیرون کرد، پس علی(ع) به سوی او شتافت و وی را گرفته به سختی تکان داد و گفت تو را می‌کُشم. ابلیس گفت: تو نمی‌توانی زیرا خدا مرا تا اَجَل معلوم مهلت داده است، چرا می‌خواهی مرا بکشی والله هرکس بغض تو را دارد من نطفه‌ام را قبل از پدرش در رحم مادرش ریخته‌ام و آیهٔ «شارِکهُم فِیِ‌الاَمْوٰالِ وَالاَوْلاٰدِ» اشاره به همین است (بحار ج ۳۹، ص ۱۷۴).

۳. و در نقل سومی آمده است که رسول خدا(ص) به ام سلمه فرمود: علی که می‌آید به او بگو: این مشک را پر از آب کند و با شمشیرش بین این دو کوه[2] به من ملحق شود. علی که آمد امِّ سَلَمه پیغام را رساند. علی مشک را آب کرد و رفت و هنگامی که بین دو کوه وارد شد دو راه دید که نمی‌دانست از کدام برود چوپانی را روی کوه دید ـ او ابلیس بود و علی نمی‌دانست ـ به او گفت: رسول الله(ص) از اینجا نگذشت؟ چوپان گفت: خدا رسولی ندارد. علی(ع) سنگ بزرگی برداشت که به او بزند چوپان فریادی کشید، ناگهان همهٔ کوه پر از پیاده نظام و سواره نظام شد و همگی شروع به سنگباران کردن علی نمودند و دو پرندهٔ سفید در دو طرف او

۱. سازندهٔ این حدیث فکر نکرده است ابلیس که رانندهٔ درگاه خداست برای چه نماز می‌خواند؟!

۲. سازندهٔ این حدیث روشن نکرده است که این دو کوه در کجاست؟

ظاهر شدند. علی می‌رفت و لشکریان مزبور به‌طور پی‌گیر او را سنگباران می‌کردند تا به پیغمبر خدا(ص) رسید. آن حضرت فرمود: چرا فرار کردی؟ علی شرح ماجریٰ را گفت و رسول خدا(ص) فرمود: آن چوپان ابلیس بود و آن دو پرنده جبرئیل و میکائیل بودند ـ که برای حفظ تو آمده بودند ـ (بحار، ج ۳۹، ص ۱۷۵).

۴. و در نقل چهارمی آمده است که رسول خدا(ص) به علی(ع) فرمود: به این دره وارد شو[1] علی به دره رفت و هرچه گشت کسی را ندید تا به باب دره رسید. پیرمردی را دید آن پیر به وی گفت: اینجا چکار داری؟ گفت: رسول‌الله(ص) مرا فرستاده است، گفت: مرا می‌شناسی؟ گفت: تو باید ابلیس ملعون باشی، ابلیس گفت: آماده هستی با من کشتی بگیری؟ گفت: آری و با هم دست به یقه شدند؛ علی(ع) ابلیس را بر زمین زد. ابلیس گفت: از روی من برخیز تا به تو بشارتی بدهم علی از روی او برخاست. ابلیس گفت: در روز قیامت حسن در طرف راست عرش و حسین در طرف چپ عرش به شیعیان خود جواز نجات از آتش می‌دهند. ابلیس گفت: بار دیگر با من کشتی می‌گیری؟ گفت: آری، دوباره کشتی گرفتند، علی ابلیس را بر زمین زد و او گفت: از روی من برخیز تا بشارت دیگری به تو بدهم. علی از روی او برخاست، ابلیس گفت: وقتی که خدا ذرّیهٔ آدم را از پشت او به صورت ذرّ بیرون آورد و بر ربوبیّت خود از آنها پیمان گرفت پیمان محمّد و پیمان تو را نیز گرفت و وجه تو را به وجوه و روح تو را به ارواح شناساند. پس هرکس بگوید: تو را دوست می‌دارم تو او را می‌شناسی و هرکس بگوید: من بغض تو را دارم تو او را می‌شناسی، ابلیس گفت: برخیز تا بار سوم کشتی بگیریم و بار سوم نیز علی ابلیس را بر زمین زد و او گفت: از روی من برخیز تا بار سوم به تو بشارتی بدهم علی برخاست ابلیس گفت: هرکس بغض تو را دارد من

۱. سازندهٔ این حدیث نیز روشن نکرده است که این دره در کجاست؟

در انعقاد نطفهٔ او در رحم مادرش شرکت کرده‌ام (بحار، ج ۳۹، ص ۱۷۸).

۵. و در نقل پنجمی آمده است که رسول خدا با علی و ابن عباس در فضای کعبه بودند که ناگهان از طرف رُکن یمانی شخص بزرگی مثل فیل آمد رسول اکرم(ص) آب دهن به سوی او انداخت و گفت: لعنت بر تو علی گفت: این چیست؟ پیغمبر(ص) فرمود: این ابلیس است علی از جا برجست و ناصیه و خرطومش را گرفت و او را از جا کند و گفت: یا رسول‌الله او را می‌کشم، فرمود: مگر نمی‌دانی ابلیس مهلت یافته است که تا وقت معلوم بماند؟ پس علی او را رها کرد (بحار، ج ۳۹، ص ۱۷۹).

چنانکه مشهود است راویان این داستان نتوانسته‌اند گفته‌های خود را هم‌آهنگ کنند و هرکس به دلخواه خود چیزی گفته است.

تذکر لازم

باید دانست داستان درگیری حضرت علی(ع) با ابلیس به‌صورت زشتی به وسیلهٔ دستگاه خلفای بنی‌عباس ساخته شد و در عصر خلفا به کتاب‌های حدیث شیعه نیز وارد گشت و در طول زمان راویان قصّه به سلیقهٔ خود چیزهایی به آن افزودند و یا کم کردند و احتمالاً بعضی از راویان شیعه که گمان کردند این یک منقبت است به دلخواه خود آن را رنگ و روغن زدند ولی نکته‌ای را که حتماً باید بدانیم اینست که در این داستان در چند مورد به حضرت امیرالمؤمنین(ع) اهانت شده است:

مورد اوّل

در نقل اوّل آمده بود که ابلیس به علی(ع) گفت: والله من تو را جدّاً دوست می‌دارم و این اهانت بسیار بزرگی نسبت به امام علی(ع) است که پلیدترین موجود راندهٔ درگاه خدا دوست او معرفی شود و این خواست خلفای بنی‌عباس بود که ابلیس را دوستدار علی(ع) معرفی کنند و

بدینوسیله عقده‌گشایی نمایند!

مورد دوّم

در نقل اوّل و دوّم آمده بود که ابلیس به علی(ع) یاد داد که او نباید و نمی‌تواند ابلیس را بکشد زیرا چنانکه در قرآن آمده خدا به او مهلت داده است و این نیز اهانت بسیار بزرگی به امام علی(ع) است که علی(ع) را بی‌اطّلاع از قرآن معرّفی کرده‌اند و ابلیس را با اطّلاع! و این نیز موافق سیاست بنی‌عباس بود که با این حربه به شخصیّت حضرت امیرالمؤمنین(ع) ضربه وارد کنند.

مورد سوّم

در نقل سوّم آمده بود که لشکریان ابلیس امام علی(ع) را سنگباران کردند و او فرار کرد و رسول خدا(ص) به وی فرمود: چرا فرار کردی؟ و علی علّت فرار را بیان کرد و این نیز اهانتی است به امام و موافق با سیاست خلفای عبّاسی است که علی را فرّار معرفی کنند نه کرّار.

مورد چهارم

در نقل چهارم آمده بود که امام علی(ع) سه دفعه ابلیس را بر زمین زد و در هر دفعه به عوض این‌که از روی سینهٔ او برخیزد ابلیس به علی(ع) مطلبی آموخت و این نیز اهانت بسیار بزرگی است به امام که او را پهلوان کُشتی معرّفی کرده‌اند که در علم‌آموزی محتاج ابلیس است!

با توجه به آنچه گفته شد نباید کسی تصور کند که حدیث کُشتی گرفتن امام علی(ع) با ابلیس مشتمل بر منقبتی برای امام است زیرا اصل این داستان ساختهٔ دستگاه خلفای عباسی است که می‌خواسته‌اند بدینوسیله فضائل و مناقب واقعی امام را لوث کنند و این جزئی از برنامهٔ

تبلیغاتی آنان بر ضدّ علی و آل علی(ع) بوده است.

ضمناً توجّه به این نکته لازم است که نقل این داستان در کتاب‌های محدّثان شیعه دلیل این نیست که آنان به آن اعتماد کرده و صحّتش را امضاء نموده‌اند بلکه فقط منظورشان این بوده است که این نقل‌ها جمع‌آوری شود و آیندگان بدانند این مطالب در کتاب‌های حدیث و تاریخ وجود داشته و توسط محدثان نقل شده است تا باطل آن را ردّ و صحیحش را قبول کنند.

یک نکته

در نقل چهارم آمده بود که ابلیس به امام علی(ع) گفت:در قیامت حسن در طرف راست عرش و حسین در طرف چپ عرش به شیعیان خود جواز نجات از آتش می‌دهند.

ما این احتمال را نفی نمی‌کنیم که بدخواهان خواسته باشند شفاعت حسنین(ع) را مورد تردید قرار دهند بدینگونه که بگویند: راوی این حدیث، ابلیس است و هم او است که شفاعت این دو امام را دربارهٔ شیعیانشان برای علی نقل کرده است و حدیث ابلیس قابل اعتماد نیست و بدینوسیله اصل شفاعت دو امام را زیر سؤال ببرند و برای مردمی که از دلیل‌های شفاعت خبر ندارند ایجاد شک کنند.

این احتمال را نیز می‌دهیم که دوستان نادان این قسمت را به داستان جعلی کشتی‌گرفتن علی(ع) با ابلیس افزوده باشند تا بگویند: فضیلت آنست که دشمن بدان شهادت دهد و هنگامی که دشمنی چون ابلیس شفاعت حسنین(ع) را قبول داشته باشد، دیگر شکّی در آن نیست، غافل از اینکه وقتی مطلب حقی ضمن داستان باطلی گنجانده شود به خود آن مطلب حق خدشه وارد می‌شود خصوصاً اگر ناقل آن ابلیس باشد.

محدّثِ عابدِ مقلّدِ خلیفهٔ اُموی

قبل از خلفای بنی عباس خلفای بنی امیه تبلیغات وسیعی بر ضدّ ائمه(ع) به راه انداخته بودند تا شخصیت آنان را درهم بشکنند و این تبلیغات که قریب یک قرن ادامه داشت جوّ مسمومی بر ضدّ حضرت علی(ع) و فرزندانش به‌وجود آورده بود که حتّی محدّثان عابد تحت تأثیر جوِّ موجود با خلفا و عمّال آنان هم‌آهنگ می‌شدند و به قصد قربت با ائمّه(ع) دشمنی می‌کردند!

حریز بن عثمان محدّث عابدی است که نمازش را هر روز در مسجد می‌خواند و از مسجد بیرون نمی‌رفت مگر بعد از آنکه هفتاد دفعه حضرت علی(ع) را به قصد قربت! لعن کند.

اسماعیل بن عیّاش می‌گوید: من از مصر تا مکّه با حریزبن عثمان همسفر بودم او پیوسته علی را در سفر مکّه لعن می‌کرد و برای توجیه عمل خود و برای اینکه ثابت کند علی(ع)» مستحق لعن است می‌گفت: حدیثی که از رسول خدا(ص) نقل می‌کنند که به علی فرموده است: «اَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلة هٰارُونَ مِنْ مُوسی» مردم آن را اشتباه شنیده‌اند چون رسول اکرم(ص) به علی فرموده است: «اَنتَ مِنّي بِمَنزلَةِ قٰارُونَ مِنْ مُوسیٰ» مردم لفظ «قارون» را با «هارون» اشتباه کرده‌اند، قارون دشمن حضرت موسی بود و رسول خدا(ص) فرمود: علی دشمن من است همان‌طور که قارون دشمن موسی بود ولی مردم خیال کردند آن حضرت فرموده است: «علی نسبت به من آن‌طور است که هارون نسبت به موسی بود و هارون وزیر موسی و در غیبت موسی جانشین او بود، اسماعیل بن عیّاش می‌گوید: «به حریزبن عثمان گفتم: «این را از کجا می‌گویی؟ گفت: «این را از ولیدبن عبدالملک شنیدم که روی منبر می‌گفت (الغدیر، ۲۵۱/۵).

خوب دقّت کنید ولیدبن عبدالملک خلیفهٔ اموی در اجتماع عظیم

مسلمانان در یک مقام رسمی یعنی عالی‌ترین مقام حکومتی اسلام که همان خلافت و زمامداری جامعهٔ اسلامی بود در مسجد و روی منبر نماز جمعه حدیث رسول خدا(ص) را تحریف می‌کند و برای درهم شکستن شخصیت امام علی(ع) از حدیث تحریف شده حربه‌ای می‌سازد بر ضد آن حضرت و فضای سیاسی جامعه به‌گونه‌ای بر ضدّ علی(ع) ساخته شده است که محدّث عابدی مثل حریز بن عثمان که پای منبر خلیفه نشسته است سخن خلیفه را باور می‌کند و مقلّد خلیفه می‌شود و به استناد حدیث تحریف شده، علی(ع) را دشمن پیغمبر و به منزلهٔ قارون می‌شناسد و مستحق لعن می‌داند و در تعقیب نمازش در مسجد روزی هفتاد بار لعن‌کردن علی(ع) را وظیفهٔ خود می‌شمارد و در سفر حج از مصر تا مکّه برای درک ثواب، امیرالمؤمنین را لعن می‌کند. حساب کنید قریب یک قرن تبلیغات عمّال حکومت بنی‌امیّه با آن همه امکانات دولتی بر ضدّ امام(ع) چه جوّ مسمومی می‌سازد و چگونه افکار عمومی را بر ضدّ آن حضرت تجهیز می‌کند.

این یک خط سیاسی بود که خلفای بنی امیّه و بنی‌عبّاس دنبال می‌کردند و می‌کوشیدند فرهنگ جامعهٔ اسلامی را طوری بسازند که مردم به ائمهٔ اهل بیت بدبین و از آنان دور شوند تا قدرت مردمی ائمّه(ع) کم شود و نتوانند برای تشکیل حکومتی چون حکومت پیغمبر اکرم(ص) قیام و اقدام کنند و دستگاه جبّار خلفا را برچینند و برای این منظور گاهی احادیثی مشتمل برغلو دربارهٔ ائمّه(ع) می‌ساختند که دلالت بر ربوبیّت آنان کند تا مردم مسلمان و موحّد از ائمّه و پیروانشان روگردان شوند (عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ۳۰۴). و گاهی حدیث منزلت را تحریف می‌کردند و در آن حدیث قارون را به جای هارون می‌گذاشتند تا حضرت علی(ع) را دشمن رسول اکرم(ص) جلوه دهند و شخصیّت او را لکّه‌دار کنند.

و گاهی داستان مسخره‌آمیز کشتی گرفتن حضرت امیرالمؤمنین(ع) با ابلیس و تصمیم بی‌حاصل امام برای کشتن ابلیس را جعل می‌نمودند تا شخصیّت رئیس اهل بیت پیغمبر را تنزّل دهند!

اینجاست که باید گفت: «لعنت بر این سیاست شیطانی که با همه چیز مردم بازی می‌کند!».

این بود بحث دربارهٔ ضلع اوّل مثلّث شوم. و اینک توضیح دربارهٔ ضلع دوّم آن:

گروه عشرت‌طلبان
ضلع دوّم مثلّث

چنان که قبلاً اشاره شد گروه دوم از سه گروهی که اخبار غلوّآمیز دربارهٔ ائمّه(ع) جعل کردند عناصر عشرت‌طلبی بودند که می‌خواستند در محیط اسلامی راهی برای مباح‌کردن گناهان و ترک واجبات و فراهم‌کردن بساط عیش و عشرت همراه با توجیه شرعی آن پیدا کنند تا توده‌های ناآگاه مسلمان به آن ایمان بیاورند، آنگاه به کمک همین توده‌های ناآگاه تشکیلاتی و بودجه‌ای و نیرویی به‌وجود آورند و در سایهٔ آن تشکیلات به اهداف خود برسند و راه این کار این بود که دین و قانون جدیدی بیاورند که همهٔ گناهان را مباح کند و تکلیف‌های واجب را بردارد.

بدیهی است دین جدید پیغمبر جدید لازم داشت تا زیر پوشش وحی الهی همهٔ گناهان را مباح کند و تکلیف‌های واجب اسلامی را که مشتمل بر ریاضت است از مردم بردارد و آن را به نام دستور خدا به مردم آموزش دهد تا با اطمینان خاطر آن را بیاموزند و بدان عمل کنند.

در عصر امام جعفر صادق(ع) شخصی به نام محمدبن ابی زینب معروف به ابوالخطّاب برای این‌منظور عهده‌دار پیغمبری شد و گفت:

«امام جعفر صادق(ع) خداست و مرا به پیغمبری مبعوث کرده است. او در کار خود تا حدّ زیادی پیشرفت کرد و گروه متشکّلی به‌وجود آورد که در کلاس‌های خود به مردم آموختند که شرابخواری و قمار و سرقت و ازدواج با خواهر و دختر خود و همجنس‌بازی و زنا و هر کاری که در اسلام به‌عنوان گناه شناخته شده است مباح است و نماز و روزه و غُسل و حجّ و هر تکلیفی که در اسلام واجب شده توسّط این پیغمبر جدید برداشته شده است. آنان برای اینکه این کار خود را توجیه دینی کنند، گفتند: «این آیهٔ قرآن که می‌گوید: «یُرِیدُاللهُ اَنْ یُخَفِّفَ عَنْکُمْ...»[۱]

مقصودش این است که خدا می‌خواهد به‌وسیلهٔ ابوالخطّاب بار این تکلیف‌ها را از شما سبک کند.

و نیز گفتند: مقصود از زنا و قمار و معصیت‌های دیگری که در قرآن ذکر شده رجال و افرادی است که مردم باید از آنان برائت جویند و اجتناب کنند و مقصود از نماز و روزه و حج و واجبات دیگری که در قرآن آمده رجال و افرادی از قبیل پیغمبر و امام است که مردم مأمور شده‌اند به معرفت و ولایت آنان و هرکس این معرفت را پیدا کند همهٔ تکلیف‌ها از او برداشته می‌شود و هرکاری دلش بخواهد می‌تواند بکند (المقالات والفِرَق از سعدبن عبدالله اشعری، ص ۵۱ و ۵۲ و فرق‌الشّیعه از نوبختی، ص ۴۲ و ۴۳).

گروه ابوالخطّاب می‌گفتند: بهشت که در قرآن آمده خوشی‌ها و نعمت‌های دنیا است و نیز جهنّم سختی‌ها و رنج‌های دنیا است و دنیا هرگز فانی نمی‌شود (بهجةالآمال، جلد ۱، ص ۱۰۰).

بدیهی است خطّابی‌ها با این عقیده دیگر از مجازات آخرت و حسابرسی در قیامت اندیشه نمی‌کردند چون اعتقاد به معاد نداشتنند و با چنین فکر و روحیّه‌ای با خیالی راحت به هرزگی و عیش و عشرت و

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۸.

سرقت اموال دیگران می‌پرداختند.

آنان گاهی برای اینکه تکلیفی را انکار کنند و خود را از زحمت آن آسوده سازند استدلال عقلی می‌کردند و مثلاً برای اینکه غسل جنابت را منکر شوند می‌گفتند: چه معنی دارد انسان به خاطر نطفه‌ای که خود از آن ساخته شده است غُسل کند؟ (المقالات والْفِرَق، ص ۵۳).

با این استدلال هم خود را از ناراحتی وجدان آسوده می‌کردند و هم به روحیّهٔ لاُابالی‌گری خود پاسخ مثبت می‌دادند.

ریاست‌طلبی انگیزهٔ ابوالخطّاب

از روایات معلوم می‌شود ابوالخطّاب که گروه خود را در کوفه تشکیل داده بود هدفش ریاست بوده و برای رسیدن به این مقصود گاهی هم به سفرهای دسته‌جمعی به مدینه و تماس گرفتن با امام صادق(ع) مبادرت می‌کرده است. او در یک سفر با هفتاد نفر از گروه خود به منزل امام جعفر صادق(ع) در مدینه رفت تا بدین‌وسیله کسب وجهه کند و مردم ادّعای دروغ او را بپذیرند که می‌گفت: امام جعفر صادق گفته است: ابوالخطاب صندوق علم ما و موضع سرّ ما است (رجال کشّی، ص ۲۹۱). او هدف خود را دنبال می‌کرد ولی امام صادق(ع) که از اهداف ا و و گروهش آگاه بود برای ارشاد و راهنمایی آنان و برای اینکه از فکر ریاست‌طلبی منصرف شوند آنان را نصیحت کرد و فرمود: می‌خواهید بگویم که ملاک فضیلت مسلمان چیست؟ گفتند: آری، فرمود: فضیلت مسلمان دراینست که قرائت قرآن کند و از ورع و پرهیزکاری بهره‌مند باشد و در عبادت خدا کوشش نماید.اینهاست ملاک فضیلت مسلمان، شما با ریاست چکار دارید؟ مسلمانان فقط یک رئیس می‌خواهند، فریب رجال را نخورید که این رجال موجب هلاکت شما خواهند بود... (رجال کشّی، ص ۲۹۳).

این سخن امام بود که آنان را از طلب ریاست برحذر می‌داشت ولی ابوالخطّاب و گروهش در راه ریاست‌طلبی همچنان تلاش می‌کردند و برای رسیدن به هدف خود هرکاری را جایز می‌شمردند و برای تأمین هزینه‌های خود حتّی دزدی را مباح می‌دانستند.

جعل حدیث برای اهداف سیاسی

ابوالخطّاب و گروهش برای ترویج مرامشان و برای این که گفته‌های خود را به تکیه‌گاه محکمی مستند کنند احادیث زیادی جعل کردند و به امام صادق(ع) نسبت دادند. محتوای این احادیث همان مطالبی بود که مرام آنان را تأیید می‌کرد یعنی ربوبیّت امام صادق(ع) و پیغمبری ابوالخطّاب و مباح‌بودن همهٔ گناهان و ملغی‌شدن تکلیف‌های واجب.

یکی از راه‌های پخش و ترویج این احادیث این بود که گروه ابوالخطّاب کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) را می‌گرفتند که اخبار آنها را رونویس کنند آنگاه اخباری را جعل می‌کردند و در آن کتاب‌های رونویس شده وارد می‌نمودند و این کتاب‌های رونویس شده که حاوی اخبار جعلی بود تکثیر می‌شد و در بین مردم منتشر می‌گشت و همهٔ اخباری که در این کتاب‌ها بود به امام صادق(ع) نسبت داده می‌شد و در آن زمان که چاپ نبود و کتاب‌ها با دست نوشته می‌شد و دستگاهی وجود نداشت که کتاب‌های رونویس شده را با نسخه‌های اصل تطبیق کند مردمی که کتاب‌های رونویس شده به دستشان می‌رسید همهٔ اخبار آنها را مطابق با اصل می‌پنداشتند و بدینگونه اخبار جعلی که حاوی ربوبیّت امام صادق(ع) یا پیغمبری ابوالخطّاب یا مباح بودن گناهان یا ملغی‌بودن واجبات بود بین مردم منتشر می‌شد و چون گروه ابوالخطّاب متشکّل بودند در راه جعل این اخبار و نشر آنها پیشرفت زیادی کردند و حتی بعد از کشته‌شدن ابوالخطاب نیز پیروان او حدیث جعل می‌کردند و

در کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) وارد می‌نمودند و این کار تا عصر امام رضا(ع) ادامه داشت یعنی در مدتی بیش از پنجاه سال جعل حدیث در راه مقاصد گروه ابوالخطاب ادامه داشت و اخبار مشتمل بر غلوّ دربارهٔ امام صادق(ع) بی‌وقفه تکثیر و منتشر می‌شد (رجال کشّی، ص ۲۲۴).

امام صادق(ع) تکذیب می‌کند

معاویة بن حکیم از جدّ خود ـ معاویة بن عمّار ـ نقل می‌کند که گفت: احادیثی از ابوالخطّاب به من رسیده بود که نمی‌توانستم باور کنم در سفری که به مدینه رفتم[۱] به حضور امام جعفر صادق(ع) رسیدم در این جلسه که ابوالخطّاب نیز حضور داشت[۲] به امام گفتم: ابوالخطاب از شما فلان مطلب را نقل کرده است. فرمود: ابوالخطّاب دروغ گفته است. باز گفتم: فلان مطلب و فلان مطلب و خلاصه آنچه از روایات ابوالخطاب شنیده بودم که نمی‌توانستم قبول کنم از آن حضرت پرسیدم و امام در حضور خود ابوالخطّاب همهٔ آنها را تکذیب کرد. ابوالخطّاب از جا برخاست که برود و به من گفت: تو برنمی‌خیزی برویم؟ امام فرمود: او کار دارد ابوالخطّاب سه بار سخن خود را تکرار کرد و در هر سه بار امام فرمود: او کار دارد. ابوالخطّاب بیرون رفت، آنگاه امام فرمود: مقصود ابوالخطّاب که به تو اصرار کرد با او بروی این بود که به تو بگوید: جعفربن محمد حقایق را به من می‌گوید ولی تو که می‌پرسی تکذیب می‌کند تا از تو کتمان کند. سپس امام فرمود: پیام مرا به اصحاب من

۱. معاویة بن عمّار مثل بسیاری از اصحاب امام صادق(ع) اهل کوفه بوده است که در سفرهای خود به مدینه از امام صادق(ع) کسب فیض می‌کرد.
۲. ابوالخطّاب ساکن کوفه بوده است که به مدینه می‌رفته و با امام صادق(ع) ملاقات می‌کرده است ولی تشکیل گروه و فعالیت‌های سیاسی او در کوفه بوده و در همان کوفه با نیروهای حکومت درگیر و کشته شد.

برسان و به آنان چنین و چنان بگو.[۱] گفتم: از این مطالب هرچه به خاطر من بماند به اصحاب شما می‌رسانم (رجال کشّی، ص ۲۹۴ـ۲۹۵).

امام صادق(ع) به‌طور مکرّر و با عباراتی گوناگون ابوالخطّاب و همفکران او را طرد و لعن و تکذیب و تکفیر می‌کرد و مردم را از خطر او و گروهش برحذر می‌داشت. امام دربارهٔ او و همفکرانش می‌فرمود:

«خدا لعنت کند ابوالخطّاب را و لعنت کند کسانی را که با او کشته شدند و لعنت کند آنان را که از گروه او باقی ماندند و لعنت کند کسی را که در قلب خود برای ابوالخطّاب و گروهش احساس ترحم کند» (رجال کشّی، ص ۲۹۵، شمارهٔ ۵۲۱).

و می‌فرمود: «لعنت خدا و ملائکه و همهٔ مردم بر ابوالخطّاب باد من شهادت می‌دهم که او کافر و فاسق و مشرک بود و او با فرعون در شدیدترین عذاب محشور می‌شود» (رجال کشّی، ص ۲۹۶، شمارهٔ ۵۲۴).

و به اصحابش می‌فرمود: «شما با اصحاب ابوالخطّاب همنشین نشوید و با آنان غذا نخورید و چیزی ننوشید و مصافحه نکنید...» (رجال کشّی، ص ۲۹۷، شمارهٔ ۵۲۵).

و می‌فرمود: «... ابوالخطّاب و یونس بن ظبیان و اصحاب آن دو با آن شیطانی که آنان را فریب داد همراه با فرعون و آل فرعون در شدیدترین عذاب خواهند بود» (رجال کشّی، ص ۳۶۴).

و می‌فرمود: آیهٔ «هَلْ اُنَبِّئُکُم عَلیٰ مَنْ تَنَزَّلُ‌الشَّیاطینُ؟ تَنَزَّلُ عَلیٰ کُلِّ اَفّاکٍ اَثیمٍ» (شعراء، ص ۲۲۲) دربارهٔ ابوالخطّاب و حمزة بن عمارهٔ بربری و مغیرةبن سعید و... نازل شده است (رجال کشّی، ص ۲۹۰ و ۳۰۲).

آیه می‌گوید: می‌خواهید به شما خبر دهم که شیاطین بر که نازل می‌شوند؟ بر هر بسیار دروغگوی گناهکاری نازل می‌شوند و حدیث می‌گویند: ابوالخطّاب و

۱. این اصحاب امام عموماً در کوفه یا بصره یا شهرهای دیگر عراق بوده‌اند که امام صادق(ع) از مدینه آنان را رهبری می‌کرد.

حمزة بن عُمارهٔ بربری[1] و مغیرةبن سعید و... از مصداق‌های آیه‌اند.

ابوالخطّاب را بر امام صادق(ع) ترجیح می‌دادند!

گروه ابوالخطّاب دربارهٔ قداست و عظمت او تبلیغات وسیعی کرده و از او بتی ساخته بودند که آنچه او می‌گفت بی‌درنگ می‌پذیرفتند و حتی گفتهٔ او را بر گفتهٔ امام صادق(ع) مقدّم می‌داشتند.

امام صادق(ع) این مطلب را با تأسّف بیان کرده و فرمود: من دریغ و تأسّف دارم که اشخاصی خود را همراه ابوالخطّاب به آتش انداختند و موسی بن اَشیم و حفص بن میمون نزد من می‌آمدند و من حق را برای آنان می‌گفتم، از نزد من بیرون می‌رفتند و با ابوالخطّاب ملاقات می‌کردند و او مخالف گفتهٔ من به آنان می‌گفت: پس سخن ابوالخطّاب را قبول می‌نمودند و سخن مرا رها می‌ساختند! (رجال کشّی، ص ۳۴۴).

تأسف شدید امام از جهل مرکبی است که پیروان ابوالخطّاب در آن فرو رفته‌اند که به‌صورت بیماری مزمن غیرقابل علاجی درآمده است تا آنجا که هدایت‌های مشفقانهٔ آن حضرت در آنان اثر نمی‌کند ولی سخنان باطل ابوالخطّاب را چون وحی منزل می‌پذیرند!

جهل مرکّب چنان در اعماق روح پیروان ابوالخطّاب ریشه کرده بود که وقتی دختر ابوالخطّاب فوت می‌شود و او را در قبر می‌گذارند یونس بن ظبیان سرش را به داخل قبر دختر ابوالخطّاب فرود می‌آورد و می‌گوید:

«اَلسَّلام عَلَیْکِ یٰا بِنْتَ رَسُولِ‌اللهِ، یعنی سلام بر تو ای دختر رسول خدا! (رجالِ کشّی، ص ۳۶۴).

۱. حمزة بن عمارهٔ بربری همهٔ گناهان را مباح کرد و با دختر خود ازدواج نمود و هم‌بستر شد و گفت: هرکس معرفت امام پیدا کند هرکاری بکند برای او مباح است (فِرَق‌الشّیعه، ص ۲۸).

از این بالاتر بعضی از شیفتگان ابوالخطاب او را از پیغمبر اسلام(ص) برتر می‌دانستند و مثلاً حسن بن علی معروف به سجّادة می‌گفت: «محمدبن ابی زینب ـ ابوالخطّاب ـ از محمد بن عبدالله(ص) افضل است زیرا خداوند محمدبن عبدالله(ص) را در قرآن مورد عتاب خود قرار داده و فرموده است: «وَ لَوْلا اَنْ ثَبَّتناکَ لَقَدکُنْتَ تَرْکَنُ اِلَیْهِمْ شیئاً قلیلاً» (اسراء، ۷۴). یعنی اگر ما تو را ثابت قدم نکرده بودیم نزدیک بود کمی به سوی کفّار متمایل گردی. و نیز فرموده است: «لَئِن اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُک...» (زُمَر، ۶۵). یعنی اگر تو مشرک شوی عملت باطل می‌شود. ولی خداوند هرگز چنین عتاب‌هایی به محمّد بن ابی زینب ـ ابوالخطّاب ـ نکرده است! (رجال کشّی، ص ۵۷۱).

یک نمونه از احادیث جعلی

گروه ابوالخطّاب چون ادّعاهای خود را در محیط اسلامی مطرح کرده بودند باید به گفته‌های خود رنگ دینی بدهند تا مردم بپذیرند. یکی از ادعاهای خطّابی‌ها این بود که صَلٰوة و زکات و حج و امثال این‌ها که در قرآن آمده نام‌های رجالی است که باید مردم معرفت و ولایت آنان را داشته باشند که وقتی معرفت آنان را پیدا کنند دیگر هیچ تکلیفی ندارند و هرکاری بکنند اگرچه زنا و همجنس‌بازی باشد برای آنان مباح است! و نیز الفاظ فحشاء و مُنکر و بغی و خمر و میسر و امثال آنها که در قرآن آمده نام‌های رجالی است که باید مردم از آنان دوری و اجتناب کنند. آنان برای اثبات ادعاهای خود حدیث جعل می‌کردند و به امامی نسبت می‌دادند تا مردم آن را به‌عنوان دین بپذیرند و حدیث ذیل احتمالاً یکی از این احادیث جعلی است:

«... عَنْ دٰاوُد بن کَثیر قٰالَ قُلتُ لابی عَبْدِالله(ع) اَنْتُمُ‌الصَّلٰوةُ فی کِتٰابِ‌اللهِ وَ اَنْتُمُ‌الزَّکٰاةُ وَ انْتُمُ‌الْحَجّ؟ فَقٰالَ: یٰا دٰاوُد نَحنُ‌الصَّلٰوةُ فی کِتٰابِ‌الله و

نَحْنُ الصِّیامُ وَ نَحْنُ الْحَجّ... وَ نَحْنُ کَعبَةُ الله وَ نَحْنُ قِبْلَةُالله وَ نَحنُ وَجهُالله قالَ تَعالیٰ: فَاَینَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُاللهِ... وَ عَدُوّنا فِی کتابِ اللهِالْفَحشاءُ وَالْمُنکَر وَالْبَغْیُ وَالْخَمرُ وَالمَیْسِر... وَالْمَیتَةُ وَالدّم وَ لَحمُ الْخِنْزیر...» (بحار، ج ۲۴، ص ۳۰۳).

یعنی داود بن کثیر گفت: به امام صادق(ع) گفتم: آیا صَلوةَ و زکـاة و حج که در قرآن آمده شما هستید؟ جواب داد:ای داود ما هستیم نماز در قرآن و ماییم زکات و ماییم روزه و ماییم حجّ... و مائیم کعبهٔ خدا و مائیم قبلهٔ وجهِ خدا که گفته است: به هر طرف روی کنید همان طـرف وجـه خداست... و دشمنان ما در قرآن بنام فحشاء و مُنکَر و بغی و خمر و مَیسِر ـ قمار ـ... و میته و خون و گوشت خنزیر نامیده شده‌اند.

اگربه سخن مرحوم نجاشی که دربارهٔ راوی این حدیث داود بن کثیر گفته است: او جـداً ضـعیف است و غُـلاة از او نـقل حـدیث مـی‌کنند (نجاشی، ص ۱۱۹) اعتماد کنیم و سخن بعضی از محققان را که گفته‌اند: وثاقت او ثابت نیست (معجم رجال‌الحدیث، ج ۷، ص ۱۲۵) تأیید نماییم در این صورت به نقل داود بن کثیر نمی‌توان اعتماد کرد و ایـن حـدیث بی‌اعتبار است. علاوه بر این مطلب دیگری در اینجا هست که باید به آن توجّه کرد و آن اینست که غلاة از داود بن کثیر نقل حدیث می‌کنند و او را از ارکان گروه خود می‌شمارند و اخـبار مُـنکَر و غـلوّآمیز بـه او نسـبت می‌دهند (رجال کشّی، ص ۴۰۸).

اگرچه علمای رجال دربارهٔ خود داودبـن کـثیر اخـتلاف دارنـد ولی دربارهٔ این سخن کشّی که گفته است: «غُـلاة او را از ارکـان گـروه خـود شمرده و اخبار غلوّآمیز به او نسبت داده‌اند» تردید نکرده‌اند. بنابراین خبر سابق ممکن است از مجعولات غلاة باشد که به داودبن کثیر نسبت داده‌اند و پیروان ابـوالخـطّاب از غـلاتی هسـتند کـه جـعل حـدیث مـی‌کردند و در کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) وارد می‌نمودند (رجال کشّی، ص ۲۲۴).

مضمون حدیث سابق با افکار پیروان ابوالخطّاب هماهنگ است که می‌گفتند: گناهان مباح گشته و تکلیف‌های واجب برداشـته شـده است پس این مطلب که حدیث مزبور را پیروان ابوالخطّاب جعل کـرده و در کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) وارد کرده باشند قابل قبول است.

یک نکته

ممکن است افرادی حدیث سابق را که می‌بینند در نظر ابتدایـی تـصور کنند این حدیث مشتمل بر فضیلت ائمه(ع) و مذمّت دشمنان آنان است ولی باید توجه داشت که قرآن کتاب معما نیست که لفظ صلوة و زکاة و صیام را به‌کار ببرد و مقصودش رجالی از اولیاء خدا باشد و یا لفظ فحشاء و منکر و بغی و خمر و میته را به‌کار ببرد و مقصودش رجالی از دشمنان خدا باشد زیرا قرآن به زبان عربی مُبین نازل شده است که مـردم آن را بفهمند. در حدیثی است که به امام جعفر صادق(ع) گفتند: روایت وارد شده است که مقصود از خمر و مَیسِر و اَنْصاب و اَزلام که در قرآن آمده رجال و مردان خاصّی است امام فرمود: «ما کانَ اللهُ لِیُخاطِبَ خَلْقَهُ بِما لا یَعْلَمُون» (بحار ج ۲۴، ص ۳۰۰) یعنی این سنّت خدا نبوده و نیست که با خلق خود با الفاظی و به‌گونه‌ای خطاب کند که آن را ندانند و نفهمند.

امام هادی(ع) و پیروان ابوالخطّاب

تفکّر پیروان ابوالخطّاب که نماز و روزه و امثال آنها را در قرآن به‌معنای رجال خاصی تأویل می‌کردند تا زمـان امـام هـادی(ع) جـریان داشت و دربارهٔ آن تبلیغ می‌شد. ابراهیم‌بن شیبه که از اصـحاب امـام هـادی(ع) است (رجال شیخ طوسی، ص ۴۱۱) می‌گوید: به امام نـوشتم: فـدایت گردم در نزد ما گروهی هستند که دربارهٔ فضل شما احادیثی نقل می‌کنند که ما نمی‌توانیم قبول کنیم چون قلب ما از آنچه نقل می‌کنند متنفّر است

و نمی‌توانیم آنها را رد کنیم زیرا آنچه را نقل می‌کنند به پدران شما نسبت می‌دهند. آنان می‌گویند: صلوة که در قرآن آمده به معنای رجل خاصّی است نه به معنای رکوع و سجود و نیز زکات به معنای رجل است نه به‌معنای دادن درهم و مال و همچنین معصیت‌هایی که در قرآن آمده به‌معنای رجال خاصی است و کسانی که این سخنان را می‌گویند ادعا دارند که از اولیاء هستند و مردم را به پیروی خود دعوت می‌کنند یکی از این گروه، علی‌بن حسَکة و دیگری قاسم یقطینی است. اگر صلاح می‌دانید بر موالی خود منت گذارید و حقیقت مطلب را بیان فرمایید. امام در جواب نوشت: «لَیْسَ هٰذٰا مِنْ دینِنٰا فَاعْتَزِلْهُ» (بحار ج ۲۵، ص ۳۱۵) یعنی آنچه نوشته‌ای از دین ما نیست از آن دوری کن.

از این حدیث معلوم می‌شود کسانی که صلوة و زکوة و صیام و امثال اینها را در قرآن به‌معنای رجال برگزیده یعنی ائمه(ع) و خمر و میسر و زنا و امثال اینها را به‌معنای رجال خبیث یعنی دشمنان ائمه(ع) تأویل می‌کرده‌اند این کار را به‌عنوان ذکر فضائل ائمه(ع) و مذمّت دشمنان آنان ارائه می‌داده‌اند تا از این راه دوستان ائمه(ع) را جذب کنند و به راه انحرافی بکشانند و افکار خود را به آنان القاء کنند و بگویند: اگر معرفت این ائمه(ع) را پیدا کنید و از دشمنانشان تبرّی جویید دیگر تکلیفی بر شما نیست و همهٔ گناهانی که در قرآن ذکر شده برای شما مباح خواهد بود و از این راه بود که بساط عیش و عشرت و هرزگی و خوشگذرانی را می‌گستراندند.

غلوّ، محور اصلی تفکّر ابوالخطّاب

ابوالخطّاب برای اینکه پیغمبری خود را برای مردم، قابل قبول جلوه دهد ائمه(ع) را تا مرتبهٔ خدایی بالا برد و محور اصلی دعوت خود را غلوّ دربارهٔ ائمه(ع) قرار داد. البته اول دربارهٔ خود غلوّ کرد و سپس دربارهٔ

ائمه(ع) و از زمینهٔ روحی و محبّتی که مردم به ائمه(ع) داشتند سوء استفاده کرد و ربوبیت ائمه(ع) را مطرح نمود. او برای اینکه بهتر بتواند مردم را بفریبد آیات قرآن را با افکار خود تطبیق می‌کرد. حبیب خثعمی می‌گوید: من در محضر امام صادق(ع) از افکار ابوالخطاب سخن گفتم امام فرمود: بعضی از گفته‌های او را برای من توضیح بده گفتم: او دربارهٔ این آیهٔ قرآن: «وَاِذٰا ذُکِرَاللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ‌الَّذینَ لا یُؤْمِنُوْنَ بِالآخِرَة وَاِذٰا ذُکِرَالَّذینَ مِنْ دُونِهِ اِذٰا هُمْ یَسْتَبْشِرُوْنَ» (زُمَر ۴۵) می‌گوید: مقصود از «الله» در این آیه امیرالمؤمنین است و مقصود از «الَّذینَ مِنْ دُونِه» فلان و فلان است. امام صادق(ع)سه بار فرمود: کسی که چنین بگوید مشرک است و سه بار فرمود: «بَلْ عَنیَ‌اللهُ بِذٰلِکَ نَفْسَه» (بحار ج ۲۴، ص ۳۰۲) یعنی سخن ابوالخطاب باطل است و خدا از کلمهٔ «الله» خودش را قصد کرده است.

ترجمهٔ آیهٔ مزبور چنین است: هنگامی که خدا به یگانگی یاد می‌شود قلب‌های آنان که به آخرت ایمان ندارند متنفّر می‌شود و هنگامی که نام بت‌ها برده می‌شود شاد می‌گردند.

ابوالخطّاب لفظ «الله» را در آیهٔ مزبور با حضرت علی(ع) تطبیق کرده است تا خدایی علی(ع) را به دوستان امام القاء کند و راه را برای پیغمبری خود هموار نماید.

ضمناً معلوم می‌شود ابوالخطّاب دقیقاً به روحیهٔ دوستان ائمه(ع) توجه داشته است زیرا با توجه به محبّتی که آنان به امام علی(ع) داشته‌اند کلمهٔ «الله» را با آن حضرت تطبیق کرده است و باتوجه به تفکر منفی که نسبت به خلفاء داشته‌اند عبارت «الَّذِینَ مِنْ دُونِهِ» را با خلفاء تطبیق کرده و خواسته است هم احساسات مثبت دوستان ائمه(ع) را اشباع کند و هم احساسات منفی آنان را تا زودتر فریب بخورند و او آسان‌تر به هدفش برسد.

جعل حدیث برای منافع مادّی

از منابع حدیثی و تاریخی معلوم می‌شود گروهی بوده‌اند که اخبار غلوّآمیز را جعل می‌کرده‌اند تا توجه دوستان ائمه(ع) را بیشتر جلب کنند و درهم و دینار بیشتری از آنان بگیرند و این طبیعی است که شما هرچه در مدح محبوب و مراد کسی بیشتر مبالغه کنید توجه او بیشتر جلب می‌شود و علاقه‌اش به شما افزون می‌گردد و طبعاً به شما خدمت زیادتری می‌کند. عده‌ای از پیروان ابوالخطّاب بودند که به نام طرفداری از ائمه(ع) احادیث مشتمل بر غلوّ دربارهٔ امام صادق و ائمهٔ دیگر جعل می‌کردند که مثلاً دلالت بر ربوبیّت حضرات ائمه(ع) می‌کرد و بدینوسیله توجه دوستان بی‌غرض و ساده‌لوح ائمه(ع) را بیشتر جلب می‌کردند و بدینگونه هم موضع اجتماعی خود را تقویت می‌نمودند و هم پول بیشتری از این مردم مشتاق دریافت می‌داشتند.

علی‌بن مهزیار می‌گوید: در محضر حضرت امام محمد تقی(ع) بودیم که نام ابوالخطّاب برده شد. امام فرمود: خدا لعنت کند ابوالخطّاب را و لعنت کند اصحاب او را و لعنت کند کسانی را که در لعن او شک کنند و لعنت کند کسانی را که از لعن او خودداری نمایند. آنگاه فرمود: هم‌اکنون این ابوالغمر و جعفربن واقد و هاشم بن ابی هاشم هستند که اِسْتَأْکَلُوا بِنَاالنَّاسَ از وجههٔ مردمی و حیثیّت اجتماعی ما سوء استفاده می‌کنند و به‌عنوان طرفداری از ما توجه مردم را جلب کرده و آنان را دعوت به مسلک ابوالخطّاب می‌نمایند و از این راه منافع مادّی خود را تأمین می‌سازند و خلاصه از راه جعل اخبار غلوّآمیز دربارهٔ ائمه(ع) و ترویج افکار کفرآمیز ابوالخطّاب کسب معاش می‌کنند. خدا لعنت کند ابوالخطّاب و این سه نفر را که مردم را دعوت به مسلک او می‌کنند و لعنت کند کسانی را که این سخنان باطل را از آنان قبول کنند. ای علی بن مهزیار تو از لعن آنان خودداری نکن زیرا خدا لعنتشان کرده است. سپس

فرمود: رسول خدا(ص) فرموده است: کسی که از لعن افرادی که خدا آنان را لعن کرده است پرهیز کند لعنت خدا بر او باد (رجال کشّی، ص ۵۲۸).

در اینجا توجه به چند نکته لازم است:

نکتهٔ اوّل

افکار گروه سیاسی ابوالخطّاب که مبنی بر غلوّ دربارهٔ ائمه(ع) بود تا زمان امام نهم حضرت جواد(ع) وجود داشته و به‌طور گسترده‌ای نشر و ترویج می‌شده و مردم پیوسته به پذیرفتن این افکار دعوت می‌گشته‌اند تا آنجا که امام محمدتقی(ع) احساس وظیفه می‌کند و در مقابل این افکار انحرافی می‌ایستد و موضع خود را دربرابر ابوالخطّاب و پیروانش برای علی‌بن مهزیار صریحاً بیان می‌فرماید.

نکتهٔ دوّم

افکار شرک‌آمیز ابوالخطّاب بیشتر در بین پیروان و دوستان ائمه(ع) نشر و ترویج می‌شده است زیرا پیروان ابوالخطّاب که خود را در صف مقدّم علاقه‌مندان ائمه(ع) جا زده بودند می‌توانستند از زمینهٔ روحی و عشق و علاقهٔ دوستان ائمه(ع) نسبت به امامانشان سوء استفاده کنند و ائمه(ع) را تا مرتبهٔ ربوبیّت بالا ببرند و افکار غلوآمیز خود را که زیربنای مسلک و مرامشان بود در قلوب این مردم علاقه‌مند وارد سازند و بازار خود را گرم‌تر نمایند.

نکتهٔ سوّم

ناراحتی شدید امام محمّد تقی از ابوالخطّاب و پیروانش و تأکید آن حضرت بر لعن آنان برای این بود که آنان ربوبیّت امام علی(ع) و ائمه را به مردم القاء می‌کردند و این مطلب با اساسی‌ترین اصول و مبانی اسلام که توحید است تضادّ کامل داشت. دعوت همهٔ انبیاء برمبنای توحید

بوده و خاتم انبیاء(ص) اولین کلمهٔ دعوتش کلمهٔ توحید بود و طبیعی بود که امام از مسلک ابوالخطّاب که برمبنای ربوبیّت ائـمه(ع) اسـتوار بـود سخت ناراحت شود و با آن به‌شدّت مبارزه کند و در روایات آمده است که امام صادق(ع) ابوالخطاب را مشرک خوانده است (رجال کشّی، ص ۲۹۶).

ظلم نامرئی خطّابی‌ها به امام صادق(ع)

گروه عشرت‌طلبان و پیروان ابوالخطّاب که امام صادق(ع) را خدا نامیدند تا پیغمبری رهبر خود را ثابت کنند و به دستور پیغمبر جدید! واجبات را ترک نمایند و غرق در هرزگی وکامجویی شوند از این راه ضربهٔ بزرگی به حیثیّت آن حضرت زدند زیرا قول بـه خـدایـی امـام صـادق(ع) و تـرک واجبات و انجام گناهان در جامعهٔ اسلامی در نظر عموم مسلمانان بسیار زشت و غیرقابل تحمّل است و بدون شک توده‌های وسیع مسلمانان که نمی‌توانند به‌طور دقیق مسائل اجتماعی را تجزیه و تـحلیل کـنند و هـر معلولی را به‌علت خودش نسبت دهند وقتی می‌بینید گروهی که اظـهار علاقهٔ شدید به امام صادق(ع) می‌کنند غرق در گناه و هرزگی هستند و نماز نمی‌خوانند در قلب خود نسبت به آن حضرت بدبین می‌شوند و از وی دوری می‌کنند.

درست است که امام صادق(ع) به‌طور مکرر و مؤکّد ابوالخـطّاب و پیروانش را لعن و طرد و نفرین فرمود (رجال کشّی، ص ۲۹۵ و ۲۹۶). ولی این طرد و لعن امام به‌طور کامل آن بدبینی را از بین نبرد زیرا ندای امام به همهٔ مردم نمی‌رسید و آن حضرت و پیروانش وسـایل تـبلیغاتی کافی در اختیار نداشتند تا بیزاری امام را از ابوالخطّاب به همهٔ زوایـای جامعه برسانند از این‌رو طبیعی بود که بعضی از مسلمانان ناآگاه در این بدبینی و بدگمانی بمانند و اینست آن ظلم نامرئی که خطّابی‌ها به این امام بزرگ کردند.

ابو عمرو کشّی در کتاب رجال خود داستان جالبی در این مورد نقل می‌کند او می‌نویسد:

«یـحیی بـن عـبدالحـمید حـمانی در کـتابی کـه در اثـبات امـامت امیرالمؤمنین(ع) نوشته است می‌گوید: من به شریک[1] گفتم: گروه‌هایی گمان می‌کنند جعفربن محمد(ع) در حدیث ضعیف است و نمی‌توان به او اعتماد کرد، شریک گفت: من تـو را از حـقیقت قـضیّه آگـاه مـی‌کنم: جعفربن محمّد مردی صالح و شایسته و مسلمانی پرهیزکار و با تـقویٰ بود ولی گروهی جاهل اطراف او راگرفتند آنان بر او وارد می‌شدند و از نزد اوکه بیرون می‌آمدند می‌گفتند: جعفربن محمّد چنین و چنان گفت و احادیثی از وی نقل می‌کردند که همه‌اش منکرات و دروغ و جعلی بود که به جعفر بن محمّد نسبت می‌دادند و هدفشان این بود که این احادیث را برای مردم نقل کنند و از مردم ـ علاقه‌مند به جعفربن محمّد ـ پول بگیرند و از این راه تأمین معاش نمایند و آنان هر امرِ منکر و باطلی را به جعفربن محمّد نسبت دادند و عامّهٔ مردم این احادیث جعلی را از آنان شنیدند و بعضی از مردم آنها را باورکردند و منحرف و هلاک شدند و بعضی دیگر آنها را انکار کرده و نپذیرفتند. کسانی که احادیث جعلی را به جـعفربن محمّد نسبت می‌دادند افرادی مثل مفضّل بن عمر[2] و بیان[3] و عَمرو نَبطی

---

۱. عالم مجاهد فقید ربّانی شیرازی طاب ثراه در پاورقی ج ۲۵، بحار ص ۳۰۲، دربارهٔ این شریک می‌نویسد: شاید این همان شریک بن عبدالله نخعی کوفی قاضی باشد که در سال ۱۷۷ یا ۱۷۸ هجری وفات کرده است.

۲. در بین علمای رجال دربارهٔ مفضّل بن عمر اختلاف است و نجاشی دربارهٔ او می‌گوید: مفضّل بن عمر جُعفی کوفی مذهبش فاسد و روایاتش مضطرب است و قابل اعتماد نیست و گفته شده که او از پیروان ابوالخطّاب است وکتاب‌هایی برای او ذکر کرده‌اند که اعتبار ندارند (نجاشی، ص ۲۲۶). و نقل متن گفتهٔ نجاشی را تأیید می‌کند.

۳. در بعضی از نسخه‌ها «بنان» با نون ذکر شده و در رجال کشی ص ۳۰۲ و ۳۰۵ آمده است که بیان ـ بنان خ ل ـ بر علی بن‌الحسین(ع) دروغ می‌بست و شهرستانی می‌گوید: بنان بـن سَمعان نَهدی به خدایی امام علی(ع) قائل بود و محمدبن علی بن الحسین را دعوت کرد که از او پیروی کند (ملل و نحل شهرستانی، ص ۷۰).

و غیر اینان بودند. آنان به جعفربن محمد نسبت دادند کـه گـفته است: هرکس به امام معرفت پیدا کند نماز و روزه بر او واجب نیست و نیز از او نقل کرده‌اند که گفته است: علی در اَبر قرار دارد و همراه باد پرواز می‌کند و نیز از او نقل کرده‌انـد کـه گـفته است: عـلی(ع) بـعد از وفـات سـخن می‌گفت و هنگامی که بدنش را غسل می‌دادند در محلّ غسـل حـرکت می‌کرد و نیز از او نقل کرده‌اند که امام معبود آسمان و زمین است.

این جاهلان گمراه برای خدا شریک قرار دادند. بخدا سوگند جعفر بن محمد هیچ‌یک از این سخنان باطل را نگفته است، جعفر باتقوی‌تر و پرهیزکارتر از این بود که چنین سخنانی بگوید. این سخنان را مردم از این دروغگویان شنیدند که از جعفربن محمد نقل می‌کردند و بدین سبب به وی بدبین شدند و گفتند: او در نقل حدیث ضعیف است و قابل اعتماد نیست. اگر تو جعفربن محمد را دیده بودی می‌فهمیدی که او شخصیّتی یگانه و بی‌نظیر است (رجال کشّی، ص ۳۲۴).

ازنقل یحیی بن عبدالحمید حمانی چند مطلب استفاده می‌شود:

مطلب اوّل

عشرت‌طلبان خوشگذران اخبار را تحت عنوان فـضائل ائـمه(ع) جـعل کردند و گفتند: هرکس به امام معرفت پیدا کند نماز و روزه و واجـبات دیگر از او ساقط می‌شود و همهٔ گناهان برای او مباح است و این همان مطلبی است که می‌گفتند: نماز و روزه و حجّ و واجبات دیگر که در قرآن آمده نام‌های رجالی است که باید به آنان معرفت پیدا کرد و زنا و قمار و گناهان دیگر نامهای رجالی است که باید از آنان بیزاری جست.

مطلب دوّم

غلوّ در مدح ائمّه(ع) و اثبات ربوبیّت برای آنان وسیله‌ای بوده است برای جلب بیشتر توجه دوستان اهل بیت و گرفتن پول بیشتر از آنان و راهی بوده است برای کسب معاش و به‌دست آوردن منافع مادّی و این طبیعی است که شما هرچه مراد و محبوب کسی را بیشتر ستایش کنید توجه او بیشتر جلب می‌شود و لطف او دربارهٔ شما فزون‌تر می‌گردد.

مطلب سوّم

اینکه غلاة از قول حضرت صـادق(ع) نـقل مـی‌کردند کـه امـام خـدای آسمان و زمین است و هرکس به امام معرفت پـیدا کـند نـماز و روزه و واجبات دیگر از او ساقط می‌شود و زنا و قمار و شرابخواری و گناهان دیگر برای او مباح است تا حدود زیـادی بـه وجـههٔ مـردمی و حـیثیّت اجتماعی امام صادق(ع) ضربه وارد کرده بود، به‌طوری کـه بسـیاری از مسلمانان کـم‌عمق از امـام روی گـردانـدند و حـتی در نـقل حـدیث آن حضرت را ضعیف و غیرقابل اعتماد شمردند!

از اینجا معلوم می‌شود که در قرن دوّم هجری چه جوّ مسمومی بـر ضدّ امام صادق(ع) به‌وجود آمده بود که یکی از عـلل آن جـعل اخـبار غلوّآمیز عناصر منحرف دربارهٔ آن حضرت و سایر ائمّه(ع) بوده است و از اینجا می‌توان فهمید که چرا محمّدبن اسماعیل بُـخاری مـتولد سـال ۱۹۴ هجری با اینکه برای جمع حدیث به بلخ و بغداد و بصره و کوفه و شام و عسقلان سفر کرده است درکتاب صحیح خود حتی یک حدیث از امام صادق(ع) نقل نکرده است؟! (الامام الصـادق والمـذاهب الاربـعة، ج ۱ ص ۸۰).

عمق فاجعهٔ جعل حدیث

پیروان ابوالخطّاب بعد از قتل او نیز برای ترویج مسلک خود بـه جـعل احادیث ادامه دادند و چون مسلک انحرافی ابوالخطّاب مبتنی بر ربوبیّت

امام صادق(ع) و نبوّت ابوالخطّاب بود، طبعاً باید همه چیز را به امام صادق(ع) نسبت دهند از اینرو گروه ابوالخطّاب کتاب‌های اصحاب آن حضرت را می‌گرفتند که رونویس کنند و به صاحبانش برگردانند. آنگاه مطالبی که مرامشان را تأیید می‌کرد در آنها وارد می‌نمودند. این کتاب‌ها مشتمل بر احادیثی بود که اصحاب امام ششم از امام شنیده بودند و در این کتابها ثبت شده بود پیروان ابوالخطّاب مثلاً کتابی که روی جلد آن نوشته بود کتاب فُضَیل بن یَسار و مشتمل بر صد حدیث بود می‌گرفتند که احادیث آن را رونویس کنند آنگاه پنجاه حدیث جعلی در رونویس آن کتاب وارد می‌کردند و پشت آن می‌نوشتند: کتاب فضیل بن یسار درحالی که از صد حدیث کتاب، پنجاه حدیث آن جعلی بود و بعداً همین کتابی که پنجاه حدیث جعلی داشت و به‌نام فضیل بن یسار شاگرد معروف امام صادق(ع) بود در بین مردم دست به‌دست می‌گشت و رونویس می‌شد و مردم نمی‌دانستند که پنجاه حدیث از این کتاب جعلی است که مشتمل بر افکار ابوالخطّاب و پیروان اوست و بدینگونه بود که افکار وعقائد ابوالخطّاب وارد کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) شد درحالی که خود صاحبان اصلی و مؤلّفان این کتابهای حدیث نمی‌دانستند رونویس‌های کتاب‌های آنان مشتمل بر اخبار جعلی است و در آن زمان چاپ نبوده است که نسخه‌های کتاب‌ها همه یکنواخت باشد مثلاً در کوفه به‌دست پیروان ابوالخطّاب ده نسخه از کتاب حدیث فضیل‌بن یسار با خط‌های مختلف رونویس می‌شد که احادیث جعلی را از قول امام صادق(ع) در آنها وارد کرده بودند و یک نسخه به بغداد می‌رفت و یک نسخه به بصره و یک نسخه به خراسان و نسخه‌های دیگر به مناطق دیگر و مردمی که این کتاب‌ها به دستشان می‌رسید نمی‌دانستند که آنها دارای احادیث جعلی است و دستگاهی نبود که این رونویس‌ها را با کتابی که نزد خود فُضیل بن یسار مؤلّف کتاب بود تطبیق کنند و گروه ابوالخطّاب که به‌طور

هماهنگ و پی‌گیر به جعل حدیث و واردکردن در کتاب‌های حدیث اصحاب امام صادق(ع) مشغول بودند این کار را بیش از پنجاه سال ادامه دادند و این اخبار جعلی در سطح وسیعی منتشر شد و به‌طوری ماهرانه و با مخفی‌کاری این خیانت را انجام می‌دادند که حتی گاهی آگاه‌ترین افراد از اصحاب ائمه(ع) نمی‌توانستند حق و باطل این احادیث را تشخیص دهند. برای اینکه به عمق این فاجعه و اندازهٔ حیله‌گری پیروان ابوالخطّاب پی ببرید به داستان ذیل توجه نمایید:

«یونس بن عبدالرّحمن فقیه متعهّد و یار بااخلاص حضرت امام رضا(ع) می‌گوید: من به عراق سفر کردم و از اصحاب امام محمّد باقر(ع) عدهٔ معدودی یافتم ولی اصحاب امام جعفر صادق(ع) را فراوان یافتم و مدتی از آنان حدیث شنیدم و نوشتم و کتاب‌های حدیث آنان را گرفتم و رونویس کردم و از عراق که برگشتم احادیثی را که نوشته بودم همراه خود آوردم و بعداً توفیق زیارت حضرت امام رضا(ع) را پیدا کردم و در این ملاقات آنچه را که از احادیث اصحاب صادقین(ع) در عراق نوشته بودم به محضر امام عرضه کرده و از آن حضرت درخواست کردم همهٔ این احادیث را بررسی فرمایند و اگر حدیث غیرمعتبری در آنها هست مرا آگاه نمایند امام این زحمت را پذیرفتند و پس از بررسی کامل آنها را به من برگرداندند و نتیجهٔ بررسی امام این بود که از احادیث منسوب به امام صادق(ع) تعداد بسیاری را که مشخص شده بود باطل و مردود دانستند و فرمودند: اینها از امام صادق نیست و بی‌تردید ابوالخطّاب بر امام صادق(ع) دروغ بسته است خدا لعنت کند ابوالخطّاب را که تا امروز هم حیله‌گرانه و با مخفیکاری این احادیث دروغ را در کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) وارد می‌کنند و شما هر حدیث مخالف قرآن را که به ما نسبت می‌دهند قبول نکنید زیرا ما هرچه بگوییم موافق قرآن و سنّت پیغمبر است و ما از خدا و رسولش حدیث می‌گوییم...» (رجال کشّی،

ص ۲۲۴، شمارهٔ ۴۰۱).

در اینجا لازم است به چند نکتهٔ مهمّ اشاره شود:

نکتهٔ اوّل

پیروان ابوالخطّاب چنان حیله‌گرانه افکار خود را به نام احادیث امام صادق(ع) وارد کتاب‌های حدیث اصحاب آن حضرت کرده‌اند که حتّی فقیه هشیاری مثل یونس بن عبدالرّحمن که از نزدیکترین افراد به ائمه(ع) بود نتوانسته است تشخیص بدهد که این احادیث جعلی است!

نکتهٔ دوّم

طبعاً راویان این احادیثِ دروغ یعنی کسانی که به‌عنوان راویان این احادیث معرفی شده‌اند در نظر یونس بن عبدالرّحمن موثق و قابل اعتماد بوده‌اند یعنی این احادیثِ جعلی از قول افرادی مثل زرارة و محمدبن مسلم و فضیل بن یسار که از راستگوترین اصحاب امام صادق(ع) بوده‌اند نقل شده است زیرا اگر از قول افراد غیر معتبر نقل شده بود مرد خبیری مثل یونس بن عبدالرّحمن آن اخبار را رونویس نمی‌کرد بنابراین سندهای این احادیث جعلی در ظاهر صحیح و معتبر بوده است.

نکتهٔ سوّم

کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) که یونس بن عبدالرّحمن از آنها حدیث‌ها را رونویس کرده و بسیاری از آن حدیث‌ها جعلی بود از همان چهارصد کتابی است که اصحاب ائمه(ع) به‌تدریج تألیف کرده‌اند و به نام «اصول اربعمأة» معروف است و کتاب‌های کافی و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار از آنها گرفته شده است. بنابراین در چهارصد کتابِ

منبع نیز احادیث جعلی وجود داشته است و به همین علّت علماء احادیث کُتُب اربعه را از نظر سند و متن مورد نقدو بحث و تحقیق قرار می‌دهند و بعضی از آنها را حجّت نمی‌دانند و به آنها اعتماد نمی‌کنند.

نکتهٔ چهارم

بسیاری از اصحاب امام صادق(ع) که یونس بن عبدالرحمن کتاب‌های حدیث آنان را گرفته و رونویس کرده است خودشان در عراق حضور داشته‌اند ولی نمی‌دانسته‌اند در نسخه‌هایی از کتاب‌های آنان که به دست یونس رسیده است احادیث جعلی وجود دارد چون در آن زمان چاپ نبوده و نسخه‌های کتاب‌ها یکنواخت نوشته نمی‌شده و نسخه‌هایی از کتاب‌ها که پیروان ابوالخطّاب احادیث جعلی در آنها وارد می‌کردند به دست مؤلفان این کتاب‌ها نمی‌رسید تا آنها را بررسی کنند و همین نسخه‌ها به‌دست افرادی مثل یونس بن عبدالرحمن می‌رسید و احادیث جعلی و غیر جعلی را از آنها رونویس می‌کردند. بنابراین در شهری که خود اصحاب امام صادق(ع) حضور داشتند نسخه‌هایی از کتاب‌های حدیث آنان مشتمل بر احادیث جعلی بود و آنان که خود مؤلف این کتاب‌ها بودند خبر نداشتند.

نکتهٔ پنجم

در طول حدود سی و پنج سال دوران امامت امام موسی بن جعفر(ع) اصحاب ائمه(ع) نمی‌دانسته‌اند بسیاری از روایات کتاب‌های حدیث اصحاب امام صادق(ع) از طرف پیروان ابوالخطّاب جعل شده‌اند یا اگر می‌دانسته‌اند به فکر نیفتاده‌اند که این کتاب‌ها را بر امام موسی(ع) عرضه کنند تا حدیث‌های مجعول را از اصیل جدا سازد یا اگر به فکر افتاده‌اند نتوانسته‌اند چنین کار مهم و ضروری را انجام دهند چون برای آنان

ممکن نبود همهٔ نسخه‌های کتاب‌های حدیث را که اخبار جعلی داشت جمع‌آوری کنند زیرا این کتاب‌ها در شهرهای مختلف پراکنده بود و اصحاب ائمه(ع) نمی‌دانستند کدام کتاب در کجا و نزد کیست؟

علاوه بر اینها پیروان ابوالخطّاب بعد از قتل او نیز در همهٔ این مدت حضور داشتند و تا عصر حضرت امام رضا(ع) و بعد از آن در صحنه بودند و هم جعل حدیث می‌کردند و در کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) وارد می‌نمودند و هم این کتاب‌های دارای احادیث جعلی را مخفی می‌ساختند و به هرکس نمی‌دادند. حالا فرض می‌کنیم اصحاب ائمه(ع) بعضی از این کتاب‌ها را پیدا می‌کردند و با عرضه کردن بر امام، حق و باطل آن را جدا می‌نمودند ولی با وجود پیروان ابوالخطّاب که حدیث جعل می‌کردند و در کتاب‌ها وارد می‌ساختند پیوسته احادیث جعلی وجود داشت و ممکن نبود محو و نابود شود و همواره این بلا گریبانگیر مردم بود و تا امروز هم هست

نکتهٔ ششم

جعل‌کردن احادیث دروغ منحصر به ابوالخطّاب و پیروان او نبود بلکه قبل از ابوالخطّاب نیز افرادی مثل مغیرةبن سعید و پیروانش مخفیانه احادیث جعلی و دروغ را وارد کتاب‌های حدیث اصحاب امام محمد باقر(ع) می‌کردند (رجال کشّی، ص ۲۲۵) و بعد از ابوالخطّاب نیز افراد کذّابی بودند مثل محمدبن علی صیرَفی معروف به ابو سمینه که احادیثی جعل می‌کردند و در کتاب‌های حدیث وارد می‌ساختند. علمای رجال دربارهٔ این ابوسمینه گفته‌اند که او غالی و کذّاب بوده است و در کوفه که مسکن او بود آنقدر جعل حدیث کرده و دروغ گفته بود که به دروغگویی مشهور گشته بود سپس به قم آمد و بر احمدبن محمدبن عیسی بزرگ محدّثان قم وارد شد و پس از مدّتی نیز به غلوّ مشهور گشت و زندگی

مخفی را شروع کرد و سرانجام احمدبن محمد بن عیسی او را از قم تبعید کرد (مجمع‌الرّجال، ج ۵، ص ۲۶۵).

و این ابوسمینه چون خود چند کتاب تألیف کرده است (نجاشی، ص ۲۵۶) برای او خیلی آسان بوده است که احادیثی جعل کند و در کتاب‌های خود وارد سازد.[1]

نکتهٔ هفتم

اگر یونس بن عبدالرّحمن این احادیث جعلی را که حضرت امام رضا(ع) در نوشته‌های او مشخّص فرمود به‌طور دقیق شماره‌گذاری و معرّفی کرده بود کار پرارزشی انجام داده بود زیرا نسل‌های آینده آن احادیث را

---

۱. این محمدبن علی ابوسمینه در کتاب محاسن برقی ۱۹۰ حدیث دارد که ما از محاسن آنها را شمردیم بعضی از نمونه‌های احادیث ابوسمینه را که برقی صاحب کتاب محاسن بی‌واسطه از ابوسمینه نقل می‌کند در اینجا می‌آوریم:

نمونهٔ اوّل: می‌گوید وقتی که قوم لوط عمل زشت انجام دادند زمین آنقدر گریه کرد که اشک‌هایش تا آسمان رسید و آسمان آنقدر گریه کرد که اشک‌هایش تا عرش رسید... (محاسن برقی، ص ۱۱۰، حدیث ۱۰۲).

نمونهٔ دوم: می‌گوید پیرزنی نزد سلیمان شکایت کرد که باد مرا از بام انداخته و دستم شکسته است سلیمان قضیّه را از باد پرسید و باد گفت: من به تعجیل می‌رفتم که کشتی فلان طائفه را از غرق نجات دهم به این پیرزن برخورد کردم و او از بام افتاد و دستش شکست و من عمداً پیرزن را بر زمین نزدم خدا وحی کرد که باید صاحبان آن کشتی غرامت شکستن دست پیرزن را بدهند! (محاسن برقی، ص ۳۰۲، حدیث ۱۰).

نمونهٔ سوّم: می‌گوید رسول خدا(ص) فرمود: در نماز جماعت صفوف خود را منظم کنید و شانه به شانهٔ هم بایستید که من از پشت سرِ خود شما را می‌بینم (محاسن برقی، ص ۸۰، حدیث ۷).

نمونهٔ چهارم: می‌گوید خداوند یک خروس سفید خلق کرده است که گردنش زیر عرش و دو پایش در اعماق زمین هفتم است یک بالش تا مشرق کشیده شده است و بال دیگرش تا مغرب خروس‌های زمین نمی‌خوانند مگر وقتی که آن خروس بخواند (محاسن برقی، ص ۱۱۸، حدیث ۱۲۸).

نمونهٔ پنجم: می‌گوید گوشت‌های استخوان را به‌طور کامل پاک نکنید که جن‌ها در آن سهمی دارند و اگر گوشت استخوان را کاملاً پاک کنید چیز بهتری در خانه از بین می‌رود (محاسن، ص ۴۷۲، حدیث ۴۶۶).

دقیقاً می‌شناختند و از قبول آنها خودداری می‌کردند ولی حال که چنین نشده است بسیاری از مردم در قرن‌های بعد فریب همان احادیثی را می‌خورند که یونس بن عبدالرّحمن فریب آنها را خورد زیرا آن کتاب‌های حدیث که یونس احادیث جعلی را از آنها گرفت از بین نرفت بلکه نسخه‌های مختلف آنها در عراق موجود بود و پیروان ابوالخطّاب آنها را تکثیر و منتشر می‌کردند تا مسلک خود را ترویج کنند و در آن زمان چنین نبود که مثلاً هرکس می‌خواهد کتاب چهارصد مسألهٔ محمدبن مسلم را بگیرد و احادیث آن را بخواند نسخه‌ای را که از ورّاق می‌خرد یا از دوستش عاریه می‌کند ببرد نزد محمد بن مسلم و یک دوره آن را نزد او بخواند یا آن را با نسخه‌ای از کتاب که محمد بن مسلم صحّت آن را امضاء کرده است تطبیق کند بلکه بیشتر مردم همین که می‌دیدند روی جلد کتاب نوشته است: کتاب چهارصد مسأله از محمدبن مسلم آن را می‌خریدند یا امانت می‌گرفتند و رونویس می‌کردند چنانکه یونس بن عبدالرحمن با اینکه مردی فقیه و دقیق بود به عراق که رفت کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) را که گرفت رونویس کند اول نمی‌پرسید: این کتاب‌ها را با نسخه‌های اصلی مؤلفانشان تطبیق کرده‌اند یا نه؟ یا امضای صاحبان اصلی این کتاب‌ها پای آنها هست یا نه؟ بلکه به همین اکتفا کرد که دید روی جلد این کتاب‌ها نام مؤلفانشان هست و در همین نسخه‌هایی که یونس از کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) گرفت و رونویس کرد احادیث جعلی وجود داشت که گروه ابوالخطّاب در آنها وارد کرده بودند و امام رضا(ع) آنها را مشخص کرد. بنابراین همان احادیث جعلی همچنان در همان کتاب‌ها ماند و به نسل‌های بعد منتقل شد و دلیلی نداریم که کتب اربعة از نسخه‌هایی از اصول اربعمأة گرفته شده باشد که به امضای مؤلّفان آنها رسیده باشد یا با نسخه‌های اصیل مؤلّفان این اصول تطبیق شده باشد بلکه ظنّ غالب اینست که کتب اربعة از روی

نسخه‌هایی از اصول اربعمأة که به نام مؤلفان آنها معروف بوده گرفته شده است که احتمال جعل در بعضی از روایات آنها وجود دارد چنان‌که در رونویس‌های یونس بن عبدالرحمن اخبار جعلی به‌طور یقین وجود داشت و قبلاً گفتیم که احتمالاً حدیثی که در کافی آمده و می‌گوید: قرآن اصلی ۱۷ هزار آیه بوده؛ از همین اخبار جعلی است.

نکتهٔ هشتم

قبلاً گفتیم: در نظر یونس بن عبدالرّحمن سندهای احادیثی که از کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) رونویس کرد صحیح بوده است یعنی راویانی که نقل این احادیث به آنان نسبت داده شده است افرادی مثل زُراره و فضیل بن یسار و محمّد بن مسلم بوده‌اند ولی حضرت امام رضا(ع) بسیاری از این احادیث را مردود دانست و فرمود: اینها را ابوالخطّاب و پیروان او جعل کرده و در کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) وارد نموده‌اند. بنابراین احادیثی وجود داشته و دارد که ظاهراً سندشان صحیح است ولی در واقع هم متن و هم سندشان جعلی است یعنی حدیث‌سازان دروغ‌پرداز هم متن‌ها را جعل کرده‌اند و هم سندها را و حدیث ذیل احتمالاً یکی از آنهاست که مرحوم کلینی آن را در کافی بدینصورت نقل می‌کنند:

«علی بن‌الحکم عن هشام بن سالم عن ابی عبدالله(ع) قٰالَ: اِنَّ الْقُرآنَ اَلَّذی جٰاءَ بِهِ جَبرئیلُ اِلیٰ محمّد(ص) سَبعَةَ عَشَر اَلْف آیَة» (اصول کافی، ج ۲، ص ۶۳۴).

یعنی امام صادق فرمود: قرآنی که جبرئیل برای پیغمبر اسلام آورد هفده هزار آیه بوده است. همه می‌دانند قرآن موجود که در همهٔ دنیا منتشر است شش هزار و چند صد و چند آیه است درحالی که این حدیث می‌گوید: قرآن اصلی هفده هزار آیه بوده است یعنی نزدیک به

دو ثلث قرآن از بین رفته است! این حدیث را مرحوم کلینی از کتاب علی بن الحکم گرفته است چون کلینی که از طبقهٔ ۹ است نمی‌تواند از علی بن الحکم که از طبقهٔ ۶ است بی‌واسطه نقل حدیث کند. سند حدیث ظاهراً صحیح است زیرا علی بن الحکم و هُشام بن سالم هر دو راستگو و قابل اعتمادند (معجم رجال‌الحدیث، ج ۱۱، ص ۳۹۴، فهرست نجاشی، ص ۳۸۸) ولی آیا واقعاً این حدیث از امام صادق(ع) صادر شده است؟ آیا این حدیث از همان حدیث‌هایی نیست که حدیث‌سازان دروغ‌پرداز جعل می‌کردند و در کتاب‌های حدیث وارد می‌نمودند؟

علی بن الحَکَم مرد نابینایی بوده است (نجاشی، ص ۲۱۰) که از افراد بسیاری حدیث شنیده و به حافظه سپرده و طبعاً از دیگران خواسته است که آنچه او به حافظه می‌سپرده است در دفتر او بنویسند و در طول زمان مجموع شنیده‌های او کتابی شده است به نام کتاب علی بن الحَکَم و این کتاب طبعاً رونویس می‌شده و دست به دست می‌گشته است و برای خبرسازان کذّاب خیلی آسان است که نسخه‌هایی از آن رونویس کنند و در نسخه‌های رونویس شده حدیث‌های جعلی وارد نمایند آنگاه یکی از نسخه‌های رونویس شده به‌دست مرحوم کلینی می‌افتد و حدیث نامبرده را از آن نقل می‌کند. یونس بن عبدالرّحمن آنچه را که از کتاب‌های اصحاب امام صادق(ع) رونویس کرده بود به امام رضا(ع) عرضه کرد و آن حضرت حدیث‌های جعلی آنها را مشخّص فرمود ولی مرحوم کلینی نخواسته یا نتوانسته است آنچه را رونویس کرده است بر امام عرضه کند تا حدیث‌های جعلی مشخّص شود و برای نسل‌های بعد ابهامی نماند.

آنچه مرحوم کلینی از علی بن الحَکَم نقل کرده شبیه مطلبی است که عامّه از ابیّ بن کعب نقل کرده‌اند که گفته است: «سورهٔ احزاب که اکنون ۷۳ آیه است در اصل به‌اندازهٔ سورهٔ بقره بوده است» (الاتقان، ج ۳، ص ۸۲). سورهٔ بقره ۲۸۶ آیه است یعنی چهار برابر سورهٔ احزاب و طبق نقل مزبور یک رُبع از سورهٔ احزاب باقی مانده و سه رُبع آن از بین رفته است و این مطلب که قسمت‌های زیادی از قرآن از بین رفته است در منابع عامّه به‌صورت‌های مختلف نقل شده است مثلاً از عبدالله بن عمر نقل کرده‌اند که گفته است: هیچ‌کس از شما نباید بگوید: من همهٔ قرآن را یاد گرفته‌ام هیچ کس از همهٔ قرآن خبر ندارد زیرا قسمت‌های زیادی از قرآن ازبین رفته است (الاتقان، جزء ۳، ص ۸۱-۸۲).

این احتمال وجود دارد که دشمنان اسلام برای بی‌اعتبار کردن قرآن اینگونه اخبار را جعل کرده باشند زیرا در قرآن آمده است: «اِنّٰا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکرَ وَ اِنّٰا لَهُ لَحٰافِظُونَ» (سورهٔ حِجر، آیهٔ).

یعنی بی‌شک فقط ما قرآن را نازل کردیم و حتماً ما آن را حفظ خواهیم کرد. با این که خداوند ضمانت حفظ قرآن را کرده است چگونه ممکن است دو ثلث آن از بین برود؟!

بنابراین آنچه کلینی از کتاب علی بن الحکم نقل کرده است هرگز قابل اعتماد نیست.[1]

---

۱. احسان اِلٰهی ظهیر پاکستانی در کتاب «الشیعة والسّنة» ص ۸۰ همین حدیث کافی را که مرحوم کلینی از علی بن الحَکَم نقل می‌کند آورده است تا ثابت کند که قرآن شیعه غیر از قرآن مسلمانها است. شخص نامبرده این کتاب را در ۲۱۱ صفحه نوشته است تا ثابت کند شیعه مسلمان نیست پس وحدت شیعه و سنّی غیرممکن است و منادیان وحدت اسلامی نباید خود را برای ایجاد وحدتِ غیرممکن به زحمت بیندازند. این نویسنده حدیث کافی را که میگوید: قرآن در اصل هفده هزار آیه بوده است به‌عنوان یکی از دلیل‌های خود آورده است تا بگوید: شیعه قائل به تحریف قرآن است و قرآن مسلمان‌ها را به‌عنوان یک کتاب دست نخورده قبول ندارد.

ولی ما می‌گوییم: اگر اینگونه روایات در کتاب‌های شیعه دلیل بر عقیدهٔ کل جامعهٔ شیعه باشد پس باید گفت: این دو نقلی که از ابیّ بن کعب و عبدالله بن عمر آوردیم که می‌گفتند: قسمت‌های زیادی از قرآن از بین رفته است دلیل است که کلّ جامعهٔ اهل سنّت قائل به تحریف قرآن هستند درحالی که چنین نیست. همه می‌دانند در بین احادیث در کتاب‌های عامّه و خاصّه هم صحیح هست و هم باطل، هم اصیل هست و هم جعلی و حدیث اگر ←

قتل ابوالخطّاب و پیروانش

ابوالخطّاب و پیروانش که گروه متشکّلی بودند تا حدودی در کار خود پیشرفت کردند و چون تکلیف‌های واجب را برداشته و گناهان را مباح کرده بودند عدّهٔ قابل توجهی به مقتضای طبع حیوانی خود به مرام آنان گرویدند و این گروه به‌طور پنهانی مردم را دعوت به پذیرفتن مسلک خود می‌کردند و هریک از سران و مبلّغان این گروه درکنار یکی از ستون‌های مسجد کوفه مستقرّ شده بود و همواره با مردم تماس می‌گرفتند و به نبوّت ابوالخطّاب دعوت می‌نمودند. کار ابوالخطّاب و گروهش به جایی رسید که حکومت منصور دوانیقی احساس خطر کرد و عیسی بن موسی برادرزادهٔ منصور که از طرف منصور فرمانروای کوفه بود تصمیم گرفت فتنهٔ ابوالخطاب را ریشه کن کند. ابوالخطّاب و پیروانش که از قصد والی آگاه شدند تصمیم به مقاومت گرفتند. عیسی بن موسی یک ستون از نیروهای مسلح سواره و پیاده اعزام کرد تا ابوالخطّاب و سران پیروانش را دستگیر کنند و نزد والی ببرند ولی ابوالخطّاب و هفتاد نفر از سران پیروان او که قبلاً متشکّل و آمادهٔ دفاع شده بودند تسلیم نشدند و با اسلحهٔ ساده یعنی کارد و سنگ و نی با نیروهای والی به مقابله برخاستند. ابوالخطّاب نیروی هفتاد نفری خود را سازمان‌دهی کرد و به هفت دستهٔ ده نفری تقسیم نمود و خود فرماندهی آنان را به عهده گرفت و برای گروهش سخنرانی کرد و گفت: با نیروهای حکومت بجنگید و بدانید که شما پیروزید زیرا اسلحهٔ آنان در بدن شما کارگر نمی‌شود ولی نی‌های شما در بدن آنان کار نیزه می‌کند. او دستور داد که پیروانش ده نفر، ده نفر به‌ترتیب با دشمن بجنگند. جنگ منظم

→
مخالف قرآن یا مخالف سنّت قطعی پیغمبر اکرم و یا مخالف حکم بدیهی عقل باشد قابل قبول نیست.

شروع شد و پیروان ابوالخطّاب ده نفر، ده نفر به میدان آمدند و به جنگ با نیروهای حکومت پرداختند و هنگامی که حدود سی نفر از آنان کشته شد فریاد زدند:ای سیّد و آقای ما می‌بینید که نی‌های ما در دشمن کار نیزه نکرد و اسلحهٔ دشمن در ما کارگر شد و این عدّه از ما کشته شدند! طبق یک نقل او گفت: این یک امتحان است و اذن در قتل و شهادت شما داده شده است پس برای دفاع از دین و شرف خود بجنگید و تسلیم نشوید و ذلّت را نپذیرید و بدانید که اگر تسلیم هم بشوید شما را می‌کشند. بجنگید و با عزّت و کرامت بمیرید.

آنان طبق دستور ابوالخطّاب تا آخرین نفس جنگیدند تا همهٔ هفتاد نفر کشته شدند جز یک نفر به نام سالم بن مکرّم ابوخدیجه که مجروح شد و در بین کشتگان افتاد و گمان کردند کشته شده است او شب خود را نجات داد و خود ابوالخطّاب اسیر شد[1] و او را نزد عیسی بن موسی آوردند و او دستور داد ابوالخطّاب را کنار فرات گردن زدند و سرهای ابوالخطّاب و هفتاد نفر یارانش را برای منصور دوانیقی به بغداد فرستادند و بدن‌های آنان را به دار آویخت و بعداً همه را سوزانید. منصور نیز دستور داد سرهای آنان را در بغداد تا سه روز به دار آویختند و سپس سوزاندند.

و از عجایب روزگار اینکه پس از قتل ابوالخطّاب و هفتاد نفر از سران گروه او عده‌ای از پیروانش گفتند: نه ابوالخطّاب کشته شده است و نه یارانش بلکه امر بر نیروهای حکومت مشتبه شده و خودشان یکدیگر را کشته‌اند به تصور اینکه ابوالخطّاب و یارانش را می‌کشند و ابوالخطّاب که از طرف جعفربن محمد به پیغمبری مبعوث شده بود از وقتی که این

۱. معلوم نیست ابوالخطّاب که به اصحابش می‌گفت: تسلیم نشوید و بجنگید و با عزّت کشته شوید چرا خودش نجنگید تا کشته شود بلکه ذلیلانه اسیر شد که سرانجام او را با ذلّت کشتند؟!

حادثه پیش آمد به‌صورت فرشته درآمد و از ملائکه شد و این را غیبت ابوالخطّاب نامیدند! (المقالات والفِرَق، ص ۸۱ـ۸۳ و فِرَق‌الشّیعه ص ۶۹ـ۷۱).

فتنهٔ ابوالخطّاب باقی ماند

ابوالخطّاب و گروه قابل توجهی از سران پیروان و مبلّغان او کشته شدند ولی خطّ فکری ابوالخطّاب از بین نرفت و فتنهٔ او خاموش نشد بلکه پیروان او همچنان مسلک او را ترویج می‌کردند و طبعاً افراد آلوده به گناه و عشرت‌طلب بیشتر در ترویج فکر ابوالخطّاب کوشش می‌نمودند. از باب نمونه محمدبن فرات که مردی شرابخوار و بی‌نماز و غالی بود (رجال کشّی، ص ۵۵۴) از پیروان سرسخت ابوالخطاب است که در عصر امام رضا(ع) با آن حضرت به شدت مبارزه می‌کند و چون امام را مانع پیشرفت مسلک خود می‌داند از هیچ نوع آزار رساندن به وی خودداری نمی‌کند. حضرت امام رضا(ع) دربارهٔ او می‌فرماید: از پیروان ابوالخطّاب هیچ‌کس به قدر محمدبن فرات بر ما دروغ نبست و آزارهایی که محمدبن فراتِ خطّابی به من رساند بیش از آزارهایی بود که خود ابوالخطّاب لعنه‌الله به جعفربن محمّد(ع) رساند (رجال کشّی، ص ۵۵۵).

معلوم می‌شود همهٔ پیروان ابوالخطّاب به امام رضا(ع) دروغ می‌بسته‌اند ولی محمدبن فرات بیش از دیگر همفکرانش به امام دروغ می‌بسته است. علی‌بن موسی‌الرّضا(ع) به یونس‌بن عبدالرّحمن یار باوفای امام می‌فرماید:ای یونس نمی‌بینی که محمدبن فرات چگونه و چقدر بر من دروغ می‌بندد؟ یونس می‌گوید: خدا از رحمت خود دورش کند. امام می‌فرماید: خدا از رحمت خود دورش کرد و گرمی آتش را به او چشاند و او کشته شد[1] ولی من این را می‌گویم که تو اصحاب مرا از او

۱. محمدبن فرات که منشی و نویسنده بود مورد خشم ابراهیم عبّاسی برادر هارون‌الرّشید

برحذر داری و آنان را به لعن او و بیزاری از او دعوت کنی که پس از مرگ او به راهش کشانده نشوند (رجال کشّی، ص ۵۵۴).

از این سخن امام معلوم می‌شود در زمان امام رضا(ع) پیروان ابوالخطّاب در صحنه حضور داشته‌اند و پس از قتل محمدبن فرات عضو فعّال این فرقه باز هم خطر گسترش افکار خطّابی‌ها وجود داشته است.

بنابراین ابوالخطّاب همراه گروهی از پیروانش کشته شد و پس از حدود پنجاه سال مبلّغ مکتب ابوالخطّاب محمدبن فرات نیز کشته شد ولی فتنهٔ ابوالخطّاب همچنان باقی ماند.

و چنانکه قبلاً گذشت مسلک خطّابی‌ها مبتنی بر ربوبیّت امام صادق(ع) و نبوّت ابوالخطّاب بود و احادیثی که جعل می‌کردند برای تأیید همین مسلک بود. البته ابوالخطّاب خدایی حضرت علی(ع) را نیز به مردم القاء می‌کرد (بحار ج ۲۴، ص ۳۰۲) و معلوم است که آنان خدایی ائمه(ع) را القاء می‌کردند تا بتوانند پیغمبری افرادی مثل ابوالخطّاب را قابل قبول جلوه دهند. همین محمد بن فرات مبلغ مسلک ابوالخطّاب متهم است که خود ادعای پیغمبری کرده است (رجال کشی، ص ۵۵۵) و طبیعی است که اگر محمدبن فرات بخواهد پیغمبری خود را مطرح کند باید به خدایی امام صادق(ع) قائل شود!

از ابوالخطّاب نقل کرده‌اند که گفت: جعفربن محمّد را دیدم در حجر اسماعیل نشسته است به او گفتم: یٰا سَیِّدِي اَرِني نَفْسَکَ فِي عَظَمَتِکَ وَ مَلَکُوتِکَ فَقٰالَ لِي: اَوَلَمْ تُؤمِنْ؟ قُلْتُ: بَلیٰ وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبي فَبَسَطَ یَدَهُ

→

معروف به ابن شکله واقع شد و به دستور وی به قتل رسید (رجال کشّی، ص ۵۵۵). هنگامی که مأمون علی بن موسی‌الرّضا(ع) را به ولیعهدی برگزید بنی عبّاس خشمگین شدند و در بغداد با ابن شکلة که نام مادرش شکلة بود به خلافت بیعت کردند و او یک سال و یازده ماه بر بخشی ازکشور حکومت کرد و سرانجام مأمون بر او ظفر یافت ولی ازگناهش درگذشت. ابن شکلة که در فصاحت و صناعت غناء استاد ماهری بود در سال ۲۲۴ هجری درگذشت (تاریخ بغداد ج ۶، ۱۴۲ـ۱۴۷).

عَلَی‌الاَرْضِ فَاِذٰا السَّمٰوٰاتُ وَالاَرْضُونَ وَالْخَلائِقُ فی قَبْضَتِه.

یعنی به امام صادق(ع) گفتم: خودت را درعین عظمت و ملکوت خود به من بنما، گفت: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفتم: چرا ولی می‌خواهم قلبم مطمئن شود پس دست خود را بر زمین گشود ناگاه دیدم آسمان‌ها و زمین و همهٔ خلائق در قبضهٔ او است سپس به من گفت: رکن حجرالاسود کجاست؟ نگاه کردم دیدم کعبه را بر انگشت خود در هوا نگاه داشته است و جمعیت اطراف ان همه بوزینه و خنزیر هستند و در جای کعبه دریاچه‌ای است از قطران سیاه ـ چیزی شبیه نفت سیاه ـ سپس آن را به حالت اول برگرداند و گفت: این مرکز شیطان و مأوای ابلیس است (المقالات والفرق، ص ۵۵).

این حدیث را ابوالخطّاب جعل کرده است تا خود را به جای حضرت ابراهیم بگذارد و امام صادق(ع) را بجای خدا! البته آنچه در نظر ابوالخطّاب اصالت و موضوعیت دارد پیغمبری خود او است و خدایی امام صادق(ع) جنبهٔ طریقیّت دارد و راه و وسیله‌ای است برای جاانداختن پیغمبری ابوالخطّاب تا مردم گفته‌های او را بپذیرند و مرامش را رواج دهند.

این احتمال نیز وجود دارد که ابوالخطّاب خواسته باشد ضمناً کعبه و مراسم حج را مسخره کند چون خطّابی‌ها حج را همراه سایر واجبات ملغی کرده بودند. این گفتهٔ ابوالخطّاب که: کعبه مرکز شیطان و مأوای ابلیس است، معنایش چیست؟ و اینکه گفته است: جمعیت طواف‌کننده گرد کعبه بوزینه و خنزیرند چه مفهومی دارد؟ این اهانت صریحی به کعبه و مراسم حج است!

فتنهٔ مغیرة‌بن سعید

قبل از ابوالخطّاب مغیرة‌بن سعید و گروه او به جعل اخبارِ دروغ و واردکردن در کتاب‌های اصحاب امام محمد باقر(ع) پرداختند. مغیرة‌بن

سعید سحر و شعبده آموخته بود (رجال کشّی، ص ۲۲۵) و در فکر این بود که مرام جدیدی احداث کند و گروه متشکلی به‌وجود آورد تا به اهداف مادی و دنیایی خود برسد. برای این منظور او ابتدائاً راه غلوّ دربارهٔ حضرت علی(ع) را پیش گرفت تا علاقه‌مندان به امام را جذب کند و راه ارائهٔ مرام جدید خود را هموار سازد (شرح ابن ابی‌الحدید ج ۸، ص ۱۲۱) او به امام محمد باقر(ع) پیشنهاد کرد که عقیدهٔ غلوّ او را بپذیرد تا وی از امام پشتیبانی کند و حکومت امام در عراق مستقر شود آنگاه مغیره خراج عراق را برای امام جمع‌آوری نماید ولی امام او را به‌شدت طرد کرد (کامل ابن اثیر ج ۵، ص ۲۰۸).

سپس مغیره از امامت محمد بن عبدالله بن الحسن معروف به نفس زکیّه طرفداری کرد که در زمان منصور دوانیقی به‌منظور تشکیل حکومت قیام نمود و شکست خورد. مغیره گفت: مهدی موعودی که رسول خدا(ص) بشارت داده همین محمدبن عبدالله بن الحسن است و هم او قائم اهل بیت است و علی‌بن الحسین(ع) او را به‌عنوان امام بعد از خود معرفی کرده است و او زنده است و رسول خدا(ص) فرموده است: «اَلقائمُ‌المَهدیّ اِسْمُه اِسْمی وَ اِسْمُ اَبیهِ اِسْمُ اَبی» یعنی قائم مهدی اسمش اسم من و اسم پدرش اسم پدر من است (المقالات والفِرَق، ص ۷۶) چون پدر محمد نفس زکیّه عبدالله بود این جمله را که نام پدر مهدی نام پدر من است جعل کردند و نسبت به رسول اکرم دادند تا بتوانند محمدبن عبدالله بن الحسن را از زبان رسول خدا(ص) به‌عنوان قائم اهل بیت معرفی کنند.

مغیره چون ساحر بود و نیز چون استناد به حدیث پیغمبر(ص) می‌کرد و خود را علاقه‌مند به اهل‌البیت نشان می‌داد توانست در کوفه جماعت بسیاری را بفریبد و گروه متشکّل و نیرومندی به‌وجود آورد. او می‌گفت: امام محمدبن عبدالله بن الحسن اجازه داده است مخالفان را

خفه کنیم یا مسموم نماییم و این مطلب را به‌عنوان یک فتوای شرعی به گروه خود قبولاند به‌طوری که هواداران او با وجدان راحت مخالفان محمد بن عبدالله را خفه می‌کردند یا مسموم می‌نمودند. مغیره برای ایجاد رعب و وحشتِ بیشتر به گروه تروریست خود گفته بود شما افراد مشکوک را نیز ترور کنید و آنان را به بیرون کوفه می‌فرستاد تا در راه‌ها مردم را طبق دستور ترور کنند و بدینگونه امنیت را هم در شهر و هم در راه‌ها از مردم سلب کردند. وقتی که بعضی از هوادارانش مسأله دار شدند و به او به‌عنوان اعتراض گفتند: اینکه شما دستور داده‌اید ما افراد مشکوک را بکشیم چه توجیهی دارد؟ او گفت: فرد مشکوکی را که می‌کشید اگر از خود شماست او را زودتر به بهشت فرستاده‌اید و اگر از دشمنان شماست زودتر او را به جهنم می‌فرستید و چون مُغَیره و هوادارانش می‌گفتند خفه‌کردن مردم را ما به فتوای محمد بن عبدالله بن الحسن انجام می‌دهیم منصور دوانیقی که با محمّد درگیر بود و سرانجام قیام او را درهم شکست وی را مسئول خفه‌کردن مردم معرفی می‌کرد و از اینرو خلیفه، منصور محمّد بن عبدالله را خَنّاق می‌نامید یعنی زیاد خفه کننده (شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۱۲۱).

مغیرةبن سعید که با سحر و شعبدهٔ خود و با تظاهر به محبّت اهل بیت نفوذ اجتماعی قابل توجّهی پیدا کرده بود کم‌کم ترقّی کرد و ادّعای امامت نمود و چون مدّتی گذشت و دید هرچه بگوید خریدار دارد ادعای نبوّت کرد (ملل و نحل شهرستانی، ص ۸۳).

مُغَیره چون دید دنیا بازار آشفته‌ای است که هر ادّعایی در آن بیش یا کم مشتری خواهد داشت به اتّکای سحر و شعبده‌ای که اعمال می‌کرد عدّه‌ای مردم کم عمق را چنان مجذوب خود کرد که مطمئن شد اگر ادّعا کند که کارهای خدایی می‌کند می‌پذیرند و از اینرو بی‌پرده چنین ادّعایی را کرد و هنگامی که از او پرسیدند: آیا تو می‌توانی مرده زنده کنی؟ گفت:

«لَوْ اَرَدْتُ اَنْ اُحْیِیَ عٰاداً وَ ثَمُوْدَ وَ قُرُوناً بَیْنَ ذٰلِکِ کَثیراً لاَحْیَیْتُهُم،[۱] یعنی اگر بخواهم می‌توانم قوم عاد و ثمود و اقوام بسیار بین آن دو را زنده کنم می‌گویند: مُغَیره به قبرستان می‌رفت و سخنانی زمزمه می‌کرد آنگاه موجوداتی مثل ملخ دیده می‌شد (تاریخ طبری جلد ۵، ص ۴۵۶، ضمن حوادث سال ۱۱۹).

مغیرةبن سعید چنین تشخیص داده بود که اگر بیش از حدّ به حضرت علی(ع) و خاندانش اظهار عشق کند و حتی معجزاتی برای آنان جعل کند بهتر می‌تواند طرفداران اهل بیت را جذب کند و نیرویی برای خود به‌وجود آورد مثلاً این معجزه را مُغَیره نقل کرده و می‌گوید: «آنگاه که امام علی(ع) در بصره بود مرد نابینایی به حضور او آمد و امام دست بر دو چشم او کشید و او بینا شد پس به وی فرمود: می‌خواهی کوفه را ببینی؟ گفت: آری آنگاه به اعجازِ امام کوفه به بصره آمد و آن نابینای بینا شده به شهر کوفه نگاه‌کرد. سپس امام به کوفه فرمود: به‌جای خود برگرد و کوفه از بصره رفت به جای اوّلش» (میزان‌الاعتدال، ج ۴، ص ۱۶۲) مغیره توضیح نداده است که وقتی کوفه به بصره آمد بصره نابود گشت و کوفه بجای آن سبز شد یا بصره و کوفه درهم ادغام شدند؟ و نیز توضیح نداده است که چه ضرورتی داشت کوفه دوباره به جای اولش برگردد؟ و نیز توضیح نداده است که آیا او معجزهٔ امام را چیزی شبیه سحر و شعبده‌ای که خود اعمال می‌کرد تصور کرده است؟

مُغَیره سعی می‌کرد آیاتی را از قرآن طوری تفسیر کند که شدت عشق او را به علی(ع) و خاندانش تداعی نماید مثلاً در این آیهٔ شریفه:

«اِنَّ‌الله یأمُر بِالْعَدلِ وَالاِحْسٰانِ وَ ایتٰاء ذِی‌الْقُرْبیٰ وَ یَنهیٰ عَنِ‌الْفَحْشٰاءِ وَالْمُنْکَر وَالْبَغْی...» (النّحل ۹۰).

---

۱. این اقتباس از آیهٔ ۳۸ از سورهٔ فرقان است و دلیل اینست که مغیرةبن سعید از قرآن بی‌اطلاع نبوده است.

یعنی خدا امر می‌کند به عدل و احسان و دادن مال به خویشان و نهی می‌کند از فحشاء ـ زنا ـ و از کار بد و از ظلم به مردم...»

مغیرةبن سعید می‌گوید: در این آیه، عدل یعنی علی و احسان یعنی فاطمه و ذی‌القُربیٰ یعنی حسن و حُسین و فحشاء و منکر یعنی فلان و فلان ـ مقصودش ابوبکر و عمراست ـ (میزان‌الاعتدال ج ۴، ص ۱۶۰).

این سخن عشرت‌طلبان بود که می‌گفتند: هرچه در قرآن بـه آن امـر شده اسامی اشخاصی است که باید آنان را دوست داشت و آنچه از آن نهی شده اسامی اشخاصی است که باید از آنان برائت جست.

مُغَیرة به این نکتهٔ روانشناسی توجه داشت که اگر معجزه یا فضیلتی برای حضرت علی(ع) جعل کند عده‌ای از دوستان امام آن را می‌پذیرند و دیگر نمی‌پرسند کـه راوی آن کـیست؟ زیـرا احساسات آنـان اشـباع می‌شود و عقل اینگونه افراد در مقابل احساساتشان ذلیل و ناتوان است و مغیره از همین نقطهٔ ضعف استفاده می‌کرد.

مغیرةبن سعید خود را شدیداً وابسته به اهـل بـیت جـلوه مـی‌داد و مدّعی بود همهٔ علوم را به‌طور اعجازآمیز از اهل بیت آموخته است، او می‌گفت: به حضور بعضی از اهل بیت رفتم و او یک شربت آب به من داد پس بی‌درنگ همهٔ علوم را دانستم و هـیچ عـلمی نـماند کـه نـدانـم (میزان‌الاعتدال ج ۴، ص ۱۶۱).

مُغَیره علاوه بر علم سحر و شعبده از علوم اسلامی نیز آموخته بود ولی همهٔ معلومات خود را در راه به‌دست آوردن جاه و مقام و لذائذ دنیا استخدام کرد و از امام محمد باقر(ع) روایت شده است که فرمود: مَثَل مغیرةبن سعید مَثَل بَلعَم با عور است که آن همه علوم و آیات خدا به وی داده شد ولی دنیاپرستی و توجه شدید او به مادّیات موجب سقوط وی شـد و آیـه ۱۷۵ سـورهٔ اعـراف دربـارهٔ او است کـه فـرموده است: «فَاَتْبَعَه‌الشّیطٰانُ فَکٰانَ مِنَ‌الْغٰاوِینَ»«یعنی شیطان او را به‌دنبال خود کشاند

پس او از گمراهان شد (رجال کشّی، ص ۲۲۷) و آیهٔ بعد نیز دربارهٔ بلعم است که فرموده است: «فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ‌الْکَلْب» یعنی او مانند سگ است.

بعضی نوشته‌اند: مغیرةبن سـعید هـمهٔ گـناهان را مـباح کـرده است (شرح ابن ابی‌الحـدید ج ۸، ص ۱۲۱، پـاورقی و دعـائم‌الاسـلام ج ۱، ص ۴۹).

اگر به این نقل اعتماد کنیم باید گفت: مغیرةبن سعید و گروه او نیز از همان عشرت‌طلبانی بوده‌اند که می‌خواسته‌اند لذت‌جویی‌ها و هرزگی‌ها و اعمال پست حیوانی را به نام اباحهٔ شرعی و با توجیه دینی انجام دهند!

عوامل نفوذی مغیرةبن سعید

مغیرةبن سعید سعی می‌کرد بـرای رسـیدن بـه اهـداف خـود از وجـههٔ مردمی و محبوبیّت اجتماعی حضرت امام محمد باقر(ع) استفاده کند و از اینرو تلاش بی‌وقفه‌ای داشت که افکار و عقاید خود را به هر وسیله‌ای هست به آن حضرت نسبت دهد تا مردم قبول کنند و یکی از کارهایی که به این منظور انجام داد ایـن بـود کـه بـا بـرنامه‌ریزی دقـیقی گـروهی از هواداران خود را آموزش داد که خود را به اصحاب امام محمد باقر(ع) نزدیک کنند و با اظهار علاقهٔ شدید نسبت به امام خود را به‌عنوان شیعیان با اخلاص آن حضرت معرّفی نمایند و هنگامی که اطمینان اصحاب امام را جلب کردند کتاب‌های حدیث آنان که احادیث امام را در آنها نوشته‌اند به نام اینکه می‌خواهیم احادیث آنها را رونویس کنیم به امانت بگیرند و نزد مُغَیره بیاورند تا محرمانه اخباری را جعل کند که بیان‌کنندهٔ عقاید او باشد و هنگامی که کتاب‌های اصحاب امام را رونویس می‌کنند این اخبار جعلی را وارد آنها کنند.

این کار به‌طور دقیق و پی‌گیر انجام شد و گروهی از عوامل نـفوذی مُغَیره خود را به اصحاب امام نزدیک کـردند و پس از رفت و آمـدهای

ممتدّ توانستند اطمینان اصحاب امام را جلب کنند و خود را به‌عنوان دوستان با اخلاص امام جابزنند پس آنگاه کتاب‌های حدیث آنان را که حاوی احادیث امام محمد باقر(ع) بود نوبت به نوبت می‌گرفتند و نزد مغیرةبن سعید می‌آوردند و او حدیث‌هایی را جعل می‌کرد و به پیروانش دستور می‌داد هنگامی که کتاب‌های حدیث را رونویس می‌کنند حدیث‌های جعلی را در آنها وارد کنند. مثلاً کتاب ابان بن تغلب را که فرضاً دویست حدیث داشت پنجاه حدیث جعلی در آن وارد می‌کردند و نسبت به ابان بن تغلب می‌دادند که از امام محمد باقر(ع) نقل کرده است سپس روی جلد آن کتاب رونویس شده می‌نوشتند: کتاب ابان بن تغلب و نسخهٔ اصلی ابان را به او برمی‌گرداندند و نسخهٔ رونویس شده را که پنجاه حدیث جعلی داشت تکثیر و منتشر می‌کردند و مردم بی‌اطلاع در شهرهای مختلف تا هرجا که این کتاب‌ها می‌رفت فریب می‌خوردند و آنها را باور می‌نمودند. امام جعفر صادق(ع) در حدیثی این خیانت مُغیره را بدینگونه توضیح می‌دهد:

«كٰانَ الْمُغَيْرَةبن سعيد يَتَعَمَّدُ الْكِذْبَ عَلىٰ اَبى، وَ يَأخُذُ كُتُبَ اَصْحٰابه وَ كٰانَ اَصْحٰابُه الْمُسْتَتِرُونَ بِاَصْحٰابِ اَبى يَأْخُذُونَ الْكُتُبَ مِنْ اَصْحٰابِ اَبى فَيَدْفَعُونَهٰا اِلىٰ الْمُغَيْرَةِ فَكٰانَ يَدُسُّ فيهٰا الْكُفْرَ وَالزَّندَقَة وَ يُسْنِدُهٰا اِلىٰ اَبى ثُمَّ يَدفَعُهٰا اِلىٰ اَصْحٰابه فَيأمُرهُم اَنْ يَبُثُّوْهٰا فِى الشّيعة فَكُلَّمٰا كٰانَ فى كُتُبِ اَصْحٰابِ اَبى مِنَ الْغُلُوَّ فَذاكَ مٰادَسَّهُ الْمُغَيْرَةبن سعيد فى كُتُبِهِمْ (رجال کشّی، ص ۲۲۵، شمارهٔ ۴۰۲).

یعنی مغیرةبن سعید پیوسته عمداً بر پدر من دروغ می‌بست، او کتاب‌های اصحاب پدرم را می‌گرفت و یاران او در بین اصحاب پدر من پنهان بودند ـ و شناخته نمی‌شدند ـ آنان کتاب‌ها را از اصحاب پدرم می‌گرفتند و به مُغَیره می‌دادند پس او مخفیانه در آن کتاب‌ها کفر و زندقه وارد می‌کرد و به پدر من نسبت می‌داد سپس آن کتاب‌های رونویس شده

را ـ که حاوی کفر و زندقه بود ـ به اصحاب خود می‌داد و امر می‌کرد آنها را تکثیر کنند و بین شیعه پخش نمایند، پس آنچه از غلوّ که در کتاب‌های اصحاب پدرم هست همانهاست که مغیرةبن سعید مخفیانه در کتاب‌های آنان وارد کرده است.

از این حدیث امام صادق(ع) چند مطلب استفاده می‌شود:

مطلب اوّل

مغیرةبن سعید گروه متشکل و تحت فرمانی داشته است که آنان را از نظر اقتصادی تأمین می‌کرده و توانسته است از بین آنان افرادی را آموزش بدهد که به‌عنوان عوامل نفوذی و جاسوس‌های او درمیان اصحاب امام محمد باقر(ع) نفوذ کنند و درعین اینکه هوادار و فرمانبر مُغَیرة هستند خود را مخلص امام جا بزنند و کتاب‌های حدیث آنان را بگیرند تا اخبار جعلی را در آنها وارد سازند. بدیهی است در جایی که مُغَیره آنقدر در هوادارانش نفوذ داشته است که آنان را قانع کرده تا باوجدان راحت، مردم را ترور کنند به آسانی می‌توانسته است آنان را به جاسوسی وادارد.

مطلب دوّم

در زمان امام صادق(ع) در کتاب‌های حدیث اصحاب امام محمد باقر(ع) احادیث غلوّآمیز وجود داشته است که ظاهراً سندهای آنها معتبر بوده و مردم نمی‌دانسته‌اند آنها جعلی است و امام صادق(ع) هشدار می‌دهد که مردم فریب سند این احادیث را نخورند بلکه به متن آنها توجه کنند و بدانند که اگر حدیثی از آنها مشتمل بر غلوّ است از مجعولات مغیرةبن سعید است و از این سخن امام یک قانون کلّی فهمیده می‌شود که برای اطمینان به صحّت یک حدیث تنها کافی نیست که سند آن ظاهراً صحیح باشد بلکه باید متن و محتوای حدیث نیز بررسی شود و می‌دانیم که

حدیث اگر مخالف قرآن یا مخالف حکم بدیهی و قطعی عقل یا مخالف سنّت قطعی پیغمبر(ص) باشد قابل قبول نیست اگرچه ظاهراً سندش معتبر باشد چون جاعلان حدیث، سندِ معتبر را نیز جعل می‌کرده‌اند.

مطلب سوّم

مغیرةبن سعید بیشتر اصرار داشته است که اخبار غلوّآمیز دربارهٔ ائمّه(ع) جعل کند چنانکه امام فرمود: آنچه از غلو در کتاب‌های اصحاب پدرم هست از احادیث جعلی مغیرةبن سعید است. به‌نظر می‌رسد مُغَیره فکر می‌کرده است با جعل اخبار غلوّآمیز دربارهٔ ائمه(ع) بهتر می‌تواند احساسات علاقه‌مندان به اهل بیت را اشباع و توجه آنان را جلب کند و خود را عاشق و دلباختهٔ ائمه(ع) جلوه دهد و با کسب محبوبیت برای خود و با جذب دوستان اهل بیت گروه خود را قوی‌تر و فعال‌تر سازد تا آنجا که بتواند به‌عنوان یک قدرت قابل توجه درصحنه ظاهر شود.

مغیرةبن سعید به امام محمدباقر(ع) می‌گوید: «اَخْبِرِالنّٰاسَ اَنّي اَعْلَمُ‌الْغَيْبَ وَ اَنَا اُطْعِمُكَ‌الْعِراق» (شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۱۲۱) یعنی تو به مردم بگو که علم غیب داری و اگر چنین کنی من عراق را مسخّر فرمان تو خواهم کرد که برایت طعمه‌ای باشد. امام محمد باقر(ع) ساکن مدینه است و مُغَیره از عراق به مدینه آمده و به امام می‌گوید: اگر بگویی علم غیب دارم من عراق را مسخّر فرمان تو خواهم کرد که امام او را به شدّت از خود راند. لابد مراد مُغَیره علم غیب ذاتی و مطلق است که مختصّ خداوند است. چه رابطه‌ای بین علم غیب ذاتی داشتن امام و تسخیر عراق وجود دارد؟ تصور مُغَیره چنین بوده است که اگر بتواند امام محمد باقر(ع) را به‌عنوان یک قدرت مافوق بشر در عراق معرّفی کند و خود نمایندهٔ او باشد نیروی قابل توجهی فراهم خواهد کرد و به اهدافش خواهد رسید. وقتی که امام درحدّ ربوبیّت باشد نماینده‌اش درحدّ

پیغمبری خواهد بود و در بین مردمِ مذهبی نفوذ عمیقی خواهد یافت و از این راه است که مُغَیره می‌تواند عراق را تسخیر کند. ولی چون امام او را به شدت طرد کرد و سخنان تند به وی گفت او از ناحیهٔ امام مأیوس شد و به جعل احادیث غلوّآمیز پرداخت و آنها را وارد کتاب‌های اصحاب امام کرد.

و چون اخبار جعلی که مغیرةبن سعید وارد کتاب‌های اصحاب امام محمد باقر(ع) کرده بود حاکی از ربوبیّت امام بود و بین مردم شایع شده و افراد را گمراه می‌کرد امام صادق(ع) مکرر به مردم تذکر می‌داد و مُغَیره را لعن می‌کرد و بطلان گفته‌های او را آشکار می‌ساخت و از جمله می‌فرمود:

«لَعَنَ اللهُ الْمُغَيْرَةبن سعيد اِنَّهُ كٰانَ يَكذِبُ عَلىٰ اَبي فَاَذاقَهُ اللهُ حَرَّالْحَديد لَعَنَ‌اللهُ مَنْ قٰالَ فينٰا مٰالا نَقُوْلَه في اَنْفُسِنٰا وَ لَعَنَ‌اللهُ مَنْ اَزٰالنا عن‌الْعُبُودِيّة لِلّٰهِ الَّذي خَلَقَنٰا وَ اِلَيْهِ مٰآبُنٰا وَ مَعٰادُنٰا وَ بِيَدِهِ نوٰاصينٰا» (مجمع‌الرّجال ج ۶، ص ۱۱۸).

یعنی خدا لعنت کند مغیرةبن سعید را او بر پدر من دروغ می‌بست پس خدا حرارت آهن را به او چشانید. خدا لعنت کند کسی را که دربارهٔ ما بگوید آنچه را که ما دربارهٔ خود نمی‌گوییم و خدا لعنت کند کسی را که بندگی خدا را از ما سلب کند ـ و به ما نسبت ربوبیّت دهد ـ ما بندهٔ خدایی هستیم که ما را آفریده و بازگشت ما به سوی او است و ما مقهور او و در قبضهٔ قدرت او هستیم.

رأی مغیرةبن سعید دربارهٔ خدا

مغیرةبن سعید نه فقط بندهٔ خدا را تا رتبهٔ خدا بالا می‌برد بلکه خدا را نیز تا رتبهٔ بنده پایین می‌آورد. او می‌گفت: خدا به‌صورت یک مرد است و تاجی بر سر دارد و قلبی دارد که از آن حکمت می‌جوشد و اعضای او به عدد حروف الفبا است و هنگامی که خواست خلق را بیافریند اسم اعظم

خود را به زبان آورد و اسم اعظم پرواز کرد و بر تاج خدا فرود آمد و یا تاج شد بر سر او، آنگاه اعمال بندگان را چه طاعت و چه معصیت با انگشت بر کف دست خود نوشت پس آنگاه که چشمش به معاصی افتاد به غضب آمد و از شدّت غضب آنقدر عرق کرد که از عرق او دو دریا به‌وجود آمد که یکی شور و تیره بود و دیگری گوارا و شفاف. سپس در دریای شفاف نگاه کرد و تصویر خود را در آب دید و خواست تصویر خود را بگیرد ولی او پرواز کرد و خدا او را تعقیب کرد و سرانجام به تصویر خود رسید و آن را گرفت و دو چشمش را از حدقه درآورد و تصویر را نابود کرد تا دو خدا وجود نداشته باشد و از یک چشم تصویر خورشید را آفرید و از چشم دیگرش خورشید دیگری ـ یا آسمان دیگری یا ماه را ـ آفرید و از دریای شور و تیره کفّار را آفرید و از دریای گوارای شفّاف مؤمنان را (کامل ابن اثیر ج ۵، ص ۲۰۸ والفِصَل فی‌المِلَل والنِّحل از ابن حزم ظاهری، جزء ۴، ص ۱۸۴ و ملل و نحل شهرستانی، ص ۸۳).

شهرستانی در اینجا در دنبالهٔ مطلب از قول مغیرةبن سعید عبارت ذیل را نیز آورده است:

«.. وَ خَلَقَ ظِلٰالَ النّٰاسِ وَ اَوَّلُ مٰا خَلَقَ ظِلُّ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٍّ قبلَ ظِلٰالِ الْکُل ثُمَّ عَرَضَ عَلَی السَّمٰاواتِ وَالاَرْضِ وَالْجِبٰالِ اَنْ یَحْمِلْنَ الاَمٰانَةَ وَ هِیَ اَنْ یَمْنَعْنَ عَلیّ بن اَبی طٰالِبِ مِنَ الاِمٰامَةِ فَابَینَ ذٰلِکَ ثُمَّ عَرَضَ ذٰلِکَ عَلَی النّٰاسِ فَاَمَر عُمرُ بن‌الْخطّٰابْ اَبٰابَکرِ اَنْ یَتَحَمَّلَ مَنعُهُ مِنْ ذٰلِکَ وَ ضَمِنَ اَنْ یُعینَهُ عَلَی‌الْغدر بِهِ عَلٰی شَرطِ اَنْ یَجْعَلَ الْخِلافَةَ لَهُ مِنْ بَعْدِه فَقَبلَ مِنْهُ وَاَقْدَمٰا عَلَی‌الْمَنْعُ مُتَظٰاهِرَیْن فَذٰلِکَ قَوْلُهُ: وَ حَمَلَهٰا الاِنْسٰانُ اِنَّهُ کٰانَ ظَلوماً جَهُولا»[۱] (ملل و نحل شهرستانی، ص ۸۳، و حاشیهٔ الفِصَل جزء ۲، ص ۱۴).

۱. این آیهٔ ۷۲ از سورهٔ احزاب است که مغیرة بن سعید آن را به دلخواه خود تفسیر کرده است.

یعنی خدا سایه‌های مردم را خلق کرد و اولین سایه‌ای که پیش از سایه‌های همهٔ مردم خلق کرد سایهٔ محمّد(ص) و علی(ع) بود. پس از آن خدا بر آسمان‌ها و زمین امانت را عرضه کرد و آن امانت این بود که علی بن ابی‌طالب را از امامت منع کنند ولی آسمان‌ها و زمین از پذیرفتن آن خودداری کردند سپس آن را بر مردم عرضه کرد پس عمربن‌الخطّاب به ابوبکر امر کرد که آن را بپذیرد و علی را از امامت منع کند و ضمانت کرد که در خیانت کردن به علی به ابوبکر کمک کند به شرط این که خلافت را بعد از خودش به عمر واگذار کند و او هم قبول کرد و آن دو به کمک یکدیگر اقدام کردند و علی را از امامت منع نمودند و اینست معنای قول خدا که گفته است: انسان امانت را حمل کرد، بی‌شک او خیلی ظالم وخیلی جاهل بود.

مغیرةبن سعید آیهٔ ۷۲ از سورهٔ احزاب را این‌طور تفسیر کرده است تا علاقه‌مندان به امام علی(ع) را جذب کند و با نیروی آنان به اهداف خود برسد و از او که کار خود را برمبنای سحر و شعبده پایه‌گذاری کرده است این‌طور سخن گفتن بعید نیست.

یک نکته

مغیرةبن سعید کلمهٔ «امانت» را در آیهٔ مزبور به‌معنای گناه و کار خلاف تفسیر کرده است زیرا لحن سخن او اینست که منع کردن امام علی(ع) از امامت گناه است درحالی که امانت چنین معنایی ندارد و نیز او گفته است: خدا گناه و خلاف را بر آسمان‌ها و زمین عرضه کرد درحالی که خدا گناه را بر هیچ کس و هیچ چیز عرضه نمی‌کند بلکه از آن نهی می‌کند و نیز از اینکه گفته است: آسمان‌ها و زمین این گناه را نپذیرفتند معلوم می‌شود آسمان‌ها و زمین بهتر از خدا حقایق را می‌دانند! و طبعاً خدایی که مُغَیره تصویر کرده که دنبال عکس خود می‌دود تا او را بگیرد بیش از

این نمی‌فهمد و لابد اگر از مغیره می‌پرسیدند: این چگونه تفسیری است که برای آیهٔ مزبور می‌کنی؟ می‌گفت: این تفسیر باطن است!

مُغَیره به وجههٔ ائمه(ع) ضربه زد

این طبیعی است که اگر فرد ناپاک و منفوری خودش را به یک شخصیّت پاک و ممتازی ببندد خواه و ناخواه به حیثیّت و آبروی آن شخصیّت ضربه وارد می‌شود زیرا عموم مردم ساده‌لوح نمی‌توانند پدیده‌های اجتماعی را درست تجزیه و تحلیل کنند و همین که می‌شنوند مغیرةبن سعید که خودش را وابسته به امام محمّد باقر(ع) جلوه می‌دهد این همه دروغ می‌گوید و تُرّهات و افکار باطل و ضدّ اسلام را بین مردم منتشر می‌کند طبعاً به امام بدبین می‌شوند و از او دوری می‌کنند و دیگر سخنانش را باور نمی‌کنند. امام صادق(ع) در حدیثی به این مطلب اشاره کرده و فرموده است:

«اِنّٰا اَهْلُ بَیْتٍ صٰادِقُونَ لٰا نَخلُو مِنْ کَذّٰابٍ اَوْ عٰاجِزِالرَّأْیِ کَفٰاناً اللهُ مَؤُنَةَ کُلِّ کَذّٰابٍ وَ اَذٰاقَهُم حَرَّالْحَدید» (رجال کشّی، ص ۳۰۵، شمارهٔ ۵۴۹).

یعنی ما خانواده‌ای هستیم راستگو که پیوسته کذّابی وجود دارد و دروغ بر ما می‌بندد پس راستِ ما به‌وسیلهٔ دروغ او در نزد مردم سقوط می‌کند و بی‌ارزش می‌شود. رسول‌الله(ص) راستگوترین خلق خدا بود مُسَیلمه بر وی دروغ می‌بست... آنگاه امام مغیرةبن سعید و بزیع و سرّی و ابوالخطّاب را در ردیف این کذّابان شمرد و سپس فرمود: خدا لعنت کند این کذّابان را. ما از شرّ این کذّابان و از شرّ افرادی که اندیشهٔ ناتوان دارند در امان نیستیم، خداوند شرّ هر کذّابی را از ما دور کند و حرارت آهن را به آنان بچشاند.

در اینجا امام صادق(ع) به این مطلب حسّاس اشاره کرده است که دروغ‌های کذّابان دنیاپرست که مطالبی را برخلاف حقیقت نسبت به

ائمه(ع) می‌دهند سبب می‌شود که مردم آنها را باور نکنند و نسبت به ائمه(ع) بدبین شوند و از آنان دوری کنند و سخنان سراسر صدق آن پیشوایان بزرگ را بی‌ارزش بدانند و آنها را باور نکنند و این طبعاً موجب انزوای ائمه(ع) خواهد شد.

مطلب دیگری که در سخن امام هست اینست که دروغ‌های این کذّابان در افرادی که رأی نافذ و صائب ندارند و از نظر فکر و اندیشه ضعیف هستند اثر می‌گذارد و آنان را به ائمه(ع) بدبین می‌کند. افرادی که نمی‌توانند به عمق مسائل برسند و هر معلولی را به علّت خودش نسبت بدهند و تحت تأثیر جوِّ ساخته شده قرار می‌گیرند، اینگونه افراد انحرافات مغیرةبن سعید را به امام محمد باقر(ع) مربوط می‌کنند و او را به‌عنوان یک فرد غیرقابل اعتماد در جامعه معرّفی می‌نمایند. این افراد در این حدیث به نام عاجزالرّأی خوانده شده‌اند یعنی دارای رأی و اندیشهٔ ناتوان. آنان عمق ندارند و سطحی و فریب‌خور هستند و فکر نمی‌کنند شایعاتی که در جامعه به امام محمّد باقر(ع) نسبت می‌دهند که او برای امام ربوبیّت قائل است ممکن است برخلاف حقیقت باشد و این گفتهٔ آن حضرت نباشد. اینان عاجزالرّأی و ساده‌اندیش هستند که تعدادشان در جامعه کم نیست. امام علی(ع) دربارهٔ آنان فرموده است:

«... لا بَصیرَةَ لَهُ فیِ اَحْنٰائه یَنْقَدِحُ الشَّکُ فی قَلْبِه لِاوَّلِ عٰارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ»[1]

یعنی در اطراف حق بصیرت ندارد و اولین عارضهٔ شبهه که رخ دهد در قلب او شک پیدا می‌شود.

امام صادق(ع) در حدیث مزبور از دو گروه، دردمندانه شکایت می‌کند یک گروه، کذّابان دروغ‌پردازی که حیله‌گرانه بر ائمه(ع) دروغ می‌بندند و افکار غلوّآمیز را به آنان نسبت می‌دهند و گروه دیگر ساده‌اندیشان عاجزالرّأی که سخنان کذّابان را باور می‌کنند و رواج

---

۱. نهج‌البلاغه صبحی صالح کلمات قصار، ۱۴۷، ص ۴۹۶.

می‌دهند و باعث گرمی بازار آنان می‌شوند و نتیجهٔ کار این دو گروه اینست که در جامعهٔ اسلامی به وجههٔ اجتماعی ائمه(ع) ضربه می‌زنند و باعث می‌شوند که سخنان سراسر حقیقت آنان در نظر عامّهٔ مردم بی‌اعتبار شود و صدق حضرات ائمه(ع) به‌وسیلهٔ کذب کذّابان سقوط کند.

درست است که علت اصلی انزوای ائمه اهل بیت از صحنهٔ حکومت عناصری بودند که با هر وسیله‌ای بود حکومت را قبضه کردند ولی بدون شک دروغ‌پردازی افرادی مثل مُغَیره بن سعید و خوش‌باوری این ساده‌اندیشان نیز به انزوای ائمه(ع) خیلی کمک کرده است.

قتل مغیرةبن سعید به امر والی عراق

مغیرةبن سعید توانسته بود با به‌کار بستن همهٔ حیله‌ها و وسیله‌ها در جامعهٔ آن روز نفوذ قابل توجّهی پیدا کند تا آنجا که گروهی به فتواهای او عمل می‌کردند مثلاً او فتوی می‌داد آب فرات چون همیشه جیفه و نجاسات دیگر در آن می‌افتد نجس و نوشیدن آن حرام است. و نیز هر نهر دیگری که با نجاست ملاقات کند نجس است (قاموس‌الرّجال، ج ۹، ص ۸۳) و فتواهای او در جامعه به‌قدری شایع بود که بعد از قتل او نیز مطرح می‌شد وامام صادق(ع) ناچار بود بطلان آنها را برای مردم توضیح بدهد. ابوهلال از امام صادق(ع) می‌پرسد: آیا خون‌دماغ شدن و قی کردن و کندن موی زیر بغل وضو را باطل می‌کند؟ امام فرمود: این فتوای مغیرةبن سعید است خدا لعنت کند مُغَیره را، خیر اینها وضو را باطل نمی‌کند (تهذیب شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۴۹، حدیث ۱۸).

مغیرةبن سعید که یک مغز سیاسی حیله‌گر بود، توانسته بود تا آنجا کسب قداست کند که فتواهایش در جامعه شایع شود و تا مدّتی بعد از قتل او نیز بر سر زبان‌ها باشد.

مغیرةبن سعید که هوس زمامداری در سر داشت بالاخره توانست

نیروی متشکّلی به‌وجود آورد که دستوراتش را بی‌چون و چرا اجرا کنند و حتی افراد مزاحم را ترور نمایند. او نیروهای خود را دقیقاً ارزیابی می‌کرد و منتظر فرصتی بود که بتواند با جنگ مسلّحانه قدرت را به‌دست گیرد. مرکز کار و نیرو و تشکیلات او در کوفه بود و فرمانروایان کوفه نیز از حزب سیاسی و نفوذ اجتماعی او آگاه بودند. سرانجام در سال ۱۱۹ هجری در خلافت هشام بن عبدالملک و آغاز امامت امام صادق(ع) که فرمانروای عراق خالدبن عبدالله القسری بود مغیرةبن سعید یک روز فرصت را مناسب دید و برای پیروانش فرمان بسیج و جنگ مسلحانه را صادر کرد و حرکت را از بیرون کوفه آغاز نمود درحالی که سی نفر از سران پیروانش با او بودند. این قیام مسلّحانهٔ علنی وقتی اعلام و آغاز شد که امیر عراق خالد بن عبدالله القسری در مسجد کوفه روی منبر مشغول ایراد خطبه بود و در حالی که سخنرانی می‌کرد خبر جنجال و غوغای قیام مسلّحانه مغیرةبن سعید به گوش وی رسید. امیر عراق با توجه به سابقهٔ مغیره و حزب سیاسی و نفوذ اجتماعی او و احتمال اینکه نتواند طغیان مُغَیره را مهار کند مضطرب و متحیّر شد و عرق از سر و رویش جاری گشت و نتوانست جلو ادرارش را بگیرد و شلوارش را ترکرد و دهانش خشک شد و گفت: اَطْعِمُونی الْماءَ یعنی آبم بدهید که این سوژه‌ای شد برای شعرا و او را هجو کردند و از جمله ضمن اشعارشان گفتند:

«صَرَخْتَ مِنَ الْمَخافَةِ: اَطْعُمُونی شَراباً ثم بُلْتَ عَلَی السَّریرِ

یعنی تو ای امیر عراق از ترس به جای «اَشْرِبُونی» اَطْعِمُونی» گفتی و روی سریر و منبر ادرار کردی (شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۱۰-۱۱۱).

امیر عراق سرانجام، فکر خود را جمع و جور کرد و فرمان داد نیروهای دولتی با نیروی مغیرةبن سعید به مقابله برخیزند و در یک

درگیری نظامی نیروهای دولتی بر نیروی حریف چیره شدند و با شکست کامل شورشیان، مغیرةبن سعید با شش یا هفت نفر از سران پیروان او دستگیر شدند.

امیر عراق از این فتح مهم غرق در شادی و غرور بود زیرا که هم خلیفه هشام‌بن عبدالملک را از خود راضی ساخته و هم فتنهٔ خطرناکی را در مرکز فرمانروایی خود سرکوب کرده بود. امیر در حالی که غرق در شادی بود دستور داد تخت او را به مسجد جامع ببرند تا بر آن جلوس کند و در اجتماع مردم سران دستگیر شدهٔ شورشیان را به کیفر برساند. خالدبن عبدالله القسری امیر عراق در مسجد جامع کوفه بر تخت خود جلوس کرد و دستور داد مأموران مغیرةبن سعید را همراه شش یا هفت نفر از سران شورش به حضور او آوردند. امیر دستور داد چند بسته از دسته‌های نی و مقداری نفت حاضر کردند. امیر اول به مُغَیره گفت: یکی از بسته‌های نی را در بغل بگیر ولی مغیره ترسید و از این کار خودداری کرد. امیر دستور داد ضربات شلاق را بر سرِ او فرو ریزند، مغیره ناچار زیر ضربات شلاق یکی از بسته‌های نی را در آغوش گرفت، آنگاه امیر دستور داد بر روی مُغَیره و بستهٔ نی نفت ریختند و او را آتش زدند، سپس آن شش یا هفت نفر دیگر را نیز مانند مُغیرَه زنده زنده در حضور تماشاچیان به همان کیفیت آتش زدند (تاریخ طبری، ج ۵، ۴۵۶).

و بعضی گفته‌اند: هنگامی که مُغَیره را به حضور امیر آوردند او امیر را به مرام خود دعوت کرد ولی امیر قبول نکرد و امیر به مُغَیره گفت: توبه کن ولی او توبه نکرد و اعدام شد (المقالات والفِرَق، ص ۷۷).

و نیز گفته‌اند: امیر دستور داد یک بسته از نی‌ها را آتش زدند و به مُغَیره گفت: آن را در آغوش بگیر و مُغَیره امتناع کرد ولی یکی از یاران مُغَیره که همراه او دستگیر شده بود دوید و آن بستهٔ نی را در حالی که مشتعل بود در آغوش گرفت و در آتش آن سوخت، آنگاه امیر به مُغَیره

گفت: باید این شخص رئیس تو باشد نه تو رئیس او (میزان‌الاعتدال، ج ۴، ص ۱۶۲) مقصودش این است که او بیش از تو به این مرام ایمان دارد.

و بعضی گفته‌اند: مغیرةبن سعید چون ادّعای نبوّت می‌کرد اعدام شد زیرا کیفر مدّعی نبوّت اعدام است (میزان‌الاعتدال، ج ۴، ص ۱۶۱).

و قبلاً گذشت که مُغَیره می‌گفت: من مرده زنده می‌کنم و لابد آن را معجزهٔ نبوّت خود می‌دانسته است. ذَهَبی نوشته است: هنگامی که مغیرةبن سعید را با چند هزار نفر از پیروانش به حضور خالدبن عبدالله فرمانروای عراق آوردند دستور داد یکی از پیروان مغیره را در حضور او کشتند و به مُغیره گفت: او را زنده کن و او گفت: والله من نمی‌توانم مرده زنده کنم (میزان‌الاعتدال، ج ۴، ص ۱۶۲).

فتنهٔ مغیرةبن سعید ادامه یافت

پس از قتل مغیرةبن سعید نیز فتنهٔ او پایان نیافت بلکه به‌وسیلهٔ پیروان او همان فتنه با راه‌ها و گونه‌های مختلف ادامه یافت که در بین این راه‌ها دو راه مخرّب‌تر از راه‌های دیگر بود:

راه اوّل

راه اول انکار امامت امام جعفر صادق(ع) بود. مغیرةبن سعید پس از وفات امام محمد باقر(ع) بی‌پرده امامت امام جعفر صادق(ع) را انکار کرد و گفت: محمدبن عبدالله بن الحسن معروف به نفس زکیّه امام است نه جعفربن محمّد و مُغیره به اصحابش می‌گفت: محمد بن عبدالله همان مهدی قائم است و او در آینده رجعت می‌کند و جبرئیل و میکائیل بین رکن و مقام با او بیعت می‌کنند (ملل و نحل شهرستانی، ص ۸۳).

طبیعی بود که پس از قتل مغیرةبن سعید نیز پیروان او با امامت امام جعفر صادق(ع) مخالفت کنند و حتی مُغَیره را به‌عنوان شهید راه

عقیده‌اش معرّفی نمایند و به فتواهای او عمل کنند و قبلاً اشاره شد که در محیط فقهی فتواهای او بین مردم شایع بود و امام صادق(ع) بطلان آنها را گوشزد می‌کرد.

این عقیده بین پیروان مغیرةبن سعید وجود داشت که پس از امام محمد باقر(ع) امامت در اولاد علی(ع) نخواهد بود تا وقتی که محمدبن عبدالله بن الحسن که همان مهدی موعود است ظاهر شود و او نه کشته شده و نه مرده است و در آینده خروج خواهد کرد (المقالات والفِرَق، ص ۷۷، و فِرَق‌الشیعه، ص ۶۳).

محمدبن عبدالله بن الحسن در رمضان سال ۱۴۵ هجری در مدینه که مرکز قیامش بود پس از جنگ شدیدی که بین او و نیروهای منصور دوانیقی درگرفت کشته شد (کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۵۵۰). درحالی که مُغَیره ۲۶ سال قبل از محمد کشته شد ولی نفی امامت امام صادق(ع) و مهدی موعود بودن محمدبن عبدالله از مغیره به پیروانش منتقل شد و می‌بینیم که پیروان مغیرةبن سعید پس از قتل محمد بن عبدالله بن الحسن نیز او را امام زنده می‌دانند که روزی خروج خواهد کرد و طبق گفتهٔ مغیرةبن سعید، جبرئیل و میکائیل بین رکن و مقام با او بیعت خواهند نمود و این به معنای نفی امامت امام جعفر صادق(ع) است.

در اینجا توجه به این نکته لازم است که یک گروه متعصب لجوج یعنی پیروان مغیرةبن سعید که در همهٔ صحنه‌ها با امام صادق(ع) مبارزه می‌کنند یعنی هم در صحنهٔ عقیده و هم در صحنهٔ احکام فقهی و هم در صحنهٔ مبارزات سیاسی در مقابل آن حضرت ایستاده‌اند و به‌عنوان وظیفهٔ دینی با او ستیز می‌کنند و هرچه را که امام می‌سازد آنان خراب می‌نمایند و این فعالیت‌های تخریبی در مدّتی طولانی ادامه می‌یابد. توجه کنید که آثار تخریبی این فعالیت‌ها در ضدّیت با امامت امام صادق(ع) چه اندازه زیاد است.

راه دوّم

راه دوم تکثیر و پخش اخبار جعلی بین مردم بود که به‌منظور ترویج مسلک مغیرةبن سعید انجام می‌گرفت. قبلاً اشاره شد که مُغیره اخبار غلوّآمیز را جعل می‌کرد و در کتاب‌های حدیث اصحاب امام محمد باقر(ع) وارد می‌ساخت و این کار را به پیروان خود آموخت و با همکاری آنان انجام داد. طبیعی است که پس از قتل مغیرةبن سعید نیز این کار ادامه خواهد یافت و پیروان او آن را به‌عنوان یک وظیفهٔ دینی دنبال خواهند کرد. سابقاً گفتیم که جعل احادیث و واردکردن آنها در کتاب‌های اصحاب امام محمد باقر(ع) طوری انجام می‌شد که کسی نفهمد این احادیث جعلی است. مُغَیره احادیث را با سند جعل می‌کرد و به پیروانش می‌گفت: هر حدیثی را با سندِ جعلی آن رونویس کنند و این احادیث را به‌گونه‌ای در کتاب‌ها وارد نمایند که جای پایی از جعل‌کنندهٔ آنها معلوم نباشد. این کار بعد از قتل مُغَیره نیز به‌وسیلهٔ پیروانش ادامه یافت.

ضمناً کتاب‌هایی که حاوی احادیث جعلی بود تا زمان حضرت امام رضا(ع) پاکسازی نشده بود و از این‌رو یونس بن عبدالرّحمن به دام افتاد و از کتاب‌های پاکسازی نشده احادیثی را رونویس کرد که بسیاری از آنها از احادیث جعلی بود و امام رضا(ع) آنها را مشخص کرد و به وی تذکر داد که اینها جعلی است (رجال کشّی، ص ۲۲۴).

و دلیلی نداریم که این کتابها در زمان‌های بعد پاکسازی شده باشد بلکه طبع قضیّه اقتضا دارد که همان احادیث جعلی به کتاب‌های دیگر منتقل شود و این شعبه از فتنهٔ مغیرةبن سعید همچنان ادامه یابد.

خلاصه این شد که فتنهٔ مغیرةبن سعید بعد از قتل او نیز ادامه یافت که در دو بعدش مخرّب‌تر از ابعاد دیگر بود: یکی بُعد انکار امامت امام جعفر صادق(ع) و بُعد دیگر جعل احادیث غلوّآمیز و پخش آنها بین مردم به‌عنوان احادیث امام محمد باقر(ع).

و این بود بحث دربارهٔ ضلع دوم مثلّث شوم. و اینک توضیح دربارهٔ ضلع سوم آن.

گروه دوستان افراطی

ضلع سوّم مثلّث

گروه سومی که دربارهٔ ائمه(ع) اخبار غلوّآمیز جعل کردند دوستان افراطی بودند که تحت تأثیر عشق سوزان خود اخباری را جعل کردند تا عشق پرالتهاب خویش را اشباع کنند. این عاشقان دلباخته از جعل خبر در فضیلت پیغمبر یا امام قصد سوئی نداشتند بلکه از روی اخلاص و ارادت در حالی که غرق در عشق و شوق بودند فضیلتی را جعل می‌کردند تا هم به احساسات خود پاسخ مثبت بدهند و هم مقام و منزلت معشوق را بالا ببرند و هم توجه دیگران را جلب کنند که به مقام معشوق ایمان بیاورند و به او عشق بورزند و این کار از عاشقان دلداده، خلاف انتظار نیست چون عشق، منطق و استدلال نمی‌فهمد و اساساً عشق یک نیروی با شعور و تعقل نیست که صُغریٰ و کُبریٰ درست کند و قیاس تشکیل دهد و مطلبی را با دلیل منطقی اثبات یا نفی کند بلکه عشق نیرویی است که ایجاد حرکت می‌کند بی‌آنکه تشخیص دهد این حرکت خوب است یا بد، مفید است یا مضر و این نیروی عقل است که تشخیص نفع و ضرر را می‌دهد و حرکت شخص را کنترل و تنظیم می‌کند.

امام علی(ع) می‌فرماید:

«... سَیَهلِکُ فِیَّ صِنْفٰانِ: مُحِبٌّ مُفْرِطٌ یذهَبُ بِهِ الْحُبُّ اِلیٰ غَیرِالْحَقّ و مُبْغِضٌ مُفْرِطٌ یَذْهَبُ بهِ‌الْبُغْضُ اِلیٰ غَیْرِالْحَقِّ...» (نهج‌البلاغهٔ فیض، خطبهٔ ۱۲۷، ۳۹۲).

یعنی دو گروه در رابطه با من هلاک می‌شوند: یکی گروهی که در محبت من افراط می‌کنند و محبت افراطی‌شان آنان را به سوی غیر حق می‌برد و دیگر گروهی که در بغض من افراط می‌کند و بُغض افراطی‌شان آنان را به سوی غیر حق می‌برد.

در اینجا امام محبت افراطی و بغض افراطی هر دو را وسیلهٔ انحراف و سقوط دانسته است و از اینجا معلوم می‌شود هیچ‌کدام از حبّ و بُغض دارای نیروی تعقّل نیستند بلکه فقط نیروی محرّک هستند که اگر به‌وسیلهٔ عقل مهار نشوند انسان را به سقوط می‌کشانند. اگر حب و بغض تعقّل و تشخیص داشتند صاحب خود را به سقوط نمی‌کشاندند. عاشق دلباخته‌ای که عقلش از مهارکردن عشقش عاجز است در التهاب عشق فضائلی را برای معشوق خود جعل می‌کند که عشق او را ارضا می‌نماید و روح تشنه‌اش را سیرآب می‌سازد و در این میدان، عقل او به‌کلی فلج می‌شود و قدرت عرض اندام ندارد.

یک مثال زنده:

در اینجا داستانی را می‌آوریم که مثال زنده‌ای برای بحث ما محسوب می‌شود:

انجمن اسلامی دانشجویان مدرسهٔ عالی ساختمان این جمله را به امام خمینی نسبت داده‌اند که دربارهٔ آیة‌الله منتظری فرموده‌اند: «او نتیجهٔ عمر من است و من در وی خلاصه می‌شوم آن هم نه یک بار و دوبار، چندین بار...».

این انجمن اسلامی کتابچه‌ای در ۴۴ صفحه به نام «نظرگاه اسلام پیرامون موضع‌گیری طبقاتی» از شهید مطهّری بعد از شهادتش منتشر کرده‌اند که گفته‌اند: این کتابچه بخشی از کتاب «جامعه و تاریخ» معظّم له است و این کتابچه را به آیة‌الله منتظری تقدیم کرده و در صفحهٔ اوّل داخل جلد آن چنین نوشته‌اند:

«تقدیم به یار وفادار و دوست و همرزم سال‌ها مبارزه‌اش فقیه

عالیقدر و مجاهد نستوه آیةالله منتظری امید امام و امتِ مستضعف ایران که امام درباره‌اش چنین گفت: «او نتیجهٔ عمر من است و من در وی خلاصه می‌شوم آن هم نه یک بار و دوبار، چندین بار...» ـ انجمن اسلامی دانشجویان مدرسهٔ عالی ساختمان ـ ولی از طرفی آیةالله منتظری در خطبهٔ نماز جمعه که از سیمای جمهوری اسلامی ایران شبکهٔ سراسری پخش شد این مطلب را که امام چنین مطلبی دربارهٔ معظّم له فرموده باشند جدّاً تکذیب کردند و به مردم تذکر دادند که دیگر این دروغ را تکرار نکنند و نگویند: امام فرموده است: من در فلانی خلاصه شده‌ام. و در روز پنجشنبه ۱۳۶۵/۸/۱ که با معظّم له ملاقات داشتم دوباره شفاهاً بر این مطلب تأکید کرده و شایعهٔ مزبور را تکذیب نمودند.

مطلبی که انجمن اسلامی دانشجویان مزبور از قول امام خمینی نقل کردند سندش صحیح است یعنی ناقل آن صد درصد راستگو و قابل اعتماد می‌باشد زیرا اعضای انجمن اسلامی نامبرده از پاک‌ترین و متعهدترین نیروهای اسلامی به‌شمار می‌روند که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران برای پیشرفت اسلام فداکاری می‌کردند ولی می‌بینیم که از طرفی آیةالله منتظری مطلب مزبور را تکذیب کردند و این به معنای اینست که دروغی با سند صحیح نقل شده است پس سرچشمهٔ این مطلب کجاست؟

این مطلب مثال زنده‌ای است از جعل حدیث به‌وسیلهٔ عاشقان دلباخته‌ای که بدون سوء نیّت تحت تأثیر عشق پرالتهاب خویش فضائلی برای معشوق می‌سازند تا روح تشنهٔ خود را سیرآب کنند.

در محیط پرشور و شوق بعد از انقلاب، طبیعی بود که عاشق مشتاقی تحت تأثیر عشق برافروخته‌اش این فضیلت را برای آیةالله منتظری خالصانه جعل کند که امام خمینی فرموده است: من در ایشان خلاصه شده‌ام و این سخن در فضای انقلابی به‌سرعت منتشر شود و دهن به

دهن همه جا و در همهٔ محافل گسترش یابد تا به حدّ تواتر برسد و انجمن اسلامی دانشجویان نامبرده یقین کند این مطلب حقیقت دارد و آن را در نشریّهٔ خود بی‌تردید به امام نسبت بدهد.

تنها انجمن اسلامی مزبور نبود که این سخن را بی‌شک و تردید به امام نسبت داد بلکه بعضی از نهادهای دولتی پوستر بزرگی را که عکس آیةالله منتظری را روی کاغذ گلاسه در تیراژ خیلی بالا چاپ کرده بود در پایین پوستر با خط درشت و زیبایی نوشته بودند که امام خمینی فرموده است: «من چند بار در او خلاصه شده‌ام» و این پوستر همه جا زینت دیوارها بود. آن نهاد دولتی این سخن را از امام پنداشته و از روی اخلاص آن را در تیراژ چندین هزار همراه با پوستر چاپ کرده است درحالی که این سخن از امام نیست.

هیچ‌گونه نام و نشانی از جعل‌کنندهٔ این سخن در دست نیست و انجمن اسلامی مزبور و آن نهاد دولتی آن را از شخص معیّنی نقل نکرده‌اند بلکه چون همه جا به حدّ تواتر نقل می‌شده است یقین به صحّت آن پیدا کرده و درحقیقت آن را از فضا و محیط اطراف خود گرفته‌اند. این یک نمونه و مثال زنده از خبر جعلی بود که جعل‌کنندهٔ آن به‌علت محبّت افراطی خود با حسن نیّت داستانی را جعل کرده است تا خدمتی به جبههٔ حق کرده باشد.[۱]

مثال زندهٔ دیگر

آقای حسین عمادزاده در مدح امام صادق(ع) می‌نویسد: امام صادق در طول نیم قرن مکتب جعفری را تأسیس نموده تشکیل داد و در این

۱. در محرّم ۱۴۰۷، شهریور ۱۳۶۵ که به گلپایگان رفته بودم یک کاسب بازار ضمن اظهار ارادت به آیةالله منتظری گفت: امام خمینی دربارهٔ ایشان فرموده‌اند: «من در آیةالله منتظری خلاصه شده‌ام» و از اینجا معلوم می‌شود این شایعهٔ دروغ حتّی در مردم بازار به‌عنوان یک حقیقت تلقّی شده است.

مدرسه قریب بیست هزار دانشمند بزرگ که هریک از آنها برای کشوری زمامداری نمودند تربیت فرمود و از این بیست هزار نفر چهار هزار مدرّس فحل و فقیه نیرومند و صاحب نظر تربیت کرد و از این چهارهزار نفر چهارصد نفر مصنّف و مؤلّف به‌وجود آورد و به آنها تعلیم فرمود که اصول علمی اسلام را بنویسند و آنها به‌نام اصول اربعمأة (چهارصد اصل) کتب خود را نوشتند و به امضای امام رسانیدند و از میان این اصول تا عصر امام زمان(عج) بحث اصولی بود. امام صادق(ع) به‌تنهایی دویست و بیست رشته علم تدریس می‌فرمود (دیباچهٔ کتاب خلاصه‌ای از اصول کافی، ص ۱۸).[1]

ما چند جمله دربارهٔ این سخن آقای عمادزاده که: «امام صادق(ع) قریب بیست‌هزار دانشمند بزرگ تربیت فرمود که هریک زمامدار کشوری شد» بحث می‌کنیم:

طبق نوشتهٔ کتاب «جغرافیای کامل جهان» تألیف حبیب‌الله شاملویی، چاپ ۱۳۵۶ شمسی، تعداد همهٔ کشورهای جهان در پنج قارّه دویست و چهل و دو کشور است بدین شرح:

آسیا ۵۲ کشور
افریقا ۶۳کشور
امریکا ۵۵کشور
اروپا ۳۹کشور
استرالیا ۳۳کشور
جمع کل: ۲۴۲

در این محاسبه هریک از جزائر کوچک استرالیا ـ اقیانوسیّه ـ یک

۱. کتاب خلاصه‌ای از اصول کافی ترجمه و تنظیم از علی‌اصغر خسروی توسط کتابفروشی امیری چاپ شده و آدرس ناشر: تهران، میدان امام خمینی، خیابان ۱۲ شهریور، پلاک ۳۷ است و مقدمهٔ کتاب مزبور به قول مترجم به قلم دانشمند شهیر آقای عمادزاده است، تاریخ چاپ مرداد ۱۳۵۱.

کشور محسوب شده و مثلاً «واک» در اقیانوسیّه که سه کیلومتر مربّع مساحت و صد و چهار (۱۰۴) نفر جمعیت دارد یک کشور به‌شمار آمده است و نیز جزیرهٔ «سنت هِلِن» با ۶۱۰۰ نفر جمعیّت در غرب افریقا یک کشور شمرده شده است.

اگر فرض کنیم زمان امام صادق(ع) که جمعیّت دنیا کمتر بوده است[1] مثل زمان ما تعداد ۲۴۲ کشور در جهان وجود داشته و در هر کشوری یکی از شاگردان امام صادق(ع) زمامدار شده باشد نوزده هزار کشور کمبود داریم. آقای عمادزاده گفته‌اند: قریب بیست هزار شاگرد دانشمند امام صادق(ع) هریک زمامداری کشوری را عهده‌دار شده‌اند. اگر فرض کنیم این شاگردان دانشمند امام ۱۹۲۴۲ نفر باشند و ۲۴۲ نفر از آنان زمامداران همهٔ کشورهای جهان شده باشند و فرض اینست که همهٔ کشورهای جهان فقط ۲۴۲کشور است در اینصورت ۱۹۰۰۰ از شاگردان دانشمند امام سرشان بی‌کلاه می‌ماند چون دیگر در جهان کشوری وجود ندارد که زمامدار بخواهد. آقای عمادزاده زمامداری چه کشورهایی را برای این ۱۹۰۰۰ دانشمند درنظر گرفته‌اند؟ آن کشورها در زمین است یا در کرات دیگر؟

اگر غیر از زمین خودمان ۷۸ زمین دیگر داشتیم که در هریک از آنها ۲۴۲کشور وجود داشت و از ۱۹۰۰۰ دانشمند اضافی ۱۸۸۷۶ نفر برای زمامداری کشورهای آن زمین‌ها منظور می‌شد بازهم ۱۲۴ دانشمند زیاد می‌آمد که کشوری برای زمامداری آنان وجود نداشت!

خوب بود آقای عمادزاده فقط یک کشور را به‌طور مشخّص نشان می‌دادند که یکی از شاگردان دانشمند امام صادق(ع) زمامدار آن کشور

۱. مسعودی می‌نویسد: بطلمیوس تعداد شهرهای همهٔ دنیار را ۴۵۳۰ شهر نوشته است (مروج‌الذّهب، ج ۱، ص ۱۰۳). اگر هر کشوری را دارای سی شهر فرض کنیم در زمان بطلمیوس در دنیا ۱۵۱ کشور وجود داشته است.

شده باشد در دنیا چنین کشوری هرگز وجود نداشته و ندارد.

این خبری که آقای عمادزاده نقل کرده‌اند سندش صحیح است یعنی راوی آن که آقای عمادزاده می‌باشد مسلمانی متدیّن و به ظاهر عادل است و همه می‌دانند که او دروغگوی حرفه‌ای نیست. پس چه شده است که چنین دروغ بزرگی از چنین مرد عادلی صادر شده است؟

جواب این سؤال اینست که آقای عمادزاده در مقام مدح امام صادق(ع) بوده و عشق او به امام چنان او را مجذوب و از خود بیخود کرده است که در حال دلباختگی زمام قلم را به عشق سوزان خود سپرده و عشق پرالتهاب که نیروی تعقّل ندارد بی‌ترمز هرچه می‌خواسته نوشته است. بدیهی است در این میدان عقل انسان به‌طور کامل فلج می‌شود و نمی‌تواند ابراز وجود کند و نمی‌تواند بیندیشد که آثار سوء این دروغ بزرگ چقدر زیاد است و نمی‌تواند بیندیشد که اگر یک محقّق بی‌طرف بخواهد دربارهٔ مذهب شیعه تحقیق کند وقتی که این نوشته آقای عمادزاده را که مترجم، او را دانشمند شهیر خوانده است مطالعه می‌کند و چنین دروغ بزرگی را می‌بیند به اصل مذهب بدبین می‌شود و می‌گوید: مذهبی که برای معرّفی امامش چنین دروغ‌هایی می‌گویند برای خودشان خوب است و نمی‌تواند راهنمای مردم جهان باشد. در این میدان عقل شکست خورده و فلج شده نمی‌تواند بیندیشد که این چه ظلم بزرگی است دربارهٔ این امام معصوم و مظلوم که به‌دست شیعیانش این‌طور ضربه می‌خورد و روح مقدّس امام از این دروغ بزر   تاچه حد آزرده می‌شود.

این هم یک نمونه و مثال زندهٔ دیگری از جعل خبر که محبّت افراطی و عشق بی‌مهار علّت اصلی جعل خبر بوده است.

ضمناً آقای عمادزاده در این مقدّمهٔ ۲۵ صفحه‌ای کتاب «خلاصه‌ای از اصول کافی» مطالب بی‌مدرک دیگری نیز نوشته است که به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. می‌نویسد: «امام صادق(ع) از این بیست هزار نفر (دانشمند بزرگ) چهار هزار مدرّس فحل و فقیه نیرومند و صاحب نظر تربیت کرد» (ص ۱۸).

این نیز مطلبی بی‌مدرک و بی‌اعتبار است.

۲. می‌نویسد: «امام صادق(ع) از این چهار هزار نفر (فقیه نیرومند) چهارصد نفر مصنِّف به‌وجود آورد که چهارصد کتاب نوشتند و به امضای امام رسانیدند» (ص ۱۸).

این نیز بی‌مدرک است و هیچ کس نگفته چهارصد کتاب به امضای امام صادق(ع) رسیده است.

۳. می‌نویسد: «امام صادق(ع) به تنهایی ۲۲۰ رشته علم تدریس می‌فرمود» (ص ۱۸)؛ این نیز بی‌مدرک است.

۴. می‌نویسد: «در واقعهٔ حرّه قشون یزید به دوازده هزار دختر تعدّی نمودند» (ص ۱۶).

این نیز بی‌مدرک است و بُغض او نسبت به یزید سبب شده است که عدد را تا این حدّ بالا برده و آن را به بیش از ده برابر رسانده است.

۵. می‌نویسد: «روضهٔ کافی فقط اخبار راجع به خمس است» (ص ۲۰).

این نیز برخلاف حقیقت و درعین حال خنده‌آور است چون از این سخن معلوم می‌شود آقای عمادزاده اساساً روضهٔ کافی را ندیده است و اگر دیده بود چنین دروغ واضحی را نمی‌نوشت.

۶. می‌نویسد: «امام صادق(ع) در طول نیم قرن مکتب جعفری را تأسیس نموده تشکیل داد» (ص ۱۸).

این نیز صحیح نیست زیرا دوران امامت امام صادق(ع) حدّاقل سی سال و حداکثر سی و چهار سال بوده و هرگز نیم قرن ـ پنجاه سال ـ نبوده است.

اگر کتاب‌هایی که آقای عمادزاده نوشته است در صحّت و اعتبار مانند مقدّمهٔ کتاب خلاصه‌ای از اصول کافی باشد وای به حال خوانندگان ناآگاه این کتاب‌ها.

تعداد اصحاب امام صادق(ع)

مشهور است که اصحاب امام صادق(ع) چهار هزار نفر بوده‌اند و اصل مسأله اینست که ابن عُقده محدّث زیدی مذهب کتابی نوشته و نام کسانی راکه از امام صادق(ع) نقل حدیث کرده‌اند ذکر کرده است و شیخ طوسی در اوّل رجال خود می‌فرماید: مفصّل‌ترین کتاب در این باب کتاب ابن عُقده است و من آنچه راکه ابن عُقده ذکر کرده می‌آورم و آنچه راکه ذکر نکرده اضافه می‌کنم آنگاه شیخ طوسی آنچه را ابن عُقده آورده و آنچه را خود اضافه کرده در باب رجال امام صادق(ع) نوشته است و ما رجال امام صادق(ع) راکه شیخ طوسی در رجال خود آورده است شمردیم جمعاً سه هزار و دویست و بیست و چهار نفر (۳۲۲۴) بودند. بنابراین آنچه مشهور است که رجال امام صادق(ع) چهار هزار نفر بوده‌اند این عدد تقریبی است و از روی مسامحه گفته می‌شود: چهار هزار نفر چنانکه میرداماد طاب ثراه می‌گوید: «رِجالُهُ زُهاءُ اَرْبَعَةِ آلافِ رَجُل» (الذریعة، ج ۲، ص ۱۳۰). کلمهٔ «زُهاء» در جایی گفته می‌شود که عدد و شمارهٔ چیزی به تخمین و تقریب گفته شود و معنای سخن میرداماد اینست که رجال امام صادق(ع) قریب چهار هزار نفر بودند.

رجال امام یکنواخت نبودند

باید دانست که مقصود شیخ طوسی از رجال امام صادق(ع) کسانی هستند که از امام نقل حدیث کرده‌اند چه سنّی باشند و چه شیعه، چه دوست باشند و چه دشمن، چه باسواد باشند و چه بی‌سواد، چه عادل و راستگو باشند و چه فاسق و دروغگو، چه از امام حدیثِ زیادی نقل کرده باشند و چه کم، چه معروف و شناخته شده باشند و چه مجهول‌الهویّه».

شیخ طوسی ابوحنیفه رهبر فرقهٔ حَنَفی و مالک بن انس رهبر فرقهٔ مالکی و منصور دوانیقی خلیفهٔ سفّاک عبّاسی و وهب بن وهب

ابوالبُختُری قاضی سنّی دولتی کذاب را نیز از رجال امام صادق(ع) شمرده است و نیز افرادی را از رجال امام شمرده است که هویت آنان معلوم نیست و جز نامشان چیزی از آنان شناخته نشده و حتی نام بعضی هم معلوم نیست.

بنابراین نباید تصوّر شود که همهٔ این چندهزار نفر شاگردان امام صادق(ع) بوده و نزد آن حضرت درس می‌خوانده‌اند زیرا اکثریّت این عده اساساً اهل مدینه نبوده‌اند که بتوانند نزد امام درس بخوانند بلکه اکثریّت رجال امام از شهرهای مختلف دور و نزدیک بوده‌اند که فقط از امام حدیث نقل کرده‌اند اگرچه یک حدیث باشد.

پس اینکه بعضی گفته و نوشته‌اند که در مدینه چهار هزار شاگرد امام صادق(ع) پای منبر درس آن حضرت می‌نشسته‌اند صحیح نیست زیرا نه این چهار هزار نفر در مدینه و ساکن آن شهر بودند و نه چنین مجلس درسی را خلفا تحمل می‌کردند و نه چنین مطلبی در یک سند تاریخی نقل شده است. و اینکه شهید مطهری در کتاب سیری در سیرهٔ ائمهٔ اطهار، صفحهٔ ۲۳۶ نوشته‌اند: حضرت صادق(ع) حوزهٔ درس چهارهزار نفری تشکیل داد این سخن مدرک تاریخی ندارد.

تعداد کمی افراد با سواد و باتقوی و ارادتمند به امام بوده‌اند که سال‌های طولانی با امام صادق(ع) رابطه داشته و از آن حضرت علم آموخته و حدیث شنیده و نوشته‌اند مانند زراره و محمدبن مسلم و فضیل بن یسار و ابان بن تغلب و بُرَیدبن معاویهٔ عجلی و همردیفان آنان که اگر چه ساکن مدینه نبوده‌اند ولی چون در مدتی طولانی هر وقت به مدینه می‌رفتند از امام صادق(ع) حدیث می‌شنیدند و می‌نوشتند از اینرو می‌توان گفت: آنان شاگردان امام بوده‌اند ولی فلان فرد مجهول‌الهویّه‌ای که در مدت عمرش فقط یک حدیث از امام شنیده و نقل کرده است به‌عنوان شاگرد امام شناخته نمی‌شود و نیز منصور دوانیقی خلیفهٔ ظالم

عبّاسی دشمن درجه یک امام صادق(ع) را نمی‌توان شاگرد آن حضرت نامید ولی می‌توان او را از رجال امام نامید یعنی از کسانی که از امام حدیث شنیده‌اند.

اکثریت شیعه نبوده‌اند

شاید بتوان گفت: اکثریت این ۳۲۲۴ نفر رجال امام صادق(ع) که شیخ طوسی در رجال خود آورده دارای مذهب شیعه به معنایی که ما می‌شناسیم نبوده‌اند زیرا از طرفی اکثریّت همیشه تابع مذهب حاکم هستند و مذهب حاکم در آن زمان مذهب عامّهٔ اهل سنّت بوده است. و از طرفی شیعه در آن زمان اقلیّتی بوده است گرفتار ترس و تقیّه و رنج و عذاب.

پس اگر کسی بگوید: اکثریّت این چندهزار نفر که از امام صادق(ع) نقل حدیث کرده‌اند به احتمال زیاد خلافت خُلَفا را نفی نمی‌کرده‌اند شاید سخنی به گزاف نگفته باشد.

مجلس درس چهارهزار نفری

شایع شده است که امام صادق(ع) در مدینه مجلس درس چهارهزار نفری داشت و گاهی از آن به دانشگاه امام صادق(ع) تعبیر می‌کنند ولی باید دانست که این مطلب مدرک صحیح تاریخی ندارد به چند دلیل:

دلیل اوّل

تعداد راویانی که از امام صادق(ع) نقل حدیث کرده‌اند سه هزار و دویست و بیست و چهار نفرند نه چهارهزار نفر. شیخ طوسی اسامی این عدّه را در کتاب رجال خود از کتاب ابن عُقده که حاوی اسامی راویان امام صادق(ع) بوده نقل کرده است.

دلیل دوّم

در هیچ مدرک تاریخی نقل نشده است که امام صادق(ع) حوزهٔ درس چهارهزار نفری داشته و یا دانشگاهی دارای چهارهزار شاگرد در مدینه تأسیس کرده است و آنچه در این باره گفته می‌شود درحدّ یک شایعه است که پشتوانهٔ تاریخی ندارد و شاید این شایعه از اینجا ناشی شده که گفته می‌شود: چهارهزار نفر از امام صادق حدیث نقل کرده‌اند و تصوّر شده است معنای این سخن اینست که این عدّه نزد آن حضرت درس می‌خوانده درحالی که چنین نبوده است و نقل حدیث از امام غیر از درس‌خواندن نزد امام است.

دلیل سوّم

حساسیّت شدید و نظر خصمانه‌ای که خلفای بنی‌عبّاس و بنی‌اُمیّه نسبت به امام صادق داشتند اجازه نمی‌داد که خُلفا حوزهٔ درس چهارهزار نفری امام را تحمّل کنند و آن حضرت را آزاد بگذارند چنین اجتماع عظیمی از شاگردان را گرد خود جمع کند و آنچه می‌خواهد به آنان تعلیم دهد. می‌دانیم که خلفای جَور امام صادق(ع) را شدیداً زیر نظر داشتند و با بهانه‌های مختلف همیشه مزاحم وی بودند تا آنجا که مردم برای پرسیدن مسائل شرعی دچار مشکل بودند و باید با رعایت تقیّه از امام مسئله بپرسند، در چنین شرائط اختناق و تقیّه چگونه ممکن بود خلفای جور حوزهٔ درس چهارهزار نفری امام صادق(ع) را تحمّل کنند و باید دانست حتی در پنج سالی که بین بنی اُمیّه و بنی عبّاس درگیری وجود داشت یعنی از سال ۱۲۷ آغاز حکومت مروان حمار تا سال ۱۳۲ سال انقراض بنی اُمیّه برای امام صادق(ع) میسّر نشد که چند هزار از طالبان علم را از اطراف بلاد در مدینه گرد آورد و آنان را تعلیم دهد.

دلیل چهارم

راویانی که از امام صادق(ع) نقل حدیث کرده‌اند اکثریّت آنان اهل مدینه نبودند بلکه اهل مناطق دیگری بوده‌اند. شیخ طوسی محلّ سکونت بیشتر راویان امام را در رجال خود ذکر کرده است که معلوم می‌شود راویان آن حضرت در مناطق مختلفی غیر از مدینه زندگی می‌کرده‌اند و آن مناطق عبارتند از کوفه، مکّه، صنعاء، واسط، قم، اصفهان، بصره، خراسان، حَلَب، اَذرُعات، ری، شام، یمن، جزیره، تفلیس، دیلم، طائف، زنگبار، اندلس و کابل و غیر اینها. اکثریّت عظیم راویان امام صادق(ع) در مناطق نامبرده می‌زیسته‌اند که از این اکثریّت نیز اکثریّتشان ساکن عراق و بالاخص کوفه بوده‌اند. این افراد که در مناطق مختلف دنیا پراکنده بوده‌اند در طول سی و چهار سال امامت امام صادق(ع) گاهی موفّق می‌شده‌اند به مدینه بروند و از امام حدیث بشنوند. این دیدارها غالباً در ایّام حجّ انجام می‌شده است و مردمی که به حجّ می‌رفته‌اند در مدینه نیز توقّف کوتاهی داشته‌اند و در این توقّف کوتاه گاهی می‌توانسته‌اند امام را ببینند و از وی حدیث بشنوند. بعضی از این افراد در مدّت عمرشان فقط یک حدیث، دو حدیث از امام شنیده‌اند. حالا تصور کنید آیا ممکن است از این افراد پراکنده در اطراف دنیا مجلس درس چهارهزار نفری در حضور امام صادق(ع) در مدینه تشکیل شود و یا تعداد بسیار اندک راویان امام که ساکن مدینه بودند چنین حوزهٔ درس عظیمی را برپا کنند؟ هرگز چنین چیزی ممکن نبود. از آنچه گذشت روشن شد اینکه شهید مطهّری نوشته‌اند: حضرت صادق(ع) به واسطهٔ مهلتی که جنگ بنی عبّاس و بنی اُمیّه با یکدیگر به وجود آورد، حوزهٔ درس چهارهزار نفری تشکیل داد این سخن استاد تکرار همان شایعهٔ رایج است و متّکی به سند تاریخی نیست و این نتیجهٔ اعتماد به شایعات پراکنده در محیط است که علما نیز گاهی گرفتار آن می‌شوند چنانکه اعتماد به حافظه در

نقل مطالب تاریخی نیز گاهی موجب اشتباه می‌شود مثل اینکه استاد شهید با اعتماد به حافظه نوشته‌اند: اندلس در زمان امام صادق(ع) فتح شد (کتاب سیری در سیرهٔ ائمّهٔ اطهار، ص ۱۴۵) درحالی که اندلس در سال ۹۲ هجری در خلافت ولیدبن عبدالملک فتح شد (تاریخ‌الخُلفاء سیوطی، ص ۲۲۴) و این در زمان امامت امام سجّاد(ع) بوده است زیرا وفات امام سجّاد را در سال ۹۵ هجری نوشته‌اند.

دانشمندان دروغگو

دیدیم که آقای حسین عمادزاده که او رادانشمند شهیر خوانده‌اند چه دروغ‌های بزرگی را نوشته و منتشر کرده است و به‌عنوان مدّاحی از امام صادق(ع) چه مطالبی را برخلاف حقیقت در جامعهٔ اسلامی پخش کرده و از این راه به آبروی مذهب ندانسته ضربه زده است.

در اینجا لازم است بدانیم که در زمان‌های سابق نیز افرادی وجود داشته‌اند که هریک در زمان خود دانشمند شهیر بوده‌اند و آنان نیز مثل آقای عمادزاده مطالب زیادی را جعل کرده و به عنوان حدیث یا تاریخ در جامعه منتشر نموده‌اند و مقدار زیادی از این اخبار جعلی هم‌اکنون در کتاب‌های حدیث و تاریخ وجود دارد و بعضی از این اخبار جعلی در عقاید مردم اثر می‌گذارد و خط فکری و اعتقادی به مردم می‌دهد و ما به چند نمونه از این اخبار در اینجا اشاره می‌کنیم:

نمونهٔ اوّل

نمونه اوّل حدیثی است که در بحارالانوار جلد ۵۳ چاپ تهران اسلامیّه از ص ۱ تا ص ۳۵ درج شده و عنوان بابش چنین است: باب مایکون عند ظهوره علیه‌السّلام بروایةالمفضّل بن عُمر و شمارهٔ باب ۲۵ است، این حدیث که ۳۵ صفحه است با قلم صاحب بحار چنین شروع می‌شود:

اقول: رُوی فی بعض مؤلّفات اصحابنا عن‌الحسین بن حمدان عن محمدبن اسماعیل و علی بن عبدالله‌الحَسَنی عن ابی شعیب محمدبن نُصَیر عن عمربن الفرات عن محمدبن‌المفضّل عن‌المفضّل بن عُمَر قال: سئلت سیّدی‌الصّادق علیه‌السّلام: هل للمأمور المنتظرالمهدی(ع) من وقت موقّت یعلمه‌النّاس؟ تا آخر حدیث این حدیث بتمامه جعلی است و جعل‌کنندهٔ آن یا حسین بن حمدان است که فردی‌فاسد و کذّاب بوده و یا محمّدبن نُصَیر است که او هم فردی فاسد و کذّاب و رئیس فرقهٔ نُصَیریّه است، هریک از این دو فرد کذّاب در زمان خود دانشمند شهیری بوده‌اند و با این وصف کذّاب و جعل‌کننده حدیث نیز بوده‌اند مانند آقای عمازاده در زمان ما. ضمناً این حدیث جعلی در کتاب الهدایة الکُبریٰ تألیف حسین بن حمدان جُنْبُلایی از صفحهٔ ۳۹۲ به بعد چاپ بیروت مؤسّسةالبلاغ ۱۴۰۶ هجری قمری درج شده است ولی از صفحهٔ ۴۲۹ به بعد قریب هشت صفحه مطالب اضافی دارد که در بحار نیست و معلوم می‌شود کتاب الهدایةالکُبریٰ نزد صاحب بحار نبوده است و این مقدار که از این حدیث در بحار آمده است مدرکش معلوم نیست و مؤلّف بحار مدرک خود را به‌عنوان بعض مؤلّفات اصحابنا یاد کرده است که معلوم می‌شود صاحب بحار مرحوم مجلسی مؤلّف کتاب مزبور را نمی‌شناخته است.

کتاب الهدایة الکُبریٰ در سال ۱۴۰۶ هجری قمری در بیروت توسّط مؤسّسةالبلاغ چاپ شده و دارای ۴۳۹ صفحه است ولی قسمتی از آخر کتاب که حاوی انحرافات مؤلّف کتاب است چاپ نشده است که این انحرافات در نسخهٔ خطّی کتاب الهدایةالکُبریٰ در کتابخانهٔ آیةالله نجفی مرعشی در قم وجود دارد. شمارهٔ کتاب خطّی در کتابخانهٔ مزبور ۲۹۷۲ است.

نمونهٔ دوم

نمونهٔ دوم حدیثی است که در جلد ۵۲ بحار چاپ اسلامیهٔ تهران از صفحهٔ ۷۸ تا ۸۸ در باب ۱۹ آمده و تیتر آن چنین است: خبر سعدبن عبدالله و رؤیته للقائم و مسائله عنه علیه‌السّلام. این حدیث را صاحب بحار در ده صفحه آورده است بدینصورت:

ک ـ محمدبن علی بن محمّدبن حاتم النوفلی عن احمدبن عیسی الوشّاء عن محمدبن طاهر القمّی عن محمدبن بحرالشّیبانی عن احمدبن مسرور عن سعدبن عبدالله القمّی قال: کنت امرءاً لَهِجاً تا آخر حدیث.

این حدیث ده صفحه از بحار را اشغال کرده و متن آن دلالت دارد که همهٔ آن مجعول است و تحقیق مطلب و ادلّهٔ مجعول‌بودن این حدیث در کتاب الاخبار الدّخیله از محقق ششتری جلد اول از صفحهٔ ۹۶ به بعد آمده است و محقّق ششتری صاحب قاموس الرّجال با تحقیق کاملی حق مطلب را ادا کرده و مجعول بودن این حدیث را ثابت نموده است خدایش جزای خیر دهد.

ضمناً محتمل است جعل‌کنندهٔ این حدیث محمدبن بحر شیبانی باشد که در سند آن هست. این محمّدبن بحر که کشّی از او روایت می‌کند به قول کشّی از غلاة کینه‌ور بوده و به قول ابن‌الغضائری ضعیف و به قول شیخ طوسی متّهم به غلوّ است و متّهم است که از مفوّضه بوده است که می‌گویند: خدا ادارهٔ جهان را به پیغمبر و آلش تفویض کرده است و نجاشی می‌گوید: محمدبن بحر فرمانروای نرماشیر از سرزمین کرمان بوده است (مجمع‌الرّجال قهپایی ج ۵، ص ۶۲ و ۶۳).

شیخ طوسی می‌گوید: این محمدبن بحر از اهل سیستان بوده و از متکلّمین است ولی متّهم به غلوّ است و کتاب‌های او در بلاد خراسان موجود است و یکی از کتاب‌های او «الفرق بین‌الآل والامّة» است (مجمع‌الرّجال قهپایی، ج ۵، ص ۱۶۳). باید دانست که کتاب «الفرق بین‌الآل والامّة» مشتمل است بر مطالبی

باطل و غیرقابل قبول و ظنّ غالب اینست که مؤلّف آن از غلاة است و محمدبن بحر شیبانی نویسندهٔ کتاب نیز متّهم به غلوّ است.

نمونهٔ سوّم

نمونهٔ سوّم حدیثی طولانی است که در کتاب احتجاج طبرسی چاپ نجف ۱۳۶۸ قمری جلد ۱، صفحات ۳۵۸ تا ۳۸۴ درج شده و ۲۶ صفحه از کتاب مزبور را اشغال کرده و تیتر آن چنین است: احتجاجه علیه‌السّلام علی زندیق جاء مستدلّاً بآیٍ من‌القرآن متشابهه تحتاج الی‌التّأویل علی انّها تقتضی التناقض والاختلاف فیه و علی امثاله فی اشیاءَ اُخریٰ.

شروع این حدیث بی‌سند چنین است: جاء بعض‌الزّنادقة الی امیرالمؤمنین علی(ع) و قال: لولا ما فی‌القرآن من‌الاختلاف والتناقض لدخلت فی دینکم فقال علیه‌السّلام له: و ما هو؟... تا آخر حدیث. این حدیث طولانی که ۲۶ صفحه از کتاب احتجاج را اشغال کرده است از متن آن پیداست که یک محدّث شیعه مذهب اخباری مسلک متعصّب که به تحریف قرآن و کم و زیاد شدن آن معتقد بوده جعل کرده است فقط برای تأیید عقیدهٔ خود و شاید هم به قصد قربت و چون عقیدهٔ خود را حق می‌دانسته این کار را ترویج حق می‌پنداشته است. البتّه از روی جهل مرکّب و این در نزد او یک توجیه شرعی بوده و فکر می‌کرده است که هدف وسیله را توجیه می‌کند! متأسفانه مؤلّف احتجاج مدرک این حدیث را نقل نکرده است تا حدساً یا یقیناً بدانیم جعل‌کنندهٔ آن چه کسی بوده است ولی پیداست که او غالی‌مسلک بوده است زیرا او می‌گوید: من می‌بینم خدا پیغمبر اسلام را بر پیغمبران دیگر برتری داده است سپس چند برابر آنچه پیغمبر را تمجید کرده برای او نقاط ضعف ذکر کرده است که هیچ پیغمبری را این اندازه مورد انتقاد قرار نداده است مثل

قول خدا خطاب به پیامبر: «وَ لَو شٰاءالله لَجَمعَهُمْ عَلَی‌الْـهُدیٰ فَـلاتَکُوْنَنَّ مِنَ‌الْجٰاهِلِین (سورهٔ انعام آیهٔ ۳۵) و قول خدا: «وَ لَوْلا اَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرَکْنُ اِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلیلاً» (سورهٔ اسراء آیهٔ ۷۴) و قول خدا: وَ تَخْشیٰ‌النّٰاسَ وَاللهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشٰاهُ (سورهٔ احزاب آیهٔ ۳۷) و قول خدا: «وَ مٰا اَدْری مٰا یُفْعَلُ بی وَ لابِکُمْ» (سورهٔ احقاف آیهٔ ۹) و خدا فرمود: «وَ کُلَّ شَیْءٍ اَحْصَیْنٰاهُ فی اِمٰامٍ مُبین» (سورهٔ یٰسٓ آیهٔ ۱۲) پس وقتی که اشیاء در امام احصا می‌شود درحالی که امام وصیّ پیغمبر است خود پیغمبر اولی است که از مدلول آیهٔ «وَ مٰا اَدْری مٰا یُفْعَلُ بی وَ لابِکُمْ» دور باشد و همه چیز را بداند این سخنان جعل‌کنندهٔ این حدیث دلالت دارد که او غالی مسلک است و نمی‌تواند بپذیرد که پیغمبر(ص) چیزی را نداند اگرچه خدا آن را گفته باشد.

ضمناً مؤلّف تفسیر نورالثّقلین این حدیث را تقطیع کرده و در جاهای مختلفی قسمتی از آن را که مشتمل بر آیهٔ قرآن بوده آورده است و از جمله در تفسیر آیهٔ «وَمٰا اَدْری مٰا یُفْعَلُ بی وَ لابِکُمْ» (احقاف آیهٔ ۹) قسمتی از حدیث مزبور را آورده است که می‌گوید: این آیه از قرآن نیست و به آن اضافه شده است و این عیب است برای پیغمبر اکرم(ص) که نداند چه بر سر او و بر سر امّتش خواهد آمد و این روش صاحب نورالثّقلین است که کاری به صحّت و عدم صحت حدیث ندارد و هرچه باشد آن را نقل می‌کند.

و نیز در این حدیث احتجاج آمده است که در قرآن چیزهایی را ثبت کردند که خدا نگفته است تا حق را بر مردم مشتبه کنند (احتجاج، ج اول، ص ۳۷۱) که این تصریح به تحریف قرآن به زیاده است و این ادّعای جعل‌کنندهٔ حدیث است که هرگز قابل قبول نیست.

و نیز در این حدیث جعلی آمده است که نام‌های حجج اِلٰهی از قرآن حذف شده است (احتجاج، ج ۱، ص ۳۷۱) که این تصریح به تحریف قرآن به

نقیصه است و این ادّعای جعل‌کنندهٔ حدیث است که هرگز قابل قبول نیست.

و نیز در این حدیث جعلی آمده است که آیهٔ «کُلُّ شَیْءٍ هٰالِکٌ اِلاّ وَجْهَهُ» در اصل کُلُّ شَیْءٍ هٰالِکٌ اِلاّ دینَهُ بوده و آن را تغییر داده و به‌جای «دینَهُ»، «وَجْهَهُ» گذاشته‌اند زیرا محال است که همه چیز خدا هلاک شود و فقط وجه او بماند (احتجاج، ج ۱، ص ۳۷۷). معلوم می‌شود جعل‌کنندهٔ حدیث تصور کرده است که «کُلُّ شَیْءٍ هٰالِکٌ» به معنای کُلّ شَیْءٍ مِنَ‌الله هٰالِکٌ می‌باشد درحالی که چنین نیست وَ کُلُّ شَیْءٍ لُبّاً به‌معنای ماسوی الله است یعنی کُلُّ شَیْءٍ غَیْرِاللهِ هٰالِکٌ. و استثنا می‌تواند متّصل و یا منقطع باشد واگر متّصل باشد در اینصورت «شَیْءٌ» شامل «الله» نیز می‌شود ولی اگر منقطع باشد شامل «الله» نمی‌شود و در این‌صورت «الاّ» به‌معنای «لٰکن» خواهد بود و چون اصل در استثنا متّصل بودن است اگر آن را استثنای متّصل بگیریم اولی است و ناگفته نماند که:

سازندهٔ این حدیث معتقد است بیش از ثلث قرآن را ساقط کرده‌اند، او می‌گوید: تو آگاهی که آیهٔ «فَاِنْ خِفْتُمْ اَنْ لا تُقْسِطُوا فی الْیَتٰامیٰ فَانْکِحُوا مٰا طٰابَ لَکُمْ مِنَ‌النِّسٰاءِ» به این صورت که هست منکَر و غیر قابل قبول است زیرا قسط در یتامیٰ ربطی به نکاح نساء ندارد ونیز همهٔ نساء یتامیٰ نیستند، بعد می‌گوید: این از مواردی است که قبلاً به تو گفتم که منافقین قسمتی از قرآن را ساقط کردند و در اینجا بین شرط و جزاء در «وَ اِنْ خِفْتُمْ اَنْ لا تُقسِطُوا فی الْیَتٰامیٰ فَانْکِحُوا مٰا طٰابَ لَکُمْ مِنَ‌النِّسٰاءِ» بیشتر از ثلث قرآن را ساقط کرده‌اند. از سخن سازندهٔ این حدیث معلوم می‌شود که خدا به وعدهٔ قطعی خود در آیهٔ «اِنّٰا نَحْنُ نَزَّلْنَاالذِّکرَ وَ اِنّٰا لَهُ لَحٰافِظُونَ» عمل نکرده و دست بدخواهان را باز گذاشته است که هر بلایی می‌خواهند بر سر قرآن بیاورند! و این درحالی است که قرآن معجزهٔ باقیهٔ پیغمبر و گواه صدق نبوت او است و بر خدا لازم است آن را از هر گزندی حفظ کند:

امّا دربارهٔ ربط بین شرط و جزاء در این آیه، مفسّران گفته‌اند که چون

بعضی افراد سرپرست یتیمان بودند و می‌ترسیدند با این دختران یتیم ازدواج کنند و اموال آنان را به کسب و کار بزنند که برای این یتیمان سودآور بود، آنان از این که احیاناً حقّی از این یتیمان ضایع شود می‌ترسیدند، خدا می‌فرماید، اگر می‌ترسید که در صورت ازدواج با این دختران یتیم حقی از آنان ضایع شود و به عدالت عمل نشود از میان زنان بالغ با هرکدام که پسند شماست ازدواج کنید با یکی، دوتا، سه تا، چهار تا و اگر می‌ترسید به عدالت رفتار نکنید به یکی اکتفا کنید و یا به کنیزان که مالکشان هستید قناعت نمایید.

باتوجّه به این تفسیر مفسّران دیگر این سؤال پیش نمی‌آید که چه ربطی بین شرط و جزا در «وَ اِنْ خِفْتُمْ اَنْ لا تُقْسِطُوا فِی‌الْیَتٰامیٰ فَانْکِحُوا مٰا طٰابَ لَکُمْ مِنَ‌النِّسٰاء» هست؟ که سازندهٔ حدیث ناچار شود بگوید: بین شرط و جزا در این آیه بیشتر از ثلث قرآن ساقط شده است سخنی که هرگز قابل قبول نیست.

ضمناً باید دانست یتیم کودکی است پسر یا دختر که پدرش فوت شده باشد درحالی که بالغ نشده است (مفردات راغب والمنجد). و نیز باید دانست که مقصود از یتامیٰ در این آیه دختران یتیمی است که سرپرستانشان بخواهند آنان را به عقد خود یا مثلاً پسرانشان درآورند و گمان و ترس این هست که با آنان به عدالت رفتار نشود. و این که می‌گوییم: مقصود، دختران یتیمی است که قصد ازدواج با آنان را دارند به قرینهٔ «فَانْکِحُوا مٰا طٰابَ لَکُمْ مِنَ‌النِّسٰاء» است که جزای شرط است و از ازدواج سخن می‌گوید و در این‌صورت است که ربط بین شرط و جزا روشن می‌گردد و حاصل معنی چنین می‌شود که اگر گمان می‌رود و می‌ترسید که درصورت ازدواج با دختران یتیم عدالت درباره‌شان رعایت نشود با زنان بالغ که مورد پسندِ شما هستند ازدواج کنید، با یکی، دوتا، سه تا، چهار تا و اگر می‌ترسید با این زنان به عدالت رفتار نشود به یکی اکتفا کنید یا از کنیزانی که مالکشان هستید تمتّع گیرید.

فهرست اعلام

آدم، ۲۲، ۹۶
آسمان، ۲۲، ۵۲، ۵۳، ۶۸، ۸۲، ۸۴، ۹۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۵
آسیا، ۱۵۸
آل رسول، ۳۲
آل رسول‌الله(ص)، ۳۲
آل علی(ع)، ۹۱، ۹۹
آل عمران، ۲۰، ۳۹، ۴۲، ۶۸
آل فرعون، ۱۰۷
آیةالکرسی، ۴۸
ائمّه(ع)، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۴۱، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴
ابان‌بن ابی عیّاش، ۲۵، ۲۶
ابان بن تغلب، ۱۴۰، ۱۶۳
ابراهیم، ۸، ۱۹، ۳۵، ۴۶، ۵۳، ۶۴، ۶۵، ۸۲، ۱۱۱، ۱۳۴
ابراهیم عبّاسی، ۱۳۲
ابراهیم فرزند رسول خدا، ۸
ابلیس، ۸، ۳۴، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۳۴
ابن ابی‌الحدید، ۷۱، ۷۲، ۸۳، ۸۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۹
ابن اَبی مَحمُود، ۷۸، ۷۹
ابن اثیر، ۵۰، ۵۱، ۵۸
ابن‌الغضائری، ۱۶۹
ابن‌المبارک، ۲۳
ابن المغازلی شافعی، ۹۲
ابن حجر عسقلانی، ۲۶
ابن حزم ظاهری، ۱۴۴
ابن خُزَیمة، ۵۳
ابن زبیر، ۳۷، ۳۸، ۴۱
ابن شکله، ۱۳۲
ابن طاهر، ۳۰
ابن عبّاس، ۹۰، ۹۷
ابن عدیّ، ۴۷
ابن عُقده، ۱۶۲، ۱۶۴
ابن ملجم، ۵۵
ابوالبُختُری، ۲۶، ۱۶۳
ابوالجارود، ۶۳
ابوالخطّاب، ۹، ۱۱، ۶۷، ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۶
ابوالمعلّیٰ، ۲۵
ابوبکر (ابابکر)، ۸، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۵
ابوبکر بن انزویه، ۳۶
ابوبکر مکارم، ۳۵
ابوحنیفه، ۷، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۴۰، ۶۶، ۱۶۲
ابوداود، ۳۵
ابوسمینه، ۱۲۴، ۱۲۵
ابوطالب، ۴۰، ۸۶
ابوعبدالله، ۲۶
ابوعمرو کشّی، ۱۱۷
ابوهاشم جعفری، ۷۳
ابوهریره، ۳۴
ابوهلال، ۱۴۸
ابیّ بن کعب، ۱۲۸، ۱۲۹
ابی‌جمیله، ۱۳
ابی عَبْدِالله(ع)، ۱۰۹
ابی محمود، ۷۸، ۷۹
اثبات‌الهُداة، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۹۱
احتجاج، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
احزاب، ۸۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۱
احسان اِلٰهی ظهیر، ۱۲۹
احقاف، ۱۴، ۱۷۱
احمدبن حسن تیریذی، ۱۶، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶

احمدبن حنبل، ۷، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸
احمدبن عیسی الوشّاء، ۱۶۹
احمدبن محمّد، ۳۲
احمدبن محمدبن حنبل شیبانی، ۳۵
احمدبن محمدبن عیسی، ۱۲۴، ۱۲۵
احمدبن مسرور، ۱۶۹
احمدبن نصر، ۳۳
اِذْخِر، ۵۵، ۵۷
اَذرُعات، ۱۶۶
اروپا، ۱۵۸
استبصار، ۱۲۲
استرالیا، ۱۵۸
اسحاق بن ابراهیم، ۳۵
اسدالغابة، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۸۵، ۸۶
اسرافیل، ۴۴، ۴۵
اسکندریّة، ۳۰، ۶۴
اسلام، ۷، ۱۲، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۷، ۷۸، ۷۹، ۸۶، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۰
اسماعیل بن عیّاش، ۱۰۰
اسماعیل مُزنی، ۳۳
اسماء ذات‌النّطاقین، ۳۷، ۵۱
اشعری و آل طَه، ۱۶
اصحاب امام صادق(ع)، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
اصفهان، ۱۶۶
اصول اربعمأة، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۸
اصول کافی، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۲، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱
افریقا، ۱۵۸
اکرم، ۱۲، ۲۹، ۴۱، ۵۱، ۶۴، ۱۳۵
الاتقان، ۱۲۸، ۱۲۹
الاخبار الدّخیله، ۱۶۹
الأرض، ۶۸، ۱۳۴، ۱۴۴
الامام‌الصادق والمذاهب الاربعه، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۵۵، ۱۱۹
الأنْزَعُ الْبَطین، ۹۳
التّذکار، ۶۶
التّنبیه والاشراف، ۶۴
اَلْحَسَنُ، ۱۳، ۱۳۵، ۱۳۶
اَلْحُسَیْنُ، ۱۳، ۱۱۷، ۱۶۸
اَلخراج، ۲۳
الذِّکرَ، ۱۲۹، ۱۷۲
الزَّکٰاةُ، ۱۰۹
السَّمٰاء، ۶۸
الشَّمْسَ، ۶۴
الشّیطانُ، ۱۳۸
الشّیعة، ۱۲۹، ۱۴۰
الصَّلٰوةُ، ۱۰۹
الصّیامُ، ۱۱۰
الغدیر، ۲۶، ۳۴، ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۶۶، ۱۰۰
الفرق بین‌الآل والامّة، ۱۶۹
الْقٰائم، ۶۰، ۱۳۵
اَلْقُرآنَ، ۱۲۷، ۱۷۰
الْقَمَرَ، ۶۴
اَلْمَسیحُ عیسیٰ بْنُ مَرْیَمَ، ۲۱
الْمغیرةبن سعید، ۱۴۰، ۱۴۳
المقالات وَالْفِرَق، ۶۷، ۷۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۲
المَهدیّ، ۱۳۵، ۱۶۸
المیزان، ۸۵، ۸۶
النّاسِ، ۵۴، ۶۴، ۷۸، ۸۳، ۱۱۴، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۸، ۱۷۱
النّجم، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰
النُّعْمٰانُ بنُ ثٰابِت، ۲۵
الهدایةالکُبریٰ، ۱۶۸
امّ ابراهیم، ۶۴
اُمّ‌القُریٰ، ۳۹
امالی المرتضی، ۲۲
امام جعفر صادق(ع)، ۷، ۹، ۱۰، ۱۴، ۲۶، ۲۷، ۴۲، ۴۳، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳،

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
امام جواد(ع)، ۱۱۵
امام حسین(ع) [حسین]، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۲، ۶۱، ۹۶، ۹۹، ۱۳۸
امام خمینی، ۱۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷
امام رضا(ع)، ۶۳، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۹۱، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۳
امام سجّاد(ع)، ۱۶۷
امام شافعی، ۳۴
امام غائب(ع)، ۱۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳
امام مالک، ۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۷۳، ۸۴، ۱۶۲
امام محمد باقر(ع)، ۶۱، ۷۱، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
امام محمّد تقی(ع)، ۳۸، ۱۱۴، ۱۱۵
امام معصوم، ۱۶۰
امام موسی، ۱۲۳
امام موسی بن جعفر(ع)، ۳۲، ۹۱، ۱۲۳
امام هادی(ع)، ۹، ۱۱۱
امت اسلامی، ۵۲
امّ رُومان، ۵۱
امریکا، ۱۵۸
ام سلمه، ۹۵
امیرالمؤمنین(ع)، ۳۷، ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۷۰
امین، ۳۰
انجمن اسلامی دانشجویان، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷
اندلس، ۱۶۶، ۱۶۷
انس بن مالک، ۴۷، ۸۴، ۸۵، ۸۸
انصاری قمی، محمدعلی، ۱۶
انعام، ۳۹، ۱۷۱
انگور، ۵۵
اهل بیت، ۱۱، ۳۲، ۳۷، ۶۱، ۶۷، ۷۳، ۷۹، ۸۳، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۸
اهل سنّت، ۱۲۹
اهل کتاب، ۲۱، ۳۹
بِالْمُحَصَّبِ، ۳۲
بحار (بحارالانوار)، ۷۹، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
بخاری، ۸، ۳۵، ۳۸، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۷۹، ۱۱۹
برائة، ۲۰
برقی، ۱۲۵
بروایةالمفضّل بن عُمر، ۱۶۷
بریدبن معاویه، ۱۶۳
بصائرالدّرجات، ۳۹
بصره، ۵۳، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۶۶
بطلمیوس، ۱۵۹
بغداد، ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۴۲، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲
بلعم (بلعم باعور)، ۱۳۸، ۱۳۹
بنت عبدالعزّی، ۵۱
بنی اسرائیل، ۲۱، ۲۲، ۲۳
بنی اُمیّه، ۵۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۶۵، ۱۶۶
بنی عبّاس، ۳۰، ۵۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۶۵، ۱۶۶
بنی قَینُقاع، ۵۵
بنی هاشم، ۳۲
بوزینه، ۱۳۴
بهجةالآمال، ۱۰۳
بهشت، ۸، ۲۱، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۳، ۸۳، ۹۵، ۱۰۳، ۱۳۶
بیان، ۲۱، ۲۲، ۳۶، ۴۰، ۶۵، ۶۶، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۹
پیغمبر(ص)، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳
تاریخ‌الخلفاء، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۱۶۷

تاریخ بغداد، ۴۲، ۴۹، ۵۲، ۱۳۲
تاریخ طبری، ۵۱، ۱۳۷، ۱۵۰
تذکرةالحُفّاظ، ۲۳، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۵۳
تفسیر برهان، ۸۹
تفلیس، ۱۶۶
تلخیص‌الشّافی، ۱۳
تورات، ۲۸
تهذیب، ۲۶، ۳۲، ۱۲۲
تهذیب شیخ طوسی، ۲۶، ۱۴۸
تهران، ۱۵۸
ثَمُوْدَ، ۱۳۷
جامع‌الاصول، ۶۶
جامعهٔ اسلامی، ۷۸، ۸۰، ۹۲، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۴۸، ۱۶۷
جبرئیل، ۱۲، ۲۹، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۸۱، ۹۶، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۵۲
جزیره، ۱۶۶
جغرافیای کامل جهان، ۱۵۸
جمعه، ۳۸
جَمَل، ۳۷، ۴۳
جوزجانی، ۸۵
حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، ۶۴
حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمی، ۱۳
حاج میرزاحسین نوری، ۶۱
حاشیهٔ الفِصَل، ۱۴۴
حاطب‌بن ابی بلتعه، ۶۴
حافظ رَجَب بُرسی، ۸۹
حاکم، ۲۹، ۶۶، ۱۶۴
حبیب‌الله شاملویی، ۱۵۸
حبیب خثعمی، ۱۱۳
حج، ۳۰، ۷۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۶۶
حجّاج بن یوسف، ۳۷
حجاز، ۳۷
حجر اسماعیل، ۱۳۳
حجرالاسود، ۸۷، ۱۳۴
حجة(ع)، ۶۱
حذَیفه، ۴۳
حرّه، ۱۶۱
حزیزبن عثمان، ۱۰۰، ۱۰۱
حسن، ۱۲، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۸، ۴۹، ۵۹، ۶۳، ۹۶، ۹۹، ۱۳۸، ۱۵۷
حسن بن جَهم، ۶۸
حسن‌بن علی، ۱۰۹
حسنین(ع)، ۹۹
حسین بن حمدان، ۱۶۸
حسین عمادزاده، ۱۵۷، ۱۶۷
حضرت علی‌بن الْحُسَیْنُ(ع)، ۶۳
حفص بن میمون، ۱۰۸
حَلَب، ۱۶۶
حمّادبن عیسی، ۳۲
حمزه، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹
حمزة بن عمارهٔ بربری، ۱۰۷، ۱۰۸
حِمص، ۵۳
حیدرآباد، ۴۱
خاتم انبیاء(ص)، ۱۱۶
خاصّه، ۱۲۹
خالد بن عبدالله القسری، ۱۴۹
خدیجه، ۵۱
خراسان، ۳۷، ۱۲۰، ۱۶۶، ۱۶۹
خسروی، علی‌اصغر، ۱۵۸
خصال، ۶۲
خضر(ع)، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷
خطیب، ۲۵، ۴۹، ۵۲
خطیب بغدادی، ۲۵، ۴۸، ۵۲
خلاف شیخ، ۳۲
خلفای بنی امیه، ۱۰۰، ۱۰۱
خلفای بنی عبّاس، ۳۰، ۳۲، ۵۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰
خلیفهٔ سوم، ۵۲
خلیفهٔ عباسی، ۹۰
خمس، ۳۲، ۱۶۱
خنزیر، ۱۱۰، ۱۳۴
خورشید، ۱۹، ۶۴، ۶۵، ۸۲، ۸۹، ۱۴۴
خولة، ۵۱
خَیْفِها، ۳۲

داود (ابن کثیر)، ۲۹، ۱۰۹، ۱۱۰
دعائم‌الاسلام، ۱۳۹
دنیا، ۱۲، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۵۷، ۶۵، ۸۲، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۶
دیلم، ۱۶۶
دیوان صغیر، ۸۱، ۸۲
ذَهَبی، ۲۳، ۲۶، ۳۰، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۱۵۱
ذی‌القُربیٰ، ۱۳۷، ۱۳۸
راهنماشناسی، ۱۵
ربیعةبن محمد، ۸۴، ۸۵
رجال شیخ طوسی، ۵۹، ۱۱۱
رجال مامقانی، ۳۷
رسول، رسول اکرم، محمد(ص)، رسول خدا(ص)، ۸، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۶
رعد، ۶۹، ۷۰
رمضان، ۳۵، ۳۶، ۶۱، ۶۲، ۱۵۲
روح‌المعانی آلوسی، ۳۲
رودخانهٔ گنگ، ۲۰
روزه، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۱۹
روضهٔ کافی، ۲۶، ۱۶۱
ری، ۱۶۶
زاهدی، ۱۳
زُبَیر، ۷، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۵۱
زخرف، ۶۸
زُراره، ۶۹، ۷۰، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۶۳
زکات، ۲۶، ۷۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
زمزم، ۵۳
زنگبار، ۱۶۶
زهاوی، ۵۴
زیدبن علی‌بن الحسین (زید شهید)، ۶۳
سالم بن مکرّم ابوخدیجه، ۱۳۱
ستارگان، ۸۲
سجّادة، ۱۰۹
سَدیر، ۶۸
سرّی، ۴۲، ۱۴۶، ۱۵۶
سعدبن عباده، ۴۶
سعدبن عبدالله، ۱۶۹
سعدبن عبدالله اشعری، ۱۰۳
سعدبن عبدالله القمّی، ۱۶۹
سفیان بن عُینیه، ۳۵
سقیفه، ۴۶
سلیمان، ۱۲۵
سلیمان‌بن قیس، ۲۵
سُلَیم بن قیس، ۲۶
سنّی، ۱۲۹
سید احمد فهری زنجانی، ۱۶
سیّدالشّهدا، ۵۸، ۵۹
سیّد مرتضی عَلَمُ‌الهُدیٰ، ۱۳، ۲۱
سیری در سیرهٔ ائمهٔ اطهار، ۱۶۳، ۱۶۷
سیوطی، جلال، ۳۰، ۳۵
شافعی، ۷، ۲۳، ۳۲، ۳۳، ۳۴
شام، ۳۷، ۵۳، ۱۱۹، ۱۶۶
شرح ابن ابی‌الحدید، ۷۱، ۷۲، ۸۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۹
شریک، ۷۰، ۷۴، ۱۱۷، ۱۱۸
شکلة، ۱۳۲
شوال، ۶۱، ۶۲
شهرستانی، ۷۹، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۴۴
شهر کوفه، ۱۳۷
شهید مطهّری، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۶
شیخ، ۳۲
شیخ صدوق، ۹۱
شیخ طوسی، ۱۳، ۲۶، ۳۲، ۵۹، ۱۱۱، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹
شیطان، ۷۱، ۹۱، ۹۲، ۱۳۴، ۱۳۸
شیعه، ۸، ۱۰، ۲۶، ۲۷، ۴۳، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۷۹، ۸۸، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۰
صادقین(ع)، ۱۲۱

صالحی نجف‌آبادی، نعمت‌الله، ۴، ۱۶
صحیح بخاری، ۸، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹
صدوق، ۶۲، ۷۲، ۸۸، ۸۹، ۹۱
صغیر، (صغیر اصفهانی)، ۲۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴
صفّین، ۴۳
صلاح‌الدّین ایّوبی، ۳۰
صَلٰوة، ۴۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
صنعاء، ۱۶۶
صیام، ۱۱۱، ۱۱۲
طائف، ۱۶۶
طٰه، ۸۲
عائشه، ۸، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱
عاد، ۳۵، ۴۸، ۵۴، ۷۰، ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۲
عاشورا، ۱۶
عامر، ۵۱
عامّه، ۱۲۹
عایشه، ۳۷
عُباده مخنّث، ۹۳
عبداللّطیف، ۴۱
عبدالله، ۳۷
عبداللهبن الحسن، ۱۳۵
عبدالله بن حفص، ۴۷
عبداللهبن زبیر، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۵۱
عبدالله بن سبا، ۶۹، ۷۰، ۷۱
عبدالله بن عدیّ جرجانی، ۴۷
عبدالله بن عمر، ۱۲۹
عبداللهبن عمر، ۱۲۹
عبدالله بن قاسم حَضرَمی، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶
عبدالله بن مسْکان، ۷۱
عثمان، ۸، ۴۲، ۴۳، ۵۱، ۵۲، ۱۰۰
عثمان بن مظغون، ۵۱
عراق، ۹، ۳۷، ۵۴، ۶۹، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۶
عرش، ۸، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۹۶، ۹۹، ۱۲۵
عسقلان، ۵۳، ۱۱۹
عصای موسی، ۸۲
عطایی خراسانی، ۱۶
عقل، ۱۵، ۲۳، ۲۹، ۶۰، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰
علاّمهٔ امینی، ۴۴، ۶۶
علّامهٔ حلّی، ۱۲
علاّمهٔ مجلسی، ۶۰، ۶۳، ۹۴
علقمه، ۶۹
علی‌بن الحکم، ۱۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
علی‌بن جمیل، ۴۶
علی‌بن حسَکة، ۱۱۲
علی بن عبدالله‌الحَسَنی، ۱۶۸
علی‌بن مهزیار، ۱۱۴، ۱۱۵
علی(ع)، ۸، ۱۹، ۳۲، ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۰
عمادزاده، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸
عمرالْفاروق، ۴۲، ۴۶
عمران بن حطّان، ۵۵
عُمَر بن‌الْخطّابْ، ۱۴۴
عُمَربن قیس، ۳۷، ۳۸
عَمرو نَبطی، ۱۱۷
عیسی‌بن موسی، ۱۳۱
عیسی (عیسی بن مریم)، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۷۳، ۶۹، ۱۳۰
عیون اخبارالرّضا، ۶۷، ۷۷، ۷۹، ۱۰۱
غدیر (غدیر خم)، ۸۸، ۸۹
غفّاری، علی‌اکبر، ۱۶
غلوّ، ۴، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۰
فاطمه، ۵۵، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۱۳۸
فجر، ۴۳، ۸۹

فحشاء، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۸
فرق‌الشّیعه، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۵۲
فرقهٔ نُصَیریّه، ۱۶۸
فرهنگ معین، ۵۵
فُضیل بن یسار، ۷۰، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۶۳
فلان، ۱۹، ۲۰، ۳۶، ۶۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۶۳
فهرست شیخ، ۵۹
قائم اهل بیت(ع) (قائم (ع)، ۱۳۵
قائم(ع)، ۶۰
قارون، ۱۰۰، ۱۰۱
قاسم یقطینی، ۱۱۲
قاضی، ۳۰
قاضی ابویوسف، ۲۳
قاموس‌الرّجال، ۱۴۸، ۱۶۹
قِبلةُالله، ۱۱۰
قُتَیله، ۵۱
قرآن (قرآنی)، ۸، ۱۲، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۳۵، ۴۲، ۵۴، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۹۰، ۹۲، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳
قُرطُبی، ۶۶
قُشیری، ۲۴
قم، ۱۶۶
قوم لوط، ۱۲۵
کابل، ۲۳، ۱۶۶
کاظمی، علی، ۱۶
کامل ابن اثیر، ۵۳، ۹۳، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۲
کتاب‌الأمّ، ۳۲
کتاب الحجّة، ۶۴
کتاب الرّوضة، ۵۹
کتاب العقل، ۵۹
کتاب‌الله، ۱۰۹
کتاب المجروحین، ۵۲
کتاب راهنماشناسی، ۱۵
کتابفروشی امیری، ۱۵۸
کتاب محاسن، ۱۲۵
کتب اربعة، ۱۲۶
کرمان، ۱۶۹
کرمانی، ۵۳
کشّی، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۱۷، ۱۶۴
کعبه، ۹۴، ۹۷، ۱۱۰، ۱۳۴
کلیم‌الله، ۲۴
کُلینی، ۱۲، ۱۳، ۲۶، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
کوفه، ۲۳، ۵۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۶
گورگیاه، ۵۵
لقمان، ۲۹
لقمانی، ۲۹
للقائم، ۱۶۹
مائده، ۲۰، ۲۲
ماریه، ۶۴
مأمون، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۶۸، ۹۰، ۹۱، ۱۳۲
متوکل، ۹۳
مجلسی، ۱۶۸
مجمع‌البیان، ۲۴
مجمع‌الرّجال، ۱۲۵، ۱۴۳، ۱۶۹
مجوس، ۷۰
محاسن برقی، ۱۲۵
محدّث استرآبادی، ۶۱
محدّث نوری، ۶۱
محقق، ۳۲
محقق ششتری، ۱۶۹
محمدبن ابی زینب، ۱۰۲، ۱۰۹
محمدبن ادریس، ۳۲، ۳۳، ۳۴
محمدبن اسحاق، ۶۶
محمدبن اسماعیل بخاری، ۵۳، ۱۵۳
محمّدبن بحر، ۱۶۹
محمدبن بحرالشّیبانی، ۱۶۹
محمدبن حبّان، ۵۲
محمدبن حسن، ۴۸، ۴۹
محمدبن حسن ازهر، ۴۹

محمّدبن زیاد، ۴۳، ۴۴
محمدبن سعد، ۳۵
محمدبن سلیمان بن هشام، ۵۲
محمدبن طاهر القمّی، ۱۶۹
محمدبن عبدالله، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۲
محمدبن علی ابوسمینه، ۱۲۵
محمدبن علی بن محمّدبن حاتم النوفلی، ۱۶۹
محمدبن فرات، ۱۳۲، ۱۳۳
محمدبن کعب، ۲۲
محمدبن مسلم، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۶۳
محمّدبن نُصَیر، ۱۶۸
محمدبن یزید، ۲۵
محمدبن یعقوب کُلینی، ۵۹
مدائن، ۷۱
مدینه، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۰، ۴۵، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۶۹، ۸۵، ۹۰، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
مرآةالعقول، ۶۰، ۶۳
مرتضوی لنگرودی، ۱۶
مرعشی نجفی، آیةالله، ۱۶۸
مروج‌الذّهب، ۶۴، ۱۵۹
مَرْیَمَ، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳
مریم(ع)، ۱۹
مستدرک‌الوسائل، ۶۱
مسعودی، ۱۵۹
مسلم، ۳۵
مسیح(ع)، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۸
مُسَیلمه، ۱۴۶
مصباح، ۱۵، ۱۶
مصباح فریب، ۱۶
مصباح یزدی، ۱۵
مصر، ۲۲، ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۵۳، ۶۴، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱
مصطفوی، دکتر، ۶۰
مطلّب، ۳۲
مظفّر، محمدحسین، ۱۶
معاد، ۱۰۳، ۱۴۳
معاویه، ۸، ۴۷، ۴۸، ۸۴
معاویة بن حکیم، ۱۰۶
معاویة بن عمّار، ۱۰۶
معتبر، ۳۲
معجم رجال‌الحدیث، ۱۱۰، ۱۲۸
مغیرة (مغیرةبن سعید)، ۹، ۱۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
مفضّل بن صالح ابوجمیله، ۱۱، ۱۲، ۱۳
مفضّل بن عمر، ۱۱۷
مفوّضه، ۱۶۹
مقدمهٔ تنویرالحوالک، ۳۰، ۳۱
مقدمهٔ شرح اصول کافی، ۶۴
مقدمهٔ صحیح بخاری، ۵۳
مقصدالحسین، ۱۳
مقوقس، ۶۴
مکتب جعفری، ۱۵۷، ۱۶۱
مکّه، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۰، ۵۳، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۶۶
ملائکه، ۳۶، ۳۷، ۱۰۷، ۱۳۲
ملل و نحل شهرستانی، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۵۱
مناقب ابن‌المغازلی، ۹۱
منتصر، ۹۳
منتظری، آیةالله، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷
منصور (منصور دوانیقی)، ۹۰، ۹۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳
منکر، ۳۴، ۳۸، ۵۲، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۷۲
من لایحضر (من لایحضره الفقیه)، ۶۲، ۱۲۲
مِنیٰ، ۳۲، ۹۵، ۱۰۰
مِنی، ۳۲
موسی، ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۸۲، ۱۰۰، ۱۳۰
موسی بن اَشیم، ۱۰۸
مُوَطَّأ، ۳۰، ۳۱
مولی صالح مازندرانی، ۶۴
مهدی (مهدی موعود)، ۹۰، ۹۱، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۲
میدان امام خمینی، ۱۵۸
میرداماد، ۱۶۲

میزان‌الاعتدال، ۲۶، ۳۸، ۴۷، ۵۲، ۸۴، ۸۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۱
میکائیل، ۴۴، ۹۶، ۱۵۱، ۱۵۲
مؤسّسة‌البلاغ، ۱۶۸
نجاشی، ۱۴، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۶۹
نجف، ۳، ۴، ۱۶، ۲۶، ۳۴، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۸۲، ۱۷۰
نصاریٰ، ۱۶، ۳۹، ۵۵، ۶۹، ۷۰، ۷۳
نعمان بن ثابت، ۲۳، ۲۵
نفس زکیّه، ۱۳۵، ۱۵۱
نماز عشاء، ۲۸، ۸۹
نوبختی، ۱۰۳
نوح، ۴۶، ۸۱، ۸۲
نوح‌بن ابی مریم، ۶۶
نورالثّقلین، ۱۷۱
نهج‌البلاغه (نهج‌البلاغهٔ فیض)، ۳۷، ۴۵، ۸۳، ۸۴، ۱۴۷، ۱۵۴
واسط، ۱۶۶
والفِصَل فی‌المِلَل والنَّحل، ۱۴۴
وَالّلیل، ۸۶
وَجهُ‌الله، ۱۱۰
وحدت اسلامی، ۱۲۹
ولیدبن عبدالملک، ۱۰۰، ۱۶۷
وهب‌بن وهب، ۲۶
هارون، ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۹۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۳۲
هارون‌الرشید، ۲۳، ۳۰، ۱۳۲
هاشم، ۳۲
هشام بن سالم، ۷۱، ۱۲۷، ۱۲۸
هشام بن عبدالملک، ۱۴۹، ۱۵۰
هلالی، ۲۶
هند، ۴۱
هندوستان، ۲۰، ۴۰
یحیی بن عبدالحمید حمانی، ۱۱۷، ۱۱۸
یحیی بن معین، ۳۵، ۳۸
یزید، ۲۵، ۳۷، ۱۶۱
یمن، ۳۷، ۱۶۶
یوسف، ۲۳، ۳۰، ۳۷، ۸۱، ۸۲
یونس، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲
یونس بن ظبیان، ۱۰۷، ۱۰۸
یونس بن عبدالرّحمن، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۳
یهود، ۳۹، ۷۰

منابع و مدارک

۱. قرآن.
۲. خلاصة الرّجال علّامهٔ حلّی.
۳. کتاب کافی از محمّدبن یعقوب کُلینی.
۴. کتاب مقصدالحسین از حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمّی.
۵. کتاب تلخیص الشافی از شیخ طوسی.
۶. فهرست نجاشی.
۷. کتاب راهنماشناسی از مصباح یزدی.
۸. کتاب علم امام از محمدحسین مظفّر.
۹. کتاب سالار شهیدان از سید احمد فهری زنجانی.
۱۰. کتاب یک تحقیق عمیق‌تر از مرتضوی لنگرودی.
۱۱. کتاب یک بررسی مختصر از اشعری و آل طَهَ.
۱۲. کتاب راه سوّم از علی کاظمی.
۱۳. کتاب ضمیمهٔ افسانهٔ کتاب از عطائی خراسانی.
۱۴. کتاب دفاع از حسین شهید از محمدعلی انصاری قمّی.
۱۵. مقدّمهٔ کتاب بررسی تاریخ عاشورا از علی‌اکبر غفّاری.
۱۶. امالی سیّد مرتضی عَلَم‌الهُدیٰ.
۱۷. درّالمنثور از جلال‌الدین سیوطی.
۱۸. الامام الصّادق والائمّةالاربعة از ابوزهره.
۱۹. مجمع‌البیان از امین‌الاسلام طبرسی.
۲۰. تاریخ بغداد از خطیب بغدادی.
۲۱. الغدیر از علّامهٔ امینی.
۲۲. میزان الاعتدال از ذهبی.
۲۳. تهذیب التهذیب از ابن حَجَر عَسقلانی.
۲۴. تهذیب شیخ طوسی.
۲۵. تذکرةالحفّاظ از ذهبی.
۲۶. مقدّمهٔ تنویرالحوالک از جلال سیوطی.
۲۷. تاریخ الخفاء از سیوطی.
۲۸. کتاب الُامّ از امام شافعی.
۲۹. کتاب معتبر از محقق حلّی.
۳۰. خلاف شیخ طوسی.
۳۱. نهج‌البلاغه تألیف سیّدِ رضیّ.
۳۲. بصائرالدّرجات از محمّدبن حسن صفّار.
۳۳. پیامبر امّی از شهید مطهّری.
۳۴. اُسدالغابة از ابن اثیر جزری.

۳۵. تاریخ طبری از ابن جریر طبری.
۳۶. کتاب کامل از ابن اثیر جَزَّری.
۳۷. کتاب المجروحین از ابن حبّان.
۳۸. مقدّمهٔ صحیح بُخاری از کرمانی.
۳۹. شرح صحیح بخاری از کرمانی.
۴۰. فرهنگ معین از محمّد معین.
۴۱. صحیح بُخاری از محمدبن اسماعیل بُخاری.
۴۲. صحیح مسلم از مسلم بن حجّاج نیشابوری.
۴۳. شرح کرمانی بر صحیح بُخاری.
۴۴. دیوان شعر صغیر اصفهانی.
۴۵. مناقب ابن المغازلی.
۴۶. دراسات فی‌الکافی للکلینی و الصحیح للبخاری از هاشم معروف حسنی.
۴۷. تذکرةالحفّاظ از ذهبی.
۴۸. خلاف شیخ طوسی.
۴۹. سخنرانی دکتر سید عبداللّطیف هندی.
۵۰. مقدّمهٔ ترجمهٔ اصول کافی از دکتر مصطفوی.
۵۱. مرآت العقول از مرحوم مجلسی.
۵۲. مستدرک الوسائل از محدّث نوری.
۵۳. مقدّمهٔ شرح اصول کافی از مولی صالح مازندرانی به قلم علّامه میرزاابوالحسن شعرانی.
۵۴. التنبیه والاشراف از مسعودی صاحب مروج‌الذّهب.
۵۵. کتاب محاسن از احمدبن محمدبن خالد برقی.
۵۶. جامع‌الاصول از ابن اثیر جرزی.
۵۷. کتاب التذکار از قُرطُبی.
۵۸. المقالات والفراق از سعدبن عبدالله اشعری قمّی.
۵۹. عیون اخبارالرّضا از صدوق.
۶۰. اثبات الهُداة از شیخ حرّ عاملی.
۶۱. شرح ابن ابی‌الحدید.
۶۲. ملل و نحل شهرستانی.
۶۳. بحث علمی حاج آقا مجتبیٰ آیت با صغیر اصفهانی.
۶۴. امالی شیخ صدوق.
۶۵. تفسیر برهان از سید هاشم بحرانی.
۶۶. المقالات والفرق از سعدبن عبدالله اشعری قمّی.
۶۷. فرق الشیعة از نوبختی.
۶۸. بهجةالآمال کتاب رجال منظوم.
۶۹. رجال کشّی از ابوعمروکشّی.

پشت جلد

غلوّ در جوامع انسانی یکی از بیماری‌های فکری است که انسان را به انحطاط می‌کشاند و جلوی رشد و ترقّی را می‌گیرد. همه اقسام غلوّ زیان‌آور و خطرآفرینند، غلوّ دربارهٔ پیشوا و مراد و قطب، غلوّ دربارهٔ پیغمبر و امام و اعتقاد به خدائی‌شان، غلوّ دربارهٔ حضرت علی و گفتن این جملهٔ صغیر اصفهانی:

در مذهب عارفان آگاه الله علی، علی است الله

اعتقاد به اینکه علم امام غیرمتناهی است، اعتقاد به اینکه امام علم حضوری به همهٔ امور غیبی و مافی‌الضّمیر مردم دارد و به علم حضوری می‌داند فلان کس مشغول دزدی است و فلان کس مشغول زناست و فلان کس مشغول قتل یک انسان مظلوم است و علم حضوری دارد که فلان غذا مسموم است و آن را می‌خورد، و این‌که در روایات آمده است: پنج چیزی که در آخر سورهٔ لقمان است علم آنها مختصّ به خداست و جز خدا کسی آنها را نمی‌داند صحیح نیست و امام آنها را به علم حضوری می‌داند، اعتقاد به اینکه امام قبل از آنکه به امامت برسد باید همهٔ حقایق را بداند و به همهٔ امور غیبی به علم حضوری احاطه داشته باشد، اعتقاد به اینکه همانطور که مٰاشٰاءَاللهُ کٰانَ مٰاشٰاءَالْاِمٰامُ کٰانَ و هیچ فرقی بین خدا و امام در این جهت نیست، اعتقاد به اینکه عیسی و مادرش مریم معبود انسان‌ها هستند. همهٔ اموری که ذکر شد از اعتقادات جمعی از ایرانیان و بعضی از عُلماست. کتاب حاضر به این منظور نوشته شده است که ثابت کند این‌گونه اعتقادات مخالف عقل و مخالف اسلام است و کسانی که این‌گونه اعتقادات را دارند باید از این راه بازگردند و به آنچه مقتضای عقل و اسلام است معتقد شوند. امید است این کتاب چنین اثری داشته باشد که اگر چنین باشد ما به هدف خود رسیده‌ایم.